

ریموند لوتا با همکاری

فرانک شانون

آمریکا در سراثشیب



ترجمه منیر امیری

فهرست

مقدمه

۲ اقتصاد سیاسی در عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری

فصل اول

۶ سرمایه داری: قانون ارزش؛ کالا؛ بازار

فصل دوم

۱۶ تضاد اساسی سرمایه داری

فصل سوم

۳۸ بحران سرمایه داری و گرایش نزولی نرخ سود

فصل چهارم

۵۵ گذار از سرمایه داری رقابت آزاد به امپریالیسم

فصل پنجم

۶۹ انحصار و سرمایه مالی

فصل ششم

۷۹ سرمایه داری جهانی و ساختار قدرت بین المللی

فصل هفتم

۸۷ امپریالیسم و کشورهای تحت سلطه

فصل هشتم

۱۰۲ سرمایه های متعدد و رقابت

تنوری کمینترن:

۱۱۴ تنوری بحران عمومی

دو توضیح ضروری: اولاً این کتاب در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ میلادی تولید شده است یعنی در دورانی که اتحاد شوروی دیگر یک کشور سوسیالیستی نبود و بر آن نظام سرمایه داری حاکم شده بود. ثانیاً تیتراهای فرعی که در شروع هر بخش می بینید در متن اصلی موجود نیست و توسط مترجم فارسی اضافه شده است.

اقتصاد سیاسی در عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری

اگر قوانین حاکم بر پدیده‌های طبیعی و تاریخی به سادگی با تظاهرات خارجی‌شان یکی بودند تحقیق علمی، غیرضروری می‌شد. هنگامیکه بسیاری از تئوریسین‌های کلاسیک سیاست و اقتصاد بورژوائی، فرد مجزا و بازار مجرد را (که بظاهر منافع متضاد را به حداکثر رسانده و به هم آشتی می‌دهد) نقطه عزیمت خود قرار می‌دهند، صرفاً به خاطر ارائه یک دفاعیه از نظم اجتماعی مورد نظرشان نیست، بلکه این کارشان همچنین نتیجه آنست که به برخی از اشکال سطحی آن نظم اجتماعی (که منطقتش را طبیعی و ابدی می‌انگارند) چسبیده و آن‌ها را مطلق می‌کنند. کارل مارکس این پرده ساتر را از هم درید، روابط تولید مسلط بر زیربنای جامعه سرمایه‌داری، تکامل تاریخی این روابط را آشکار ساخت و معلوم کرد که چرا آن‌ها ضرورتاً اشکال خارجی معینی را به خود می‌گیرند. علم اقتصاد سیاسی مارکسیستی، روابط تولیدی جامعه را بررسی می‌کند: مالکیت بر وسایل تولید، روابط تولیدی بین افراد در روند کار و توزیع فرآورده‌های اجتماعی. این علم نه اشیاء بلکه روابط بین افراد را مورد بررسی قرار می‌دهد. و در جامعه‌ای که به طبقات متخاصم تقسیم شده است، این روابط نهایتاً در روابط طبقاتی متجلی می‌شوند. معذالک چنین تحقیقی نمی‌تواند به طور محدود انجام گیرد - یعنی محدود به کارخانجات یا واحدهای تولیدی مشابه دیگر و یا حتی به ویژه در این عصر، محدود به کشورها شود، انگار که موجودیت‌های خودکفا هستند. و نیز نمی‌توان یک سیستم (از روابط تولیدی) را جدا از تکامل تاریخی نیروهای مولده به طور ایستا در نظر گرفت. اقتصاد سیاسی باید سیستم‌های در حال تحول را درچارچوب روابط بین‌المللی‌شان و در پروسه تغییراتشان، مورد بررسی قرار دهد.

مارکس، هنگام شرح تولد خون آلود سرمایه و نشان دادن اینکه تولید سرمایه‌داری حول محور استثمار کار دستمزدی می‌چرخد، ثابت کرد که چگونه حرکت خاص این شیوه تولیدی، پایه‌های مادی نظم اجتماعی عالی تری را بنا می‌نهد و خود عامل نابودی نظم کهن و تحول جامعه را تولید می‌کند؛ نیروئی اجتماعی را که رهائیش مستلزم نابودی کلیه اشکال استثمار است:

«هیچ امتیاز ویژه‌ای به خاطر کشف وجود طبقات جامعه مدرن یا مبارزه میان این طبقات، به من تعلق نمی‌گیرد. خیلی پیش از من، تاریخ دانان بورژوا تکامل تاریخی این مبارزه طبقاتی را توضیح داده و اقتصاددانان بورژوا آناتومی اقتصادی طبقات را ارائه داده بودند. آنچه که من انجام دادم و تازگی داشت، نشان دادن این نکات بود: ۱ - وجود طبقات صرفاً با مراحل تاریخی خاص در تکامل تولید پیوند می‌خورد، ۲ - مبارزه طبقاتی ضرورتاً به دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد، ۳ - این دیکتاتوری خود تنها مرحله گذاری به امحاء کلیه طبقات و به یک جامعه بی طبقه است.» (۱)

در نقطه مقابل دیدگاه‌های مذهبی و ایده آلیستی از تاریخ، و نظرگاه‌های معتقد به مافوق انسان و نیروهای ماوراء الطبیعه، یا ذات لایتغیر انسان و شعائر (یا رویداد اتفاقی ناب)، مارکسیسم برتری در تحلیل را به زیربنای مادی جامعه می‌دهد که نهادها، عقاید، احساسات و جنبش‌های اجتماعی و سیاسی اعصار خاص از آن مشتق می‌شوند. در ساختار یک فرماسیون اجتماعی، این عرصه اقتصادی یا وحدت و مبارزه نیروها و روابط تولیدی است که عمدتاً خصلت و حرکت آن فرماسیون را تعیین می‌کند. اما، آنچه در اینجا طرح می‌کنیم، ارائه یک بعدی و مکانیکی علل «نهائی» نیست، بلکه درک ماتریالیستی و دیالکتیکی است از چگونگی به وقوع پیوستن تحول اجتماعی در کوران فعالیت تولیدی بشر و مبارزه طبقاتی، و از اینکه حلقه‌های گوناگون و سطوح متفاوت این «روند زندگی جامعه» کدامند. (۲) به طور مشخص، در اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری، ما با یک روند پیچیده سرو کار داریم: تعیین تضاد مابین تولید اجتماعی شده با تملک خصوصی و تاثیر متقابل این تضاد با دیگر تضادهایی که از خود این روند منتج شده‌اند و یا در این روند ترکیب شده‌اند؛ روابط درونی بین تولید، مبادله و توزیع که در میان آنها عرصه تولیدی کلاً مسلط بوده و نهایتاً تعیین کننده است، و بالاخره حرکت پیوسته، گسست و تغییر (از کالا به پول و بالعکس، کار انسانی به کار مکانیکی، سرمایه‌های متعدد به تعداد کمتری از سرمایه، گذر از انبساط به بحران و غیره) که در طی آن این شیوه تولیدی و تضادهای آن در سطحی عالی‌تر بازتولید می‌شوند.

مارکسیسم حرکتی از تاریخ را ارائه می‌دهد که استوار است بر نیروهای واقعی مادی و اجتماعی که در جامعه بشری در حال عملند. اعتقاد بر این امر که عوامل عینی، در حرکت و تغییر دخیل هستند، برابر با این حکم نیست که سیر تکوین حوادث قابل پیش بینی است: مسیر ویژه‌ای که به جهان امروز و مشخصات آن منتهی شد مسلماً یگانه مسیر ممکن نبود.

جنگ‌های پیروز شده می‌توانستند به شکست منجر شوند و انقلابات شکست خورده می‌توانستند به پیروزی بینجامند و بالعکس و نیز تحلیل پویای مارکسیستی از تاریخ متکی بر رشد یکنواخت و تک خطی آن نیست. نابودی روابط تولیدی کهنه و ظهور روابط نوین، یک پروسه مستمر مملو از جهش‌های به پیش و سیر قهقرائی، پروسه‌ای مالمال از مبارزات طبقاتی پیچیده است. پدیده‌ها چه در طبیعت و چه در جامعه از طریق مبارزه اعداد و از طریق حرکت مارپیچی شکل که با وقفه‌های عمیق رقم خورده، تکامل می‌یابند. پس، سرمایه‌داری باید به مثابه یک شیوه تولیدی که تابع قوانین خاص آن شیوه تولیدی است و بر طبق آن‌ها تکامل می‌یابد، درک شود. معذالک این به معنای آن نیست که بر طبق مسیر تکاملی از پیش تعیین شده‌ای جلو می‌رود. آن را باید در تعیین و رخداد تاریخیش مطالعه کرد و گزینش‌های انجام شده، و خوب انجام شده، توسط گردان‌های نقش آفرین بشری عناصر مهمی از آن تعیین و رخداد تاریخی هستند. به هر حال، مسلم آنست که تضاد اساسی سرمایه‌داری حادث می‌شود و مکرر، و انفجار آمیز راه حل می‌طلبد. دست یافتن به نظم اجتماعی عالی تری که شرایط مادی آن توسط سرمایه‌داری فراهم شده است، تنها می‌تواند از طریق مبارزه و تغییر هر چه آگاهانه‌تر به وقوع بپیوندد.

سرمایه‌داری به مرحله عالی تری ارتقاء یافته است، یعنی آخرین مرحله اش. مرحله‌ای که محصول همان قوانین انباشت است که توسط مارکس کشف شده است. همانگونه که لنین نتیجه گرفت :

«امپریالیسم به طور کلی در نتیجه تکامل سرمایه‌داری و ادامه مستقیم خواص اساسی آن به وجود آمده است. ولی سرمایه‌داری در مرحله معینی از تکامل خود و آن هم در مدارج بسیار عالی تکامل خود به امپریالیسم سرمایه‌داری مبدل شد و این هنگامی است که بعضی از خواص اساسی سرمایه‌داری به نقیض خود بدل شد و در تمام جهات علائمی به وجود آمده و مشاهده می‌شود که مختص به دوران انتقال از سرمایه‌داری به نظام اجتماعی - اقتصادی عالی تری است.» (۳)

این خصوصیات و اهمیت برجسته تاریخی آن‌ها هدف تحلیل لنین بودند. روابط ساختاری نوین، که پایه‌های مادیش در کشورهای پیشرفته در پیدایش انحصار قرار دارد، از محیط عمومی سرمایه‌داری، رقابت و تولید کالائی سر برآورد. اما انحصار در تلاش برای فائق آمدن بر محیطی که در آن گرفتار است برخورد و آنتاگونیسم شدیدتری را به وجود می‌آورد. لنین تاکید کرد که عصر امپریالیسم آستانه قهرآمیز ورود به چیزی عالی‌تر است: سرمایه‌داری در

مرحله امپریالیستی خود به جامعترین وضعی به تولید، جنبه اجتماعی می‌دهد و سرمایه‌داران را علیرغم اراده و شعور آنان به نوعی نظام اجتماعی نوین می‌کشاند. امپریالیسم عبارتست از مرحله انتقال از رقابت آزاد کامل به اجتماعی شدن کامل ... اینکه سرمایه انحصاری تا چه اندازه به حدت تمام تضادهای سرمایه‌داری افزوده است مطلبی است بر همه معلوم ... این حدت تضادها پر قدرت ترین نیروی محرک آن دوران انتقال تاریخی است ...» (۴)

هدف از این فصل مقدماتی بررسی قوانین حرکت نظام امپریالیستی و نشان دادن این است که چگونه این قوانین عوامل بالقوه انقلاب را افزایش می‌دهند. و ضرورتاً در دفاع و در امتداد تحلیل در باره امپریالیسم است زیرا امپریالیسم کماکان چارچوب اساسی درک از روندهای متنوع این عصر است. لیکن، همانطور که امپریالیسم بر پایه سرمایه‌داری سربلند کرد، لنینیسیم نیز بر اساس علم مشخصی - یعنی مارکسیسم - برخاست. جهت پی بردن به قوانین خاص مرحله امپریالیستی رشد سرمایه‌داری، درک قوانین عام این شیوه تولیدی، ضروری است. این فصل از کتاب دو وظیفه مهم بر عهده دارد. اول اینکه ثابت کند که قوانین درونی سرمایه که توسط مارکس کشف و تشریح شدند کماکان قلب انباشت در عصر امپریالیسم هستند. دوم اینکه اثر لنین را تأیید کرده و تکامل داده و قوای محرکه خاصی که بر فرآیند انباشت جهانی در این عصر حاکم هستند را توضیح دهد. با بررسی خصوصیات سرمایه که توسط مارکس کشف شدند آغاز می‌کنیم.

پانویس‌ها

- ۱- مارکس به ژوزف ویدمیر در نیویورک (پنجم مارس ۱۸۵۲) در «منتخب مکاتبات مارکس و انگلس» (مسکو، انتشارات پروگرس ۱۹۷۵، ص ۴۶)
- ۲- مارکس، سرمایه، جلد یکم، صفحه ۸. کلیه نقل قول‌ها، از سه جلد سرمایه چاپ انتشارات پروگرس مسکو، ۱۹۷۱ هستند.
- ۳- لنین، امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری (پکن، انتشارات زبان‌های خارجی، ۱۹۷۵) صفحه ۴- همچنین در مجموعه آثار لنین به انگلیسی (مسکو، انتشارات پروگرس)، جلد ۲۲، صفحه ۲۶۵. از این به بعد ابتدا به «امپریالیسم، بالاترین ...» چاپ پکن استناد می‌کنیم و به موازات آن از مجموعه آثار چاپ مسکو نیز در پراوتر نقل قول خواهیم آورد. تمام استنادها به کلیات آثار لنین به انگلیسی و مربوط به چاپ سال ۱۹۷۷ هستند.
- ۴- مارکس، سرمایه، جلد یکم، صفحه ۸. کلیه نقل قول‌ها، از سه جلد سرمایه چاپ انتشارات پروگرس مسکو، ۱۹۷۱ هستند.

فصل اول

سرمایه‌داری: قانون ارزش، کالا، بازار

آنچه در همه فرم‌اسیون‌های اجتماعی مشترک است، پروسه کار است. جامعه واسطه سازمان یافته‌ای است که موجودات بشری در آن و از طریق آن احتیاجات زندگیشان را تولید (و بازتولید) می‌کنند - در یک کلام، کار می‌کنند. و در روند کارکردن است که همزمان این نیازها را برآورده کرده و تغییر می‌دهند؛ آن‌ها خود نیز تغییر می‌کنند. تولید در برگیرنده مبادله اجتناب‌ناپذیر بین انسان و طبیعت است. اما تولید - این مبارزه با طبیعت - در وحدت دیالکتیکی با روابط و مبارزه بین انسان‌ها قرار دارد:

«در تولید، انسان‌ها نه تنها به روی طبیعت بلکه به روی یکدیگر نیز عمل می‌کنند. آن‌ها تنها با نوعی همکاری و تبادل دو جانبه فعالیت‌هایشان تولید می‌کنند. انسان‌ها به خاطر تولید، وارد روابط و مناسبات مشخص با یکدیگر شده و تنها درون این ارتباطات و روابط اجتماعی است که فعالیت آن‌ها روی طبیعت، یعنی تولید انجام می‌پذیرد.» (۱)

سرمایه‌داری صرفاً یک مرحله تاریخی مشخص از جامعه بشری است که در تطابق با سطح معینی از رشد نیروهای مولده (یعنی مصالح و تکنیک‌های ابداع شده توسط کار انسانی و مهارت‌های خود آن کار) است؛ سطح رشدی که ارتباطات و مناسبات مشخصی را الزام آور می‌سازد. جامعه سرمایه‌داری که یک پروسه تولیدی است و شبکه‌ای از روابط اجتماعی و طبقاتی است بر محور تولید کالائی می‌چرخد: یعنی تولید نه برای استفاده یا مصرف فوری و مستقیم، بلکه جهت مبادله سازمان یافته و کنترل شده توسط افراد یا گروه‌هایی از افراد. (۲)

در کلیه جوامع مکانیسمی باید وجود داشته باشد که امر توزیع ابزار تولید و کار را به منظور تولید یک مازاد اجتماعی و استفاده از آن را تعیین کرده و تنظیم کند. در جامعه سرمایه‌داری، فرآورده‌های کار کنکرت یا ارزش‌های مصرفی (زیر بنای مادی تمامی ثروت)، همزمان خود را

به مثابه ارزش عرضه می‌کنند: آن‌ها دارای مقدار معینی از کار مجرد، مقدار معینی از کل کار خرج شده توسط جامعه - یعنی کاربرد نیروی کار به طور عام، مجرد از شکل خاصش - هستند، و بر این مبنا است که این فرآورده‌ها می‌توانند در مقادیر معینی مبادله شوند و کار اجتماعی نیز تخصیص یابد. این قانون ارزش است:

«هرکودکی هم می‌داند که اگر ملتی، کار نکند (نمی‌گویم برای مدت یکسال بلکه حتی برای چند هفته)، نابود می‌شود. همچنین هر کودک می‌داند که حجم فرآورده‌های منطبق بر نیازهای متفاوت، محتاج صرف مقدار متفاوت و از نظر کمی مقدار معینی، از کل کار جامعه است. به خودی خود آشکار است که هیچ شکل ویژه‌ای از تولید اجتماعی نمی‌تواند ضرورت توزیع کار اجتماعی در اندازه‌های معین را از میان بردارد، بلکه تنها می‌تواند شیوه بروز آن را تغییر دهد... و در یک نظام اجتماعی که پیوستگی درونی کار اجتماعی از طریق مبادله خصوصی فرآورده‌های مجزای کار خود را بروز می‌دهد، شکل توزیع متناسب کار دقیقاً منطبق است به ارزش مبادله‌ای این فرآورده‌ها.» (۳)

در جامعه سرمایه‌داری تخصیص یابی کار انسانی و فرآورده‌های آن به طور آگاهانه صورت نمی‌گیرد؛ تولید اجتماعی مستقیماً توسط زمان کار محاسبه نمی‌شود. این عمل به طور غیر مستقیم از طریق مبادله و با واسطه روابط ارزش، انجام می‌گیرد. تحت نظام سرمایه‌داری، پروسه‌های کار به طور مجزا از یکدیگر سازمان یافته‌اند و انگیزه سود یابی در فرماندهی هر کدام قرار دارد. سرمایه‌های مجزا یا بلوک بندی‌های سرمایه تعیین می‌کنند که چه چیزی و به چه مقدار تولید شود و ثمرات کار اجتماعی را تحت کنترل خود دارند. با این وصف هر پروسه کار خاص به طور عینی به دیگر پروسه‌ها متصل بوده و به آن‌ها وابسته است. قانون ارزش، این اجزاء پراکنده را در یک مجموعه واحد اجتماعی متحد می‌کند. از طریق وسوسه سود و علائم قیمت‌ها (که نهایتاً توسط هزینه کار زنده تنظیم می‌شود) یک تقسیم کار اجتماعی مشخص شکل می‌گیرد و خود را اعمال می‌کند. اندازه‌گیری مستقیم ارزش در ارزیابی‌های واقعی سرمایه‌داران جایی ندارد؛ آن‌ها با پدیده‌های پولی (مشخصاً تفاوت بین قیمت هزینه و قیمت فروش) سر و کار دارند. با توجه به سازمانیابی خصوصی پروسه کار، طور دیگری هم نمی‌تواند باشد. در مبادله، بویژه مبادله پولی، کار کنکرت منفرد به طور مستقیم به مثابه ضد خودش - یعنی کار اجتماعی مجرد - ارائه می‌شود. (۴) ارزش، تبارز کار اجتماعی مختص به جامعه تولید کالائی است. قانون ارزش و به طور اخص تولید ارزش اضافی و تبدیل آن به سرمایه، نیروی مرتبط‌کننده و جهت‌دهنده جامعه سرمایه‌داری است.

سرمایه در واقع به وسیله یک دست نامرئی هدایت می‌شود، اگر چه نه به آن شکلی که آدام اسمیت فرض می‌کرد. سرمایه‌های منفرد جامعه به مثابه واحدهائی از سرمایه اجتماعی کل، با یکدیگر تداخل دارند. آنچه که محصول اراده آزاد سرمایه‌داران بنظر می‌آید، در حقیقت بیانگر فشار درونی یک مکانیسم اجتماعی است. همانگونه که مارکس توضیح داد:

«جوهر جامعه بورژوائی دقیقاً عبارت است از اینکه از قبل نقشه آگاهانه ای برای تنظیم اجتماعی تولید وجود ندارد.» (۵)

قوانین اقتصادی سرمایه‌داری بدون آگاهی سرمایه‌های مجزا عمل می‌کنند. رقابت، این چماق هماهنگ کننده جهان اقتصاد سیاسی بورژوائی، در واقع یک جنگ مهلک است. به علاوه، این قوانین از طریق و در میان تغییرات بی وقفه محقق می‌شوند: قانون ارزش کالاها نهایتاً تعیین می‌کند که جامعه چه میزان از زمان کار قابل مصرفش را به تولید نوع خاصی از کالا اختصاص دهد. اما این گرایش مداوم عرصه‌های گوناگون تولید به ایجاد تعادل، فقط در قالب واکنشی در برابر برهم خوردن مداوم این تعادل اعمال می‌شود. (۶)

مارکس در جائی دیگر در بحث پیرامون انحرافات ارزش قیمت اشاره می‌کند که: نظم کل این حرکت در بی نظمی آنست. (۷) به علاوه، این شیوه تولیدی بر پایه تضاد آنتاگونیستی طبقاتی قرار گرفته و توسط آن مختل می‌شود.

خلاصه اینکه سرمایه‌داری، نه بر طبق نوعی تعادل ذاتی عمل می‌کند و نه بر پایه چنین تعادلی قابل فهم است. پروسه تنظیم کننده آن، خود مولد تضاد و عدم تعادل هستند و به وسیله تضاد و عدم تعادل عمل می‌کند. سرمایه‌داری یک وحدت متضاد و آنتاگونیستی است.

کالا، نطفه روابط اجتماعی سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری از درون تولید کالایی بیرون می‌آید و عالی ترین حد تکامل آن را نمایندگی می‌کند - در واقع آن را عمومیت می‌بخشد. تبدیل نیروی کار به کالا در مرکز این تولید کالایی عمومیت یافته قرار دارد. مبادله این کالای منحصر به فرد در مقابل سرمایه اساسی ترین مبادله در جامعه سرمایه‌داری است؛ در درون آن مبداء ارزش اضافی، مبداء سود قرار دارد. مارکس نوشت:

«تفاوت اساسی بین اشکال متفاوت اقتصادی جامعه، به طور مثال تفاوت بین جامعه متکی بر کار بردگی و جامعه متکی بر کار دستمزدی، تنها در شیوه ایست که به توسط آن کار اضافه از گرده تولید کننده واقعی یعنی کارکن، بیرون کشیده می‌شود.» (۸)

جداسازی قهرآمیز تولید کنندگان مستقیم از ابزار تولید، پایه اجتماعی تحول سریع سرمایه‌داری در نقاطی از اروپا بود. قوانین گوناگون ضد فقرا و خانه به دوشان در قرون

شانزدهم و هفدهم و قوانین حصار کشی زمین، که جاده را برای انقلاب صنعتی در انگلستان هموار کردند، تبارزات نهادی مهمی بودند از شکل گیری و نظم بخشی به یک طبقه غیر قانونی از پروولترها. این جدا سازی در هسته روابط سرمایه جای دارد:

«تفکیک شرایط تولید در یکسو، از تولید کنندگان در سوی دیگر... مفهوم سرمایه را تشکیل می دهد.» (۹)

مارکس گفت شرایط تاریخی موجودیت سرمایه داری:

«به هیچ وجه توسط گردش پول و کالا تعیین نمی شود. فقط زمانی می تواند ظهور یابد که صاحب ابزار تولید و وسائل معاش در بازار با کارگر آزادی که حاضر به فروش نیروی کار خویش است روبرو شود. و این یک شرط تاریخی در بر گیرنده تاریخی از جهان است. بنابراین، سرمایه از همان نخستین لحظه پیدایش خویش عصر نوینی را در پروسه تولید اجتماعی اعلام می دارد.» (۱۰)

کارگر دستمزدی - به مثابه یک فرد - از بردگی یا تعهد شخصی و مرسوم آزاد است. بدانگونه که یک برده در برده داری در تملک بود، کارگر دستمزدی در تملک کسی نیست. لیکن کارگر دستمزدی از دسترسی و کنترل بر ابزار تولید محروم بوده و مجبور است که جهت کسب دستمزد برای گذران زندگی، تنها مایملکش، یعنی نیروی کار (توانایی کار کردن) خود را به فروش بگذارد. کارگر، برده دستمزدی می شود؛ برده ای نه متعلق به یک سرمایه خاص بلکه سرمایه به طور اعم:

«برده رومی در زنجیر نگاه داشته می شد: کارگر دستمزدی با ریسمان های نامرئی به صاحب متصل است. ظاهر استقلال، به وسیله تغییر مداوم کارفرما و توسط حکم خیالی یک قرار داد، حفظ می شود.» (۱۱) پروولترها از مالکیت بر ابزار تولید آزاد است و در انتخاب اینکه کار کند یا گرسنگی بکشد نیز آزاد است. انحصاری شدن ابزار تولید توسط طبقه سرمایه دار و وجود کار دستمزدی آزاد، به سرمایه دار اجازه می دهد که ابزار تولید و نیروی کار را به طور سیال و قابل انعطاف (در این یا آن خط سرمایه گذاری، در این یا آن منطقه خاص، در جواب به این یا آن شرایط بازار) در جهت کسب سود، ممزوج کند.

مقوله کار مجرد یک ساخته اختیاری یا یک مخرج مشترک منطقی نیست، بلکه منعکس کننده جایگزینی تاریخی صنعتگران و پیشه روان توسط کارگران بی چیز و متحرک و جدائی کار از زمین است: بی تفاوتی نسبت به کارها مشخص در تطابق با شکلی از جامعه است که در آن افراد به راحتی می توانند از یک کار به کاری دیگر منتقل شوند و کسب نوع مشخصی از

کار برایشان شانسى بوده و بنابراین برایشان بى تفاوت است. (۱۲) بنابراین کار مجرد منعكس كنده وقوع تحول عینى در پروسه کار، اجتماعى شدن و همگون شدن آن است. این تبدیل نیروى کار به کالا بود كه به کار معادل (کار به عنوان ارزش) واقعیت مادی بخشید.

جدا سازی تولید كندگان از ابزار تولید، آن‌ها را از فرآورده‌هاى كارشان و از پروسه‌هاى كه در طول آن این فرآورده‌ها تولید مى‌شوند، بیگانه مى‌سازد. کار همانگونه كه ماركس آن را با عمق بسیار توضیح داد، از خود بیگانه مى‌شود - در يكسو كارگر وجود دارد و در سوى دیگر نیروى جسمى و روحى كارگر برای خرید و فروش، قرار دارد. (۱۳) نه تنها فرد از فعالیتش - فعالیتى كه سرمایه‌دار كندرتش مى‌كند - كنده مى‌شود بلکه خود این فعالیت تولیدى به شرایط مادی ادامه و گسترش بردگى مزدورى، شرایط برای باز تولید روابط سرمایه‌دارى، روابط طبقاتى استثمارى، تبدیل مى‌شود. پرولتاریا با چیزهائى كه خود خلق کرده رو در رو شده و تحت سلطه آن قرار مى‌گیرد.

با عمومیت یافتن تولید كالاى، كل زندگی اجتماعى به يكباره مهر روابط مبادله‌اى كه بخشى از روابط پولى عریان گشته و در هاله‌اى از اسرار پیچیده شده است، را مى‌خورد:

(يك) رابطه اجتماعى مشخص بین انسان‌ها ... به چشم آنها به صورت شكل خارق العاده‌اى از رابطه بین اشیاء در مى‌آید. بنابراین، برای اینکه مشابهى پیدا كنیم، باید به مناطق مه آلود جهان مذهب رجوع كنیم. در آن جهان، محصولات مغز انسان بصورت موجودات مستقلی كه در آن‌ها روح دمیده شده ظاهر مى‌شوند، و نژاد بشر وارد روابط مى‌شوند. در جهان كالاها نیز وضع فرآورده‌هاى دست انسان به همین گونه است. من این را فیتیشیسم مى‌نامم كه به مجرد آنكه فرآورده‌هاى كار انسان به صورت كالا تولید مى‌شوند خود را به آن‌ها مى‌چسباند. متصل و بنابراین از تولید كالاها لایتجزا است. (۱۴)

تحت تولید كالاى، روابط میان مردم در تولید و روابط اجتماعى بین آن‌ها به طور اعم در پوشش روابط بین اشیاء، بین فرآورده‌ها، بین كالاها، پنهان مى‌ماند. انسان‌ها در برابر يكديگر به مثابه صاحبان این یا آن كالا ظاهر مى‌شوند و این واقعیت كه آن‌ها بخشى از كار اجتماعى وسیع ترى هستند تنها زمانى روشن مى‌شود كه در بازار به مبادله كالا مى‌پردازند (از طریق بازار كار مجزا، خصلت اجتماعى خویش را نشان مى‌دهد و اعتبار مى‌یابد). به كار اجتماعى به صورت كار اجتماعى برخورد نمى‌شود؛ به شكل مستقیم و آگاهانه توسط كل جامعه مورد استفاده قرار نمى‌گیرد. اینكه كار رشته پیوند مابین مردم در جامعه است، اینكه در واقع اساس جامعه است، پنهان مى‌ماند به این دلیل كه كار توسط گروه هائى از افراد (به طور خصوصى

سازمان یافته) که به لحاظ اجتماعی پراکنده‌اند، انجام می‌گیرد. بنابراین، هر قسمت معین از کار اجتماعی بلافاصله به همانگونه که هست یعنی قسمتی از کل کار جامعه، مورد شناسائی قرار نمی‌گیرد. و به جز هنگام مبادله کالاها مهر کار اجتماعی نمی‌خورد. (۱۵) به طور خلاصه، در نتیجه تکوین خود به خودی تقسیم کار اجتماعی و نقش واسطه‌گری پول و پروسه مبادله در این تقسیم کار، زمان‌های کار به طور غیر مستقیم مقایسه شده و کار اجتماعی به طور غیر مستقیم توزیع می‌شود.

نقش تاریخاً مترقی سرمایه‌داری (جدا از ایجاد بازار جهانی) عبارت بود از تمرکز بخشیدن و تبدیل کردن ابزار تولید محدود و پراکنده به ابزار تولید اجتماعی که توسط اجتماعی از افراد بکار گرفته می‌شوند - و فقط بدین طریق قابل بکار گرفته شدن هستند. سرمایه‌داری تولید را از یک رشته اعمال منفرد که در آن‌ها ابزار و وسایل عمدتاً توسط یک مزد یا گروه کوچکی از افراد مورد استفاده قرار می‌گرفت و منطبق بر این شرایط سود، به یک رشته از اعمال اجتماعی تبدیل می‌کند که در آن‌ها فرآورده‌های مجزا با تکامل ابزار پیشرفته‌تر تولید، بیش از پیش به فرآورده‌های اجتماعی تغییر می‌یابند. در مراحل پایتینتر جامعه انسان‌ها گاهی در مجموعه‌ای بزرگ به طور دستجمعی کار می‌کردند: در جامعه باستانی در معدن کاری و امور ساختمانی عام‌المنفعه کار در یک پروسه تجمع می‌یافت و کشاورزی کلان‌گه به گاه در جامعه باستانی و قرون وسطی انجام می‌شد. از آنجا که فعالیت‌های مجزای انسان‌ها بخشی از تقسیم کاری است که به طور عینی موجود است، بنابراین، ماهیت تولید همیشه اجتماعی است. لیکن سرمایه‌داری با غلبه چشمگیر بر موانع طبیعی و فنی پیشین ماهیت عینیتا اجتماعی تولید را به سطح کیفیتاً نوینی ارتقاء داد، و کار اجتماعی را بر پایه ترکیب و تداخل کار مترکم و سیستم ماشینی خلق کرد. در سرمایه‌داری، کار در درون خود پروسه تولید تبدیل به کار اجتماعی مستقیم شد. (۱۶)

انرژی و دانش و مهارت کسب شده در ارتباط با انواع گوناگون کار در یک شیوه تعاونی فعالیت جمع شدند و در یک تقسیم کار پیچیده برای تولید یک فرآورده اجتماعی به هم بافته شدند. سرمایه‌داری اکتشافات علمی را تحرک بخشید و این امکان به وجود آمد که علم در گستره وسیعی در روند تولیدی بکار گرفته شود. تکمیل نظام کارخانه‌ای و به دنبال آن مکانیزه شدن عملیات کار، کارگر منفرد را به آنچه که مارکس عضوی از کارگر کلکتیوی (برای) اجرای یکی از فونکسیونهای تبعیث (۱۷) نامید، تبدیل کرد. کارگر کلکتیوی تجسمی از این پروسه تولیدی عمیقاً اجتماعی است: استخراج سنگ معدن، ریخته‌گری فولاد، طراحی

و تولید یک ابزار ماشینی، به خودی خود و در ارتباط با یکدیگر پروسه هائی بسیار اجتماعی شده و به هم وابسته هستند. لیکن، این ارگانیسیم اجتماعی زنده باید خویشتن را با اوامر سرمایه و سازمان تولیدش تطابق داده و تابع آنها شود.

تضاد اساسی جامعه سرمایه‌داری تضاد بین تولید اجتماعی شده و تملک خصوصی است. ابزار تولید توسط کار اجتماعی شده تولید می‌شوند و تنها می‌توانند توسط کار اجتماعی شده مورد استفاده قرار گیرند. اما سرمایه‌داری به خاطر انحصاری شدن ثروت و ابزار تولید ثروت توسط طبقه سرمایه‌دار که نیروی کار را کنترل می‌کند، سدی است در راه سازماندهی اجتماعی مستقیم تولید مایحتاج مادی زندگی (و توزیع آن، که وابسته به تولید است). در جامعه سرمایه‌داری، پروسه تولیدی مجموعه پیچیده‌ای از عناصر وابسته به یکدیگر و بس در هم بافته است. با این حال، عناصر منفرد تشکیل دهنده این کلیت (اگر چه به طور روزافزونی در رابطه کلکتیو با یکدیگر قرار می‌گیرند) واحدهای مجزای سرمایه‌اند که موجودیتشان در ضدیت با یکدیگر است، که به بهای تن دادن به ریسک نابودی و بر مبنای همین روابط مالکیت خصوصی، به سوی پیشی جستن از یکدیگر و خارج ساختن یکدیگر از گود، سوق داده می‌شوند. در جامعه سرمایه‌داری رشد تحول اجتماعی و منافع اجتماعی از طریق عمل متقابل سرمایه‌های رقیب رخ داده و تامین می‌شوند - اما تضادهای درونی این بافت اجتماعی مکرراً بر آن تاثیر گذارده و متزلزلش می‌سازند.

تولید تحت سرمایه‌داری که متکامل ترین و تعمیم یافته‌ترین شکل تولید کالائی است، در عملکرد نیروهای کور تبلور می‌یابد: گرایش به توسعه بازدهی اجتماعی کار تا به آن حد که گوئی هیچ حدی بر آن متصور نیست، و تضاد این توسعه با مرزهای واقعی که روابط سرمایه‌داری تحمیل می‌کند. و بدین ترتیب، برای مثال ما می‌توانیم در صنعت اتومبیل سازی ایالات متحده رقابت تشدید یافته‌ای را مشاهده کنیم که تقریباً به ورشکستگی یکی از غول‌های ثلاثه انجامید، که می‌توانست زمین لرزه گیج کننده‌ای را موجب شود. یا مثلاً در روابط میان بخش‌های مختلف اقتصادی ناموزونی رایج است: به طور مثال، بین صنایع سنگین و بخش کشاورزی در اتحاد شوروی که در سال‌های اخیر ابعادی بحرانی یافته و فشار شدیدی بر اقتصاد آن وارد می‌آورد. در سطح بین‌المللی، صنعت فولاد بلوک غرب دارای مازاد ظرفیت بسیار می‌باشد و بازاری اشباع شده است. بعضی کشورهای تحت سلطه مانند مکزیک و برزیل که در آنها امر صنعتی شدن بسیار گسترده و سریع بوده است اکنون با دورنمای فروپاشی اقتصادی و تلاطمات سیاسی روبرو هستند. اگر به اقتصاد جهانی به عنوان یک مجموعه نگاه

بیفکنیم، می‌بینیم که سال‌های ۱۹۷۱-۱۹۴۸ شاهد انبساطی بیسابقه بوده است - نرخ متوسط سالانه رشد صنعتی دو برابر نرخ متوسط سالانه کل دوره ۱۹۷۱-۱۷۰۰ بوده است. (۱۷) با این حال، امروز سرمایه‌داری در جدی‌ترین بحران عصر خویش غوطه می‌خورد و در پی چنان جنگ جهانی برای فتوحات متقابل است که پنجاه میلیون کشته و خرابی‌های جنگ جهانی گذشته در برابرش ناچیز جلوه خواهد کرد. (۱۸)

هر چه اجتماعی شدن تولید تکامل بیشتر می‌یابد، موجودیت سرمایه‌داری را بیشتر تضعیف می‌کند؛ و تضاد اساسی بین اجتماعی شدن تولید و تملک خصوصی را به آنتاگونیسمی حادث از پیش می‌کشد. این تضاد در طی طریق انکشاف تاریخیش، تمامیت عصر سرمایه‌داری را شکل داده و رقم زده است- در عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری این امر بگونه‌ای حادث و فراگیرتر صادق است. سرمایه‌داری، برای جهان در کلیت آن، بنیان‌های دست یافتن به یک مرحله کاملاً نوین در تاریخ بشری و غلبه بر کمیابی را که سر چشمه نهائی برخورد آنتاگونیستی اجتماعی است، بنا نهاده است. اما این کار را از طریق استثمار، غارت و تحریف عظیم توزیع و تخصص غیر عقلانی منابع جهان- انجام داده است. تنها آنگاه که انقلاب جهانی پرولتری به کلیه روابط اجتماعی سرمایه خاتمه دهد، عصر کمونیسم آغاز می‌شود. تنها این انقلاب است که بر پایه‌های استثمار، ستم و نابرابری اجتماعی ضربه وارد آورده و آن‌ها را ریشه کن می‌کند. تنها از طریق نیل به کمونیسم است که جامعه می‌تواند به طور عقلانی با طبیعت برخورد کرده و آن - و نیز خویشتن - را دگرگون کند.

پانویس ها

۱- مارکس، کار دستمزدی و سرمایه، منتخب آثار مارکس و انگلس (مسکو، انتشارات پروگرس ۱۹۷۳) جلد اول، صفحه ۱۵۹.

۲- در ادامه از تشریحات آون ناتا استفاده خواهیم کرد: کالا، سرمایه‌داری، تقسیم بندی طبقاتی - و امحاء آن‌ها با حصول به کمونیسم) در کمونیست، جلد اول، شماره یک (اکتبر ۱۹۷۶)، صفحات ۳ تا ۲۲

۳- مارکس به لودویک کوگلمان در هانوفر (یازدهم ژوئیه ۱۹۶۸) منتخب مکاتبات، صفحه ۱۹۶

۴- کالاها اندازه مسلمی از ارزش خود را به بیان پولی کسب می‌نمایند - ارزش در قلمرو گردش، شکل خارجی قیمت را به خود می‌گیرد - و در تبدیل شدن به تبارزات کار اجتماعی مجرد (عام) کالاها می‌توانند به همین گونه عمل کنند، یعنی می‌توانند متناسب با ارزش خود با کالاهای دیگر مبادله شوند. رجوع کنید به مارکس، تئوری‌های ارزش اضافه، جلد سوم (مسکو، انتشارات پروگرس ۶۹-

آمریکا در سراسیمب ۱۴

۱۹۶۸ و ۱۹۷۱ به ترتیب برای بخش‌های یکم، دوم و سوم) صفحات ۱۳۰ تا ۱۳۶. وجود عینی کار مجرد، به پول اجازه می‌دهد که به عنوان اندازه‌گیری ارزش عمل کند.

۵- مارکس به گوگلمان، منتخب مکاتبات، صفحه ۱۹۶

۶- سرمایه، جلد اول، صفحه ۳۳۶

۷- مارکس، کار دستمزدی و سرمایه، منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد اول، صفحه ۱۵۷.

۸- سرمایه، جلد اول، ص ۲۰۹

۹- سرمایه، جلد اول، ص ۲۴۶

۱۰- سرمایه، جلد اول، ص ۱۶۷

۱۱- سرمایه، جلد اول، ص ۵۳۸

۱۲- مارکس، گروندریسه، ترجمه و مقدمه مارتین نیکولاس (لندن، انتشارات پنگوئن، ۱۹۷۳) ص ۱۰۴.

در مورد پایه مادی و اجتماعی کار مجرد رجوع کنید به لوچو کولتی، برنشتاین و مارکسیسم

انترناسیونال دوم، در از روسو تا لنین (لندن انتشارات چپ نو، ۱۹۷۲) صفحات ۷۶ تا ۷۸

۱۳- سرمایه، جلد اول، ص ۷۷

۱۴- نوسانات در قیمت‌ها علائمی هستند مبنی بر اینکه در عرصه‌های معینی از تولید اندازه‌های زیاد یا کم از کار اجتماعی به کار برده شده است. در پاسخ به این علامت‌های بازار، کار اجتماعی از نو مجدداً تخصیص می‌یابد. تغییر در عرضه و تقاضا، در قیمت کالاها در پیرامون ارزش آن‌ها نوساناتی به وجود می‌آورد. اگر کالای خاصی اضافه تولید شود، قیمت آن پائین‌تر از ارزش سقوط خواهد کرد و تولیدکنندگان (سرمایه‌داران) آن خط تولیدی قادر نخواهند بود ارزش کامل آن کالاها را دریافت نمایند. اگر از سوی دیگر: تقاضا برای کالای خاصی بیش از عرضه آن باشد، آن‌گاه تولیدکنندگان، ارزش بیشتری از ارزش کار اجتماعاً لازم انجام شده روی آن کالا را به شکل پول دریافت می‌کنند. قیمت بازاری کالاها، از بیان پولی مستقیم ارزش کالاها انحراف حاصل خواهد کرد، لیکن، جمع کل قیمت‌ها با جمع کل ارزش‌ها برابر خواهد بود.

۱۵- رجوع کنید به انگلس، آنتی دورینگ، (مسکو، انتشارات پروگرس، ۱۹۶۹) صفحات ۳۱۸ و ۱۳۹.

سرمایه، جلد سوم، صفحات ۱۰۴. ۲۶۶

۱۶- سرمایه، جلد اول، ص ۴۷۶

۱۷- و.وروستو، اقتصاد جهانی: تاریخچه و دورنماها (انتشارات دانشگاه آستین تگزاس، ۱۹۷۸)،

صفحات ۴۸،۴۹،۶۶۲-۶۵۹ (منابع این آمار در مورد تولید صنعتی جهان به همراه بحث در باره

متدولوژی ذکر شده‌اند.) نرخ کل رشد، بلوک شوروی و جهان سوم را در دوره پس از جنگ جهانی

دوم شامل می‌شود. نرخ‌های رشد برای دوره‌های پیشتر بر اساس جامع‌ترین اطلاعات قابل دسترس

در مورد جمع کل در جهان است.)

آمریکا در سراسیمب ۱۵

۱۸- در حقیقت، ابعاد و سرعت پیشرفت تکنیکی و علمی در این قرن در تاریخ بشری همتا نمی‌شناسد. چنین برآورده شده که کل دانش بشری به طور حرفه‌ای تعلیم یافته‌اند هم اکنون در قید حیات هستند. (روستو، اقتصاد جهانی:... ص ۶۳۰) این همه در شرایطی است که در این قرن دو بار تلاش اصلی کشورهای صنعتی متوجه توسعه و تولید تسلیحات شده است - مبلغی که صرف ساختن نخستین بمب اتمی شد بیش از مبلغی بود که برای تحقیقات و تحولات علمی از شروع تمدن بشری صرف شده بود. (ژ.د.برنال، علم در تاریخ، جلد سوم، انتشارات ام آیتی، کمبریج، ص ۸۳۴)

فصل دوم

تضاد اساسی سرمایه داری

هدف و انگیزه تولید سرمایه داری ارزش مصرف نبوده بلکه تولید ارزش اضافه یعنی تولید کالاهائی است که بیش از آن مقدار کاری که سرمایه دار برای آن پرداخت کرده را دارا باشند. راز پنهان در پشت استخراج ارزش اضافه، کار اضافه ایست (کار بلاعوض) که به تملک سرمایه دار در آمده است. همانطور که مارکس به صراحت گفت، آنچه که کارگران به بازار آورده و به سرمایه دار می فروشند در حقیقت کار نیست بلکه استفاده موقت از خویش به مثابه یک نیروی کار کننده است، این یعنی نیروی کارشان. ارزش نیروی کار کارگر برابر است با مقدار زمان کار (مقدار ارزشی) که حداقل وسائل معیشت او و هزینه تولید و پرورش نسل جدیدی از کارگران را برآورده سازد. احتیاجات جسمی و اجتماعی کارگران باید به نحوی برآورده شود تا بتوانند به طور مستمر خویشتن را برای فروش عرضه کنند. نهایتاً دستمزدها با این هزینه های بازتولید مطابقت پیدا می کنند. وقتی روابط تولید طبیعی جای خود را به روابط تولید کالائی می دهد واقعیت در پرده استتار قرار می گیرد: به نظر می رسد که روابطی برابر در قلمرو گردش وجود دارد، یعنی در برابر کار، دستمزد پرداخت می شود. در واقع کارگران در مقابل دستمزد (که معادل ارزش هزینه های بازتولیدشان است) بیش از آنچه که این دستمزدها ارزش دارند، کار انجام می دهند. آن ها نه تنها به اندازه دستمزدشان، بلکه بیشتر و بالاتر از هزینه مایحتاج زندگی خود، تولید می کنند.

انباشت سرمایه داری، انباشت ارزش اضافه است و تبدیل دوباره ارزش اضافه به سرمایه (ابزار تولید و نیروی کار بیشتر) برای اینکه، توسط آن ارزش اضافه بیشتری تولید شود. سرمایه دار نه در جمع آوری ارزش مصرف برای خویشتن تلاش دارد و نه اینکه فقط بدنبال احتکار پول است. بلکه تلاش دارد که این پروسه انباشت را به مثابه هدفی در خود به پیش برند و ادامه

دهد. تولید ارزش اضافه به انتخاب یا اراده اشخاص بستگی ندارد، بلکه یک ضرورت ذاتی است. از این ضرورت است که گرایش سرمایه به کاستن مداوم زمان کار لازم برای تولید کالاها سرچشمه می‌گیرد. این گرایش عملکردی عینی دارد.

تنها بر اساس تولید سرمایه‌داری است که کالا شکل عام فرآورده‌های کار اجتماعی می‌شود. با ظهور سرمایه‌داری تحولی مهم و تعیین کننده اتفاق می‌افتد: در اینجا اجزائی که وارد پروسه تولیدی می‌شوند خود به مثابه کالا وارد می‌شوند و کل پروسه تولید به پروسه گردش سرمایه بدل می‌شود. مارکس این نکته را چنین توضیح می‌دهد:

«ما دیگر با کالای مجزا، محصول مجزا روبرو نیستیم. کالای مجزا، محصول مجزا نه تنها به صورت یک محصول واقعی بلکه همچنین به عنوان یک کالا، به عنوان بخشی واقعی و معنوی از کل تولید ظاهر می‌شود. هر کالای مجزا نماینده مقدار معینی از سرمایه و ارزش اضافه خلق شده توسط آن است.» (۱)

برای تولید هر کالا فقط به مقدار زمان معینی از کار (زمان کار اجتماعاً لازم) نیاز است و تولید کنندگان مختلف با اجبارهای معینی روبرویند. ابتدائاً باید گفت که آنها مجبورند کل محصولاتشان را به مثابه کالا به فروش برسانند. علاوه بر این اگر بخواهند آنچه را که صرف خرید ابزار تولید و نیروی کار کرده‌اند، دوباره بدست آورند و کار اضافه انجام شده توسط کارگران دستمزدی را تحقق بخشند، یعنی اگر بخواهند کالاهایشان را به پول (پولی مضاف بر آنچه در ابتدا با آن شروع کردند) تبدیل نمایند، مجبورند که بر طبق معیارهای مشخص تولید کنند. این معیارها را عمل متقابل سرمایه‌های رقیب تعیین کرده و ضرورت سرمایه در جستجوی بالاترین نرخ بازگشت، آنها را تحمیل می‌کند. وجود بازار برای ابزار تولید و نیروی کار فرصت‌ها و خطرات را همزمان در برابر سرمایه‌دار منفرد قرار می‌دهد: او می‌تواند به دنبال سود بیشتر از یک عرصه تولید به عرصه دیگر برود و در عین حال سرمایه‌داران دیگر نیز می‌توانند به همان رشته تولیدی وارد شده و موقعیتش را تضعیف کنند. سرمایه‌دار نمی‌تواند تولید کالائی را از سر گرفته و گسترش دهد، او نمی‌تواند مدار سرمایه را کامل کرده و دوباره آغاز کند، مگر اینکه در سطح بازدهی اجتماعاً تعیین شده تولید کند. در غیر این صورت کالاهایش گران بوده و قادر به فروش آنها نخواهد بود؛ در این حالت زیر فشار است که به فروش برساند، و مجبور است که مدرنیزه کند و یا ورشکسته شود بدین ترتیب کار (یا بخشی از کار) انجام شده و مجسم در کالاهای جدید، اجتماعاً مورد تأیید قرار نخواهد گرفت.

زمانی که همه (یا عملاً همه) عناصر پروسه تولید، کالا باشند یا به عبارت دیگر زمانی که یک بازار کار و یک بازار ابزار تولید به وجود آیند، تولید کنندگان کالا درون یک پروسه واحد ادغام می‌شوند، پروسه‌ای که در آن شرایط واقعا اجتماعی تولید به ظهور می‌رسد. این پدیده‌ها به تجمع تاریخی عناصر منفرد و پراکنده ساختار تولیدی و اجتماعی و تغییر کیفی این عناصر به بازارهای ملی و فرم‌اسیون‌های اجتماعی، کاملاً متصلند. ظهور سرمایه‌داری از نظر تاریخی به ظهور یک ملت مدرن و دولت ملی هم بود.

حال مسئله فوق را با تولید کالایی تحت فئودالیسم مقایسه می‌کنیم. در آن دوران، نسبت به ضروریات مصرف تولیدکنندگان مستقیم مازادی تولید می‌شد. آنچه مازاد بر مصرف اربابان بود به مبادله کالائی وارد می‌شد. اما، تولید کنندگان کالا در دوران ماقبل سرمایه‌داری مجبور به تولید و عرضه این محصول مازاد در سطح بازدهی تولیدی دائماً متغیر (و گسترش یابنده) نبودند، بعلاوه ایزوله بودن نسبی تولید کنندگان فئودال، آن‌ها مانند سرمایه‌دار در معرض خطر نابودی بواسطه رقابت، قرار نداشته.

در دوران ماقبل سرمایه‌داری تولید کنندگان بسیار منفرد از یکدیگر بوده و بعلاوه شرایط مادی تولید به طور کلی با قوانین تولید کالائی انطباق نداشت. بخش اعظمی از مبادله فئودالی در برگیرنده تجملات بود. شکل گردش کالاها که در آن زمان انجام می‌گرفت، یعنی C-M-C، در برگیرنده تبدیل کالا به پول و تغییر دوباره پول به کالا بود - یعنی فروش به منظور خرید. حال آنکه در نظام سرمایه‌داری، سرمایه‌دار باید مقدار معتناهی از ابزار تولیدش را خریداری کند (وی نمی‌تواند همه مواد اولیه، مواد سوختی، وسایل حمل و نقل، ابزار یدکی و ماشین آلات مورد احتیاج خود را شخصا تامین کند) و این سرمایه‌گذاری‌های کلان در کارخانه‌ها، ابزار، و غیره را خود بکار برد. البته تولیدکنندگان کالا در دوران ماقبل سرمایه‌داری هم ضرورت هائی را پیش رو داشتند. مثلاً این امکان وجود داشت که در اثر حوادث طبیعی، تاراج، وقوع شورش‌های دهقانی، یا فشار سیاسی نجبا (فشار شیوه تولید پیشرفته‌تر یعنی سرمایه‌داری به کنار) نابود شوند و برای اینکه به کار ادامه بدهند در هر سطحی نیز نمی‌توانستند تولید کنند - و واضح است که نمی‌توانستند تولید هم نکنند. لیکن مسئله اینجاست که فشار منتج از رقابت اقتصادی بر دوش آن‌ها سنگینی نمی‌کرد، اگر چه اشکالی از رقابت، با دیگر تولیدکنندگان کالا موجود بود و علیرغم اینکه در عرصه مبادله، قانون ارزش نفوذ زیادی را اعمال می‌کرد ولی فقط هنگامیکه خود نیروی کار به کالا تبدیل شد این قانون به تنظیم کننده تخصیص کار اجتماعی تبدیل شد. تفاوتی کیفی مابین وابستگی متقابل تولید

کنندگان در عصر سرمایه‌داری و تولید کنندگان که در دوران‌های پیشین با هدف مبادله دست به تولید می‌زدند، موجود است. اولاً تولید کنندگان سرمایه‌دار خود بازاری برای کالاها یکدیگر هستند، هم بازاری هستند برای ابزار تولید و هم (به همراه کارگران و دیگر اقشار) بازاری هستند برای وسائل مصرف. (۳) ثانیاً، آن‌ها مشترکاً به برقراری استانداردهای زمان کار اجتماعاً لازم کمک می‌کنند و خود تحت فشار این استانداردها قرار دارند. وجود معیارهای بازدهی مشخص که سرمایه‌داران باید به قیمت نابودی آن تن دردهند نشانه این استاندارد هاست. این تولید کنندگان کالا از یکدیگر جدا هستند، لیکن قانون ارزش آن‌ها را به هم پیوند می‌دهد. در اینجا با شکل تاریخی معینی از گردش کالائی روبرو هستیم: $m-C-m$ یعنی تبدیل پول به کالا و تغییر دوباره کالا به پول (پولی اضافه بر مقدار پول آغاز پروسه) یا به طور خلاصه خرید به منظور فروش.

مارکس با در هم شکستن حقانیت ابدی اقتصاد سیاسی بورژوایی، خصلت مقید (مقید به دوره معینی از تاریخ - م) و گذاری شیوه تولید سرمایه‌داری را آشکار ساخت. ارزش به صورت اجتناب ناپذیری با تولید کالایی گره خورده است و تولید کالایی به نوبه خود با ظهور تاریخی و دیر پای روابط اجتماعی معینی جوش خورده است: اشیاء مقید به کالا تبدیل می‌شوند، فقط به این دلیل که آن‌ها محصول کار افراد یا گروه‌هایی از افراد خصوصی‌اند که کار خود را مستقل از هم انجام می‌دهند. (۴) بشر همیشه ارزش مصرف (یا در معنایی کلی ثروت) ایجاد می‌کند و باید چنین کند. در غیر این صورت نه جامعه‌ای وجود خواهد داشت و نه زندگی بشری. لیکن، بر خلاف تولید ارزش‌های مصرف، تولید کالایی و تولید ارزش تنها با مرحله تاریخی معینی از تکامل تولید مطابقت می‌کند - یعنی با آن شکل از سازمان اجتماعی که در آن زمان کار و رابطه بین زمان‌های کاری متفاوت به طور غیر مستقیم توسط شکل ارزش (که، واحدهای محاسبه پولی بیان می‌شوند) تبارز می‌یابند.

این مسئله به بحث قبلی وسعت دید بیشتری می‌بخشد. مبادله معادل‌ها - که یک جنبه از قانون ارزش است - متکی است بر وجود عینی زمان کار اجتماعاً لازم. علت این امر به عمومیت یافتن تولید کالائی از جمله امر تعیین کننده تبدیل نیروی کار به کالا باز می‌شود. لیکن این تبدیل، مالکیت را از کار جدا ساخته و به سرمایه‌دار این توانائی را می‌دهد که بدون ارائه معادلی کار دیگران (و محصول آن را) تصاحب کند. در حقیقت مالکیت سرمایه‌دارانه مانع از آن می‌شود که کارگر دستمزدی محصول کار خویش را تصاحب کند. (۵) نیروی کار تنها در صورتی به طور اجتماعی مقید (و قابل بکارگیری) است که توانائی تولید ارزش اضافه و

مطابق با الزامات سود آوری را داشته باشد. نیروی کار بر طبق قانون ارزش تخصیص یافته و به آن دستمزد تعلق می‌گیرد. آنچه در جامعه سرمایه‌داری تولید می‌شود، بر حسب فایده اجتماعی آن محصول یا فعالیت‌های خاص معین نمی‌شود، بلکه بر مبنای سودی که با تولید آن‌ها حاصل می‌شود تعیین می‌شود. و به همین ترتیب کارآیی و پیشرفت تکنیکی نیز بر حسب خدمت‌شان به سودآوری سنجیده می‌شوند. نرخ سود متوسط اجتماعی حاصل از سرمایه‌گذاری‌ها (که بعداً در موردش صحبت خواهیم کرد) معیار اندازه‌گیری و سرزندگی یک واحد تولیدی است. پدیده‌هایی که بر شمردیم جوانبی از نقش حاکم قانون ارزش در تولید اجتماعی هستند.

در جامعه سرمایه‌داری پروسه کار - یعنی فعالیت هدفمندی که از طریق آن موجودات بشری طبیعت را تغییر داده و مورد استفاده قرار می‌دهند - تابع پروسه تولید ارزش است. در واقع همانگونه که مارکس تاکید کرد، روند ایجاد ارزش در عین حال یک پروسه افزایش ارزش است. خود وسیله اندازه‌گیری ارزش، یعنی زمان کار اجتماعاً لازم، در چارچوب دستیابی به هدف کسب سود سرمایه‌داری، تعیین می‌شود. میل مفرط به کسب تولید بیشتر در ازاء کار کمتر، یعنی کاهش زمان کار اجتماعاً لازم، برای کسب حداکثر سود با حداقل سرمایه، ضروری است. پس قانون ارزش فقط داور بیطرفی ناظر بر امر کارآیی نیست. سلطه این قانون بر روابط استثماری اجتماعی استوار است. زمان کار اجتماعاً لازم با امر تملک کار اضافه (کار بلا عوض) در وحدتی دیالکتیکی بوده و با رجوع به آن تعیین می‌شود. (۶) به عبارت دیگر، در جایی که قانون ارزش بر تولید و مبادله مسلط بوده و ارزان شدن کالاها را تحمیل می‌کند، تولید ارزش اضافه غالب می‌شود. جایی که ارزش و سود نقطه آغاز و پایان تولید اجتماعی را تشکیل می‌دهند نتیجه‌ای جز ضایعات، بحران و نابودی متصور نیست. در یک اقتصاد واقعا سوسیالیستی پروسه ایجاد ارزش تابع پروسه کار سوسیالیستی و فعالیت آگاهانه توده هاست، ارزش مبادله تابع ارزش مصرف است و (صرفه جوئی در زمان کار) تابع سیاست‌های انقلابی پرولتری بوده و به وسیله این سیاست‌ها تنظیم می‌شود. (۷) در حکومت پرولتاریا، کار اجتماعی به طور آگاهانه تخصیص یافته و در تطابق با منافع انقلاب پرولتری جهانی سازمان می‌یابد.

انکشاف تمام و کمال تولید کالائی نشانه توسعه کامل نقش تنظیم کننده قانون ارزش و روابط رقابت در میان تولید کنندگان خصوصی کالاست. رقابت - امری که حتی در مرحله

امپریالیسم در قلب روابط سرمایه جای دارد - چیست؟ مارکس این مسئله را چنین توضیح می‌دهد:

«منطقاً رقابت چیزی نیست مگر سرشت سرمایه و خصلت حیاتی آن، که به صورت عمل متقابل سرمایه‌های متعدد نمود می‌کند و در این عمل واقعیت می‌یابد؛ گرایشی درونی است که به صورت ضرورتی بیرونی نمود می‌یابد. ... رقابت چیزی نیست مگر شیوه‌ای که از طریق آن سرمایه‌های متعدد عوامل تعیین کننده ذاتی سرمایه را بر سایرین و بر خود اعمال می‌کنند. نتیجتاً از میان مقولات اقتصاد بورژوائی حتی یک مورد - حتی پایه‌ای ترین آن‌ها یعنی تعیین ارزش - را هم نمیتوان پیدا کرد که صرفاً از طریق رقابت آزاد صورت واقعیت به خود بگیرد... (۸)

نکته اساسی در نقطه نظر مارکس اینجاست: در عین حال که قوانین انباشت از طریق رقابت که خود مبین تحرک سرمایه است، عمل می‌کنند ولی خود رقابت نه یک اصل سازمان دهنده انتزاعی است و نه مکانیزی است که وجودی مستقل دارد؛ بلکه شکلی است که پروسه تولیدی سرمایه توسط آن جدائی و در عین حال وابستگی متقابل سرمایه‌های مجزا را بیان می‌کند: « رقابت آزاد رابطه سرمایه با خویشتن به مثابه یک سرمایه دیگر است؛ این عملکرد واقعی سرمایه به عنوان سرمایه است.» (۹) هر واحد سرمایه، دیگر سرمایه‌ها را در بازار به آزمایش می‌گذارد؛ هیچیک از آن‌ها نمی‌توانند ایستا بمانند و هیچکدام در موقعیت کنونی خود محفوظ نیستند. امکان برتری یافتن (بر اساس استثمار شدیدتر و تکنیک بارآورتر) تبدیل به ضرورت برتری یافتن (بر اساس تملک خصوصی) می‌شود. هر سرمایه‌دار منفرد با بکارگیری شیوه‌های پیشرفته تولیدی که هنوز استفاده از آن‌ها عمومیت نیافته می‌تواند کالاهایش را به قیمتی نازل‌تر از رقبا و کماکان با نرخ برابر یا بالاتر از ارزش خود آن‌ها به فروش برساند - البته تا زمانی که آن شیوه‌ها عمومیت نیافته - و مازاد سودی را به جیب بزند. بنابراین رقابت آن مکانیزی است که زمان کار اجتماعاً لازم توسط آن تعیین شده و مداوماً تغییر می‌یابد. سرمایه همچنین در جستجوی سود بالاتر بر مبنای قدرت تحرک خود از یک صنعت وارد صنعت دیگر شده و یا از آن‌ها خارج می‌شود (و نیروی کار را نیز که متحرک است با خود همراه می‌برد) به نحوی که نرخ‌های سود را مابین صنایعی که دارای مقدار بیشتر یا کمتر از نسبت ابزار تولید به نیروی کار دارند، یکنواخت کرده و بدین ترتیب یک نرخ عمومی سود را تثبیت می‌کند. (۱۰) این روند در خدمت توزیع سرمایه به نسبت‌های سود متفاوت در عرصه‌های مختلف و تبدیل ارزش‌ها به قیمت‌های تولید (قیمت هزینه به اضافه

سود متوسط) خدمت می‌کند. (قیمت‌های بازار حول قیمت‌های تولید می‌چرخد). بنابراین می‌بینیم که این جنبه از قانون ارزش توسط رقابت نیز اعمال می‌گردد. رقابت عملکردی برخاسته از درجه تجزیه سرمایه نبوده، بلکه ناشی از وجود روابط سرمایه است و شدت آن از تعداد سرمایه‌های جداگانه موجود نیست. این امر را نمی‌توان با عملکردهای بازاری معینی مثل رقابت باز قیمت‌ها و یا با شرایط یک بازار معین، مثلاً وجود بیش از یک شرکت در بازار یک محصول خاص تعریف کرد. رقابت اساساً عبارت است از مبارزه بر سر توسعه و تصاحب ارزش اضافه. و در عصر امپریالیسم شدیدتر می‌شود و نه بالعکس. هر جا که روند کار به طور خصوصی شود و ارزش اضافه به طور خصوصی به تصاحب درآید، سرمایه به صورت سرمایه‌های متعدد یافت می‌شود: سرمایه به صورت سرمایه‌های متعدد وجود دارد و تنها می‌تواند بدین شکل وجود داشته باشد و بنابراین خودرانی آن بشکل عمل متقابل سرمایه‌های مختلف بر یکدیگر نمایان می‌شود... از آنجا که ارزش، پایه سرمایه را تشکیل می‌دهد و از آنجا که ضرورتاً ارزش از طریق مبادله با یک ارزش متقابل موجود است، پس لزوماً سرمایه خود را از خویشتن دفع می‌کند. پس سرمایه‌ای عام، سرمایه‌ای فاقد سرمایه‌های متخاصم، که با آن در تقابل و تبادل باشند... وجود خارجی ندارد.» (۱۱)

تولید سرمایه‌داری تعداد بیشماری از روندهای کاری وابسته به یکدیگر است. اما از ابتدا کار مستقیماً اجتماعی نیست. این‌ها روندهای کاری مستقلاً سازمان یافته‌اند که تنها از طریق مبادله یک تقسیم کار عمیقاً اجتماعی را تشکیل می‌دهند. در جامعه سرمایه‌داری - جامعه‌ای که به وسیله تولید کالایی، قانون ارزش و تولید ارزش اضافه تنظیم می‌شود - قبل از هر چیز ابزار تولید و نیروی کار باید مقدماتاً به سرمایه بدل شوند. محصولات (ارزش‌های مصرف) به صورت کالا وارد روند تولیدی شده و از آن خارج می‌شوند و ارزش نهفته در آن‌ها تنها در موقع فروش می‌تواند تحقق یابد. این «محیط کالایی» است که برای سرمایه ناممکن می‌سازد و که «خودش، خودش را دفع نکند» و موجودیت آن را در حالتی به جز سرمایه‌های متعدد غیر ممکن می‌سازد.

پایه مادی و به بیانی بذریه رقابت در جامعه طبقاتی در موجودیت عرصه‌های مستقل انباشت (واحدهای تولیدی قابل تفکیک یا گروههایی از این واحدها)، شاخه‌های مختلف تولیدی، تفاوت‌های بخشی و منطقه‌ای (بین کشاورزی و صنعت، میان شهر و روستا) و در موجودیت مراکز متفاوت تصمیم‌گیری (وزارتخانه‌ها و ادارات) در یک شکل بندی اقتصادی به هم وابسته و ادغام شده، قرار دارد. نقش تعیین کننده قانون ارزش و اجبار سرمایه به توسعه یا

مرگ مداوماً خود را در ایجاد رشته‌های جدید تولید و توسعه شدیدتر عرصه‌های قدیمی بیان خواهد کرد - درحالی که به صورت سرمایه‌های جدید شکل می‌گیرند سرمایه‌های قدیمی بر پایه جدال بر سر تصاحب ارزش اضافه تولید شده در کل جامعه، تجزیه می‌شود.

انباشت سرمایه‌داری ریشه در تصاحب کار پرداخت نشده دارد که منوط به خرید و فروش نیروی کار است. لیکن اجبار به انباشت از وجود سرمایه‌های متعدد نشئت می‌گیرد. این عمل متقابل سرمایه‌های متعدد است که تحول مداوم نیروهای مولده را به صورت ضرورتی ذاتی و در حکم بقاء و هویت تحمیل می‌کند. بنابراین، سرمایه از طریق این شکل متضاد نیروی تولید اجتماعی شده را بر می‌انگیزد. خصلت ذاتی سرمایه که مارکس بدان اشاره دارد دقیقاً تضاد بین تولید اجتماعی شده و تملک خصوصی است. این مسئله پویایی بی سابقه سرمایه‌داری را نسبت به شیوه‌های تولیدی پیشین توضیح می‌دهد:

«رشد تولید سرمایه‌داری افزایش مداوم میزان سرمایه‌گذارده شده در هر فعالیت صنعتی معین را الزام آور می‌سازد، و رقابت باعث می‌شود که هر سرمایه‌دار منفرد، قوانین ذاتی تولید سرمایه‌داری را قوانین جبری خارجی بیندارد. این امر او را وادار می‌سازد تا برای حفظ سرمایه‌اش پیوسته آن را گسترش دهد، ولی این کار صرفاً از طریق انباشت مستمر امکان پذیر است.» (۱۲)

همانگونه که مارکس توضیح داد، روند انباشت سرمایه‌داری توسعه آگاهانه ارزش توسط سرمایه‌داران نیست بلکه خودرویی ارزش است. سرمایه‌دار به خاطر آنچه که می‌خواهد انجام دهد، سرمایه‌دار نیست، بلکه به خاطر آنچه که باید انجام دهد، سرمایه‌دار است. یک حرکتی عینی وجود دارد که موجود باید ارزش از طریق آن ارزش خود را افزایش دهد، این حرکت تحت سلطه قوانینی است که سرمایه‌دار تابع آن‌ها بوده و می‌توان گفت که صرفاً عامل اجرائی آن‌هاست:

«به عنوان یک سرمایه‌دار، وی صرفاً سرمایه شخصیت یافته است. روح او روح سرمایه است. لیکن نبض زندگی سرمایه تنها در یک جهت می‌زند: گرایش به ایجاد ارزش و ارزش اضافه و استفاده از عامل دائمی‌اش یعنی ابزار تولید جهت جذب بیشترین مقدار کار اضافه. سرمایه همان کار مرده است که مانند خفاش خون آشام تنها می‌تواند با مکیدن خون کار زنده حیات یابد و هر چه میزان این مکش بیشتر باشد، این خفاش بیشتر زنده می‌ماند.» (۱۳)

پس این سرمایه‌دار است که وسیله پیشرفت فنی بوده و تابع قانون کاهش هزینه‌های تولیدی است. و این ابزار تولید است که کار زنده را در استخدام می‌گیرد، نه بالعکس. سرمایه

ارزشی است که ارزش اضافه تولید می‌کند. سرمایه، هم یک رابطه اجتماعی است و هم روندی که جوهرش عبارتست از سلطه منافی مغایر و متخاصم با نیروی کار بر آن؛ رابطه اجتماعی و روندی است که دینامیسم درونی‌اش باز تولید و گسترش پیوسته خویش است.

تمرکز ابزار تولید در دست سرمایه‌داران مجزا آن‌ها را قادر می‌سازد که توانایی‌ها و انرژی‌های کارگران دستمزدی آزاد را به صورت نیروی کار مرکب بکارگیرند. این کارگران درون یک دستگاه تولیدی سازمان یافته و علمی ادغام می‌شوند. شرایط کار به طور یکدست در مقابل تولیدکنندگان مستقیم قرار می‌گیرد: در شکل آتورپته و کنترل شدید و سلسله مراتبی. از سوی دیگر، ابزار تولید بین سرمایه‌های مختلف تقسیم شده است در اقتصاد اجتماعی به طور کلی چیزی حاکم است که کاملاً خلاف این کنترل و آتورپته است: آنارشی. در جامعه سرمایه‌داری نوعی تقسیم کار دوگانه وجود دارد:

«از یکسو، درون کارگاه قانون تخطی ناپذیر تقسیم کار به بخش‌های متناسب و وادار کردن تعداد معینی از کارگران به انجام هر بخش، حاکم است؛ از سوی دیگر در جامعه خارج از محیط کارگاه، تصادف و تلون مزاج نقش کاملی را در تقسیم تولیدکنندگان و ابزار تولیدشان بین شاخه‌های مختلف صنعت بازی می‌کند ... تقسیم کار درون کارگاه نمایانگر آتورپته بلامنازع سرمایه‌دار بر کارگران است که هیچ نیستند مگر قطعاتی از یک دستگاه که متعلق به اوست. تقسیم کار درون جامعه تولیدکنندگان مستقل کالا را که با هیچ آتورپته‌ای مگر با رقابت (یعنی همان جبر اعمال شده متوسط فشار منافع متقابلشان) آشنا نیستند، با یکدیگر مرتبط می‌کند ... در جامعه‌ای که تولید سرمایه‌داری وجود دارد، آنارشی در تقسیم اجتماعی کار و استبداد در تقسیم کار درون کارگاه، دو روی یک سکه‌اند ...» (۱۴)

چنین «آتورپته غیر بلامنازعی» هر چقدر هم که هر کدام از کارگاه‌ها از تمرکز و سازمان یافتگی عالی تولیدی برخوردار باشند (مقوله کارگاه در نقل قول فوق باید در معنایی وسیع‌تر به مثابه یک واحد سرمایه درک شود) نمی‌تواند کل روند تولید اجتماعی را هماهنگ کند، هر چند در عصر امپریالیسم سرمایه‌داری به طور سیستماتیک‌تر تلاش کرده است به این امر صورت تحقق ببخشد (بوه یژه از طریق برنامه ریزی سرمایه‌داری) اما تولید کالایی به دو مفهوم، خصوصی و مستقل می‌ماند: ۱ - تصاحب ارزش اضافه به طور خصوصی توسط طبقه‌ای که وسائل تولیدی عمده را به انحصار خود در آورده، انجام می‌گیرد. ۲ - این طبقه به بلوک‌های مستقل و مجزای سرمایه تقسیم شده است، و این قضیه حتی در مواردی که این

بلوک‌های سرمایه از نظر حقوقی در شراکت بوده یا از نظر موسسه‌ای به هم مربوط باشند و حتی در مورد اشکال مالکیت دولتی نیز صادق است.

اینجا با نکته مهمی مواجه می‌شویم: مالکیت خصوصی برابر تولید رابطه تولیدی مشخصی است که در آن توده تولید کنندگان از ابزار و محصول کارشان کنده می‌شوند. لیکن این حقیقت که این‌ها ابزار تولیدی اجتماعی‌اند که فقط به وسیله کار جمعی قابل بهره برداری‌اند - به ظهور روشها و اشکال نوینی از مالکیت منتهی می‌شود که به نحو مناسبتری با احتیاجات توسعه دائم التزاید نیروهای مولده مطابقت دارد. اما این اشکال یا روشها کماکان بر پایه روابط سرمایه‌داری قرار دارند، عبارت دیگر مالکیت سرمایه‌داری نیاز ندارد که حتما در شکل شخصی و فردی یا حقوقی از مالکیت خصوصی سرمایه‌داری ظاهر شود.

در حقیقت، روابط بورژوازی در عصر امپریالیسم اشکال اجتماعی بیشتری بخود می‌گیرند. به طور مثال مجموعه هائی از سرمایه انحصاری خصوصی بشدت ادغام شده یا دولتی در راس اقتصادهای پیشرفته سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند و همچنین خود مالکیت بصورت فزاینده‌ای شکل جمعی می‌گیرد. مارکس در مباحثه‌ای پیرامون سیستم بانکداری و اعتبارات، بعضی گرایشات به سوی اشکال و روش‌های اجتماعی مستقیم‌تر سرمایه را تحلیل کرد:

«این خصلت اجتماعی سرمایه ابتدا از طریق انکشاف تمام و کمال سیستم بانکداری و اعتبارات پیشرفت حاصل کرد و صورت واقعیت بخود گرفت ... این خصلت اجتماعی سرمایه کلیه سرمایه موجود و حتی سرمایه بالقوه جامعه را، که پیش از این بصورت فعال بکار گرفته نشده‌اند، در اختیار سرمایه‌داران صنعتی و تجاری قرار می‌دهد. اینکار به نحوی صورت می‌گیرد که نه قرض دهنده و نه استفاده کننده از این سرمایه، صاحب یا مولد واقعی آن نیستند.» (۱۵)

و نظام اعتباری خود به وسیله‌ای جهت توسعه اشکال جمعی‌تر مالکیت سرمایه‌داری بدل می‌شود، همان چیزی که مارکس در ارتباط با گسترش عظیم تولید بزرگ و شکل‌گیری شرکت‌های سهامی توضیح داد:

«سرمایه که خود بر یک شیوه تولید اجتماعی استوار بوده و متضمن تمرکز اجتماعی ابزار تولید و نیروی کار است، اینجا مستقیماً شکل سرمایه اجتماعی (سرمایه افراد مستقیماً ذینفع) متمایز از سرمایه خصوصی را بخود می‌گیرد، و فعالیت‌های آن شکل فعالیت‌های اجتماعی متمایز از فعالیت‌های خصوصی را بخود می‌گیرند. این فسخ سرمایه به عنوان مالکیت خصوصی، در چارچوب خود تولید سرمایه‌داری است.» (۱۶)

انگلس نیز به تلاش‌های اینچنینی طبقه سرمایه‌دار (برای رویارویی با بحران اقتصادی یا در پیش گرفتن فعالیت‌های اقتصادی که اندازه‌هایی عظیم دارند) که با برقراری راه آهن و صنایع دستی سعی دارند نیروهای مولده را به طور مستقیم به صورت نیروهای مولده اجتماعی بکار گیرند، اشاره می‌کند:

«لیکن تغییر و تبدیل به شرکت‌های سهامی (و تراست‌ها) یا به مالکیت دولتی خصلت سرمایه‌داری نیروهای مولده را عوض نمی‌کند... دولت مدرن در هر شکلی که باشد اساساً یک دستگاه سرمایه‌داری، دولت سرمایه‌داران و کمال مطلوب تمام سرمایه ملی است.» (۱۷)

برای مارکس و انگلس امکان پیش‌بینی این مسئله وجود نداشت که پدیده‌های فوق‌تازچه حد انکشاف یافته و یا چه اشکال ویژه‌ای را بخود خواهند گرفت. اما نکات عمیق آنان در مورد سرمایه اجتماعی بر این حقیقت اشاره دارد که درون چنین اشکالی از واحدهای تولیدی اجتماعی و در میان آن‌ها، کالاها کماکان بر اساس ارزش مبادله‌ای‌شان یا با هدف نهائی توسعه ارزش مبادله، گردش خواهند کرد. (۱۸)

وجود ساختاری از واحدهای مستقل تولید کننده کالایی سرمایه‌دار، (هرچقدر هم که از درجه تمرکز بالایی برخوردار باشد) اجازه نمی‌دهد که تولید به طور کل به صورت اجتماعی سازمان یابد و به طور معقول برنامه ریزی شود. بنابراین روابط متقابل در تولید اجتماعی از طریق عمل متقابل کور و برخورد مابین سرمایه‌ها یا بلوک‌های مشخص سرمایه برقرار می‌شوند. هر کدام از تولیدکنندگان با این فرض که کالاهایشان جذب بازار خواهند شد، دست به تولید می‌زنند. اینکه چه چیزی و به چه نسبتی تولید شود را مبادله و توانایی (یا ناتوانی) سرمایه‌های مجزا در تبدیل نیروی کار نهفته در کالاهای تولید شده خصوصی به شکل عمومی ارزش (یعنی پول) تعیین می‌کند. تقسیم کار در جامعه بصورت خود به خودی، پرحرج و مرج انجام می‌گیرد:

«در تولید سرمایه‌داری تناسب یابی شاخه‌های منفرد تولید همچون روندی مداوم از عدم تناسب بیرون می‌جهد. چرا که انسجام یابی مجموعه تولید بصورت قانون کوری بر عوامل تولید تحمیل می‌شود. و نه بصورت قانونی که با فهم آن و نتیجتاً تسلط اراده واحدشان بر آن، روند تولید را به زیر فرمان جمعی آنان در می‌آورد.» (۱۹)

به عبارت دیگر واحدها یا بلوک‌های مجزای سرمایه همگی تابع شرایط اجتماعی تولید و سرمایه به مثابه یک مجموعه واحد، هستند. لیکن بشکل یک مجموعه هماهنگ عمل نمی‌کنند. قوانین اجتماعی نه تنها به شکل

پنهان خود را بر هر سرمایه تحمیل می‌کنند، بلکه این کار را بشکل تغییر مداوم و باز- تعیین قهرآمیز میانگین‌ها و معیارها - انجام می‌دهند.

علت این آناژشی را نباید در فقدان آینده نگری یا حتی فقدان تلاش برای محاسبه و برنامه ریزی جستجو کرد، بلکه باید دانست این همه از ماهیت عینی تملک خصوصی نشئت می‌گیرد. به طور مثال در شرکتهای سهامی مدرن تصمیمات اتخاذ شده از سوی واحدهای مختلف در زمینه‌های سرمایه‌گذاری، مقدار محصول و قیمت، به طور اداری هماهنگ می‌شوند تا تحقق آماج سود مرکزی خدمت می‌کند. در این شرکت‌ها برنامه ریزی به یکپارچه کردن سیستم پیچیده‌ای از «تامین و تخصیص»، تعیین معیارها و اولویت‌ها و پیش بینی تحولات بازار خدمت می‌کند. در حقیقت نبرد رقابت‌جویانه هر یک علیه مابقی دقیقا از راه بکارگیری گسترده تکنیک‌های پیشرفته تولیدی، توسط سازماندهی سخت گیرانه «مستبدانه» در سطح شرکت و به گونه‌ای دائم التزاید از طریق برنامه ریزی همه جانبه‌تر و پیشرفته‌تر در سطح دولت تسهیل می‌شود.

در مرحله امپریالیسم، روابط بازار به طور دائم التزاید بخشی از ساخت درونی واحدهای بزرگ سرمایه، رابطه مابین این واحدها و درون دولت می‌شود. به طور مثال دفتر مرکزی یک شرکت چند ملیتی مبادلات میان شرکتهای فرعی تابع خود را تنظیم می‌کند. قیمت‌هایی که از واحدهای واقع در ماوراء بحار بابت قطعات مطالبه می‌شوند، بالغ بر مقدار ارزشی است که طبق برنامه ریزی قرار است به بخش‌های مختلف و از آن‌ها منتقل شود.

از اتصال شرکتهای مختلف Venture Joint (بنگاه‌های مشترک) به وجود می‌آیند: در حقیقت باز تولید کل سرمایه اجتماعی و توسعه روابط کالائی می‌تواند به جای اینکه از طریق عملکرد بازارهای خصوصی انجام شود، در یک فرمایشون سرمایه‌داری انحصاری دولتی می‌تواند بواسطه یک برنامه انجام گیرد. یا به بیانی دیگر بازار می‌تواند عمدتا درون یک برنامه ریزی موجود بوده و از طریق آن عمل کند، همانگونه که در شوروی می‌بینیم. دولت می‌کوشد با برنامه ریزی برای پیش فروش کردن کالاها، خطرات تصمیم‌گیری‌های تولیدی جدا از هم را به حداقل رساند (می‌گوئیم «خطرات» چرا که هر واحد مجزای سرمایه تا وقتی کالاهایش به فروش نرسد، نمی‌داند که آیا روند کار تحت سازماندهی‌اش اجتماعا لازم است یا نه). در اینجا مبادله مابین بخشهای مختلف کل سرمایه، مابین واحدهای تولیدی و مراکز کنترل که رسماً به دولت تعلق دارند، انجام می‌گیرد.

برنامه ریزی سرمایه‌داری، امادر وسط آنارشی همگانی تولید اجتماعی پیش رفته و آن را شدت می‌بخشد. واحدهای مشخص (یا پیوسته) سرمایه و دولت که هر کدام بخشی از مجموع سرمایه هستند، دست بکار برنامه ریزی و سرمایه‌گذاری هماهنگ در عرصه‌های خاص می‌شوند؛ تلاش می‌کند که موثرترین اشکال تحقق ارزش اضافه را ایجاد کنند، اما هر چه بیشتر در این کار پافشاری می‌کنند، تضادهای درونی سرمایه به مثابه یک کل، در طول یک سیکل تکاملی، بیش از پیش انفجاری می‌شوند. زیرا انبساط سودها - که هدف این برنامه ریزی است - با حصارهایی که توسط خود روابط سرمایه‌داری تولید برپا شده‌اند، تصادم می‌کند. به طور خلاصه نقش تنظیم کننده قانون ارزش، بر روی برنامه ریزی نیز تاثیر گذارده و اهداف، شیوه‌ها و نتایج این برنامه ریزی را معین می‌سازد. (۲۰)

نه دست نامرئی بازار رقابت‌جو می‌تواند بر منطق خودگستر سرمایه‌های جداگانه غلبه کند و نه «دور اندیشی» برنامه ریزی کاپیتالیستی. این اجبار ذاتی سرمایه است که تا حدی که سطح رشد نیروهای مولده اجازه می‌دهند تولید را به پیش برد و از مرزهای آن بگذرد بی آنکه، به محدوده‌های خاصی که سرمایه به عنوان سرمایه‌دار، اعتنا کند. محدوده‌هایی که عدم تناسب مابین عرصه‌های متفاوت تولید و همچنین بحران‌های عمومیت یافته مازاد تولید را آماده می‌سازد. آنارشی جریان یابی بی ترتیب سرمایه‌ها که در نهایت به حال موازنه در می‌آیند، نیست. باز تولید ناموزون سرمایه جزء سرشت سرمایه است. همانگونه که لنین نوشت سرمایه‌داری: در موقعیتی نیست که تحت شرایط غیر متغیر همان روندهای تولیدی را در مقیاس سابق (همانند نظامهای ماقبل سرمایه‌داری) تکرار کند و ... به طور اجتناب ناپذیر به رشد نامحدودی از تولید می‌رسد که از مرزهای کهنه، محدوده تنگ واحدهای اقتصادی پیشین، عبور می‌کند. با تکامل ناموزون که ذاتی سرمایه‌داری است یک شاخه از تولید، سایرین را پشت سر نهاده و می‌کوشد از حدود عرصه روابط اقتصادی کهن تجاوز کند.» (۲۱)

دو جلوه علنی، یعنی دو شکل از حرکت و تضاد مابین خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی تملک وجود دارد: ۱ - تضاد میان خصلت سازمان یافته تولید در واحدهای تولیدی منفرد (یا در سطوح بالاتر و ادغام یافته‌تر مالکیت) و آنارشی در مجموع تولید اجتماعی، ۲ - تضاد در روابط طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا. انگلس می‌گوید:

«شیوه تولید سرمایه‌داری در این دو شکل از آنتاگونیسم، که از همان ابتدا ذاتی این شیوه بود، حرکت می‌کند و هرگز قادر نیست از دور باطلی که فوریه قبلا کشف کرده بود خارج شود. در واقع آنچه را فوریه در عصر خود نمی‌توانست ببیند، تنگ‌تر شدن تدریجی این دایره

بود و اینکه این حرکت بیش از پیش حالتی مارپیچی بخود گرفته است؛ همانند حرکت سیارات که به واسطه تضاد با مرکز می‌باید سرانجام به پایان رسد. در کل این نیروی جبر آنارشی در تولید اجتماعی است که اکثریت عظیم از انسان‌ها رابه پرولتر تبدیل می‌کند؛ و بالاخره این توده‌های پرولتر به آنارشی تولید خاتمه خواهند داد. این نیروی جبر آنارشی در تولید اجتماعی است که قابلیت تکامل بی پایان ماشین آلات در صنایع مدرن را به یک قانون جبری تبدیل می‌کند، قانونی که تحت اجبار هر سرمایه‌دار صنعتی منفردیا باید ماشین آلاتش را هر چه بیشتر تکامل بخشد یا نابود شود.» (۲۲)

اشارات تئوریک و سیاسی این بخش از «آنتی دورینگ» محتاج تفحص و تشریح بیشتری است. اولاً، تضاد اساسی سرمایه‌داری، شالوده مادی این دو شکل حرکت است. ثانیاً، این تضاد شکل جداگانه‌ای از حرکت را برای خود ندارد: روند انباشت دارنده هر دو شکل حرکت است. و ایندو شکل حرکت یا تضاد، یعنی تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا و تضاد میان سازمان یافتگی فردی و آنارشی اجتماعی (مبارزه میان سرمایه‌ها) - نه تنها از این اساس مادی نشئت می‌گیرند بلکه پیوسته با آن در عمل متقابل بوده و دستخوش تحولش می‌سازند. اگر چه روابط تولیدی غیر استثماری کیفیتا نوبینی به طور خودبه خودی - و بدون کسب انقلابی قدرت سیاسی توسط پرولتاریا - به وجود نمی‌آید ولی روابط کنونی هم ایستا و راکد نیست. ساختار تولید اجتماعی و تملک خصوصی مداوما در حال تغییر است و از آن جمله می‌تواند از طریق بحران‌ها و جنگها جهش‌های عمده‌ای بکند- تضاد اساسی به واسطه این دو شکل حرکت عمل می‌کند.

باید گفت که تضاد اساسی خود را از طریق این دو شکل از حرکت اعمال می‌کند.

اساسی ترین قانون شیوه تولید سرمایه‌داری تولید ارزش اضافه است و اساسی ترین رابطه تولید سرمایه‌داری رابطه سرمایه و کار است. سرمایه هم رابطه استثمار است و هم روند آن. ولی سرمایه بصورت سرمایه‌های متعدد وجود دارد و صرفا بدینگونه می‌تواند وجود داشته باشد. به همین خاطر استثمار کار دستمزدی که پایه خلق و تصاحب ارزش اضافه است از طریق فعل و انفعال کور سرمایه‌های متعدد با یکدیگر عملی می‌شود. آنچه باعث می‌شود که تولید کنندگان سرمایه‌دار در مقیاسی گسترده و شدیدتر از پیش طبقه کارگر را استثمار کنند، صرف وجود پرولترهای بی چیز و یا تضاد طبقاتی به خودی خود نبوده بلکه روابط پر هرج و مرج مابین سرمایه‌داران است. اگر این تولید کنندگان کالا بی سرمایه‌دار از یک دیگر جدا و در عین حال متصل بهم توسط عملکرد قانون ارزش نبودند، آن‌ها با چنین جبری به

استثمار هرچه عمیقتر و گسترده‌تر پرولتاریا در سطح بین‌المللی روبرو نبودند - در آن صورت تضاد طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی می‌توانست کاهش یابد. حرکت منتج از آنارشی شکل عمده حرکت تضاد میان خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی تملک است. مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی با تغییرات در روابط تولیدی در فعل و انفعال بوده و تضاد طبقاتی با روابط و تضادهای میان سرمایه‌ها تداخل می‌کند. اما آنارشی تولید سرمایه‌داری آن تحولات اساسی را در عرصه مادی ایجاد می‌کند که صحنه مبارزه طبقاتی را می‌چیند. (۲۳)

این دقیقاً نیروی آنارشی منتج از ماهیت سرمایه است که علت حرکت مشخص انباشت است. مارکس در سرمایه نوشت:

«جنگ رقابت از طریق ارزان کردن کالاها صورت می‌گیرد. ارزان شدن کالا با احتساب نا متغیر بودن سایر عوامل به بازدهی کار بستگی دارد که این به نوبه خود به مقیاس تولید وابسته است ...

«یک سرمایه‌دار همیشه سرمایه‌داران دیگر را ضایع می‌کند. شکل تعاونی روند کار، کاربرد آگاهانه علم در زمینه تکنیک و بکارگیری روش‌های کشت زمین، تبدیل ابزار کار به ابزار کاری که صرفاً بشکل جمعی قابل استفاده‌اند و صرفه جویی در کلیه ابزار تولید از راه بکارگیری آن‌ها بصورت ابزار تولید کار مرکب و اجتماعی شده و قرار گرفتن همه مردم در شبکه بازار جهانی، و همراه با این، خصلت بین‌المللی نظام سرمایه‌داری همگی عواملی هستند که در سطحی گسترده‌تر از پیش همراه با خلع ید از اکثریت سرمایه‌داران توسط اقلیتی از آن‌ها رشد می‌یابند.» (۲۴)

آنارشی اجتماعی تولید - در برگیرنده فعل و انفعال رقابت آمیز و توسعه ناموزون «سرمایه‌های متعدد» - سرمایه‌های منفرد را وادار به افزایش سود از طریق افزایش موثر نرخ استثمار (نسبت کار پرداخت نشده به کار پرداخت شده) می‌کند. این اجبار ذاتی سرمایه به گسترش در رشد فزاینده بازدهی اجتماعی کار نمایان می‌شود پس شیوه تولید سرمایه‌داری قوانین حرکتی دارد که نیروهای مولده بواسطه آن‌ها بیش از پیش اجتماعی می‌شود (با توسعه سریع اشکال تعاونی روند کار و کاربرد سیستماتیک علم) و از طریق آن‌ها روابط سرمایه‌داری به عرصه‌ها و شاخه‌های جدید تولیدی در مقیاسی جهان نفوذ می‌کند که این امر خود تقسیم کار بین‌المللی‌تر و پیچیده‌تری را باعث می‌شود.

قانون تمرکز و تراکم سرمایه معلول جنگ رقابت است. سرمایه‌های ضعیف‌تر توسط رقبای قدرتمندتر خود جذب می‌شوند و بدین ترتیب سرمایه نوینی تشکیل شده و در واحدهای

بزرگتر تمرکز می‌یابد. واحدهای مشخص سرمایه نیز در نتیجه انباشت ارزش اضافه‌ای که خود مستقیماً تولید می‌کنند، متراکم تر می‌شوند. این قانون با ظهور امپریالیسم برجستگی ویژه‌ای پیدا می‌کند و در کشورهای امپریالیستی در سطح انحصار خصوصی و دولتی به عملکرد خود ادامه می‌دهد. این تراکم فوق العاده سرمایه و یا ضرورت عمومی کل سرمایه ملی است که برای آن نوع برنامه ریزی، که قبلاً صحبتش رفت، پایه مادی فراهم می‌سازد. همزمان، افزایش مستمر بازدهی - که برای دست یافتن به یک انباشت موفق ضروری است - عمدتاً توسط جایگزینی دائم التزاید کار زنده توسط کار مرده (ماشین آلات و غیره) انجام می‌پذیرد و قسمت بیشتری از هزینه‌های کلی سرمایه‌گذاری به بخش ابزار تولید - که به خودی خود مولد ارزش اضافه نیست - اختصاص می‌یابد. از اینجاست قانون گرایش نزولی نرخ سود که در عصر امپریالیسم مختصاتش عمیقاً بین‌المللی می‌شود. (۲۵)

این قوانین خصلتاً بیان گرایشاتی درونی هستند، بدین معنی که عملکردی مکانیکی ندارند (با عوامل بیرونی به حرکت در نمی‌آیند - م). بهتر بگوئیم این قوانین خود حامل تضادند، آن‌ها با ضد - گرایشاتی پیوند داشته و توسط شرایط تاریخی دچار تغییرات می‌شوند. از اینجاست که تاثیر آن‌ها ناموزون بوده و آهنگ عملکردشان متناوب است. همه این‌ها بخشی از دینامیسم، بی نظمی و موقعیت انفجاری سرمایه‌داری است. (۲۶) انگلس در تشریح عملکرد کلی قوانین اقتصادی چنین می‌گوید:

«هیچیک از آن‌ها واقعیت ندارد مگر بصورت تقریب، گرایش، میانگین و نه به مثابه واقعیت بلافصل. این امر بخشا معلول این حقیقت است که عملکرد آن‌ها با عملکرد قوانین دیگر در همان زمان تلاقی می‌یابد. و البته علت این امر بخشا به خاطر ماهیت خود این قوانین به مثابه وجود ذهنی نیز هست.» (۲۷)

لیکن قوانین فوق در واقع بیان دینامیسم معینی از رشد سرمایه‌داری‌اند که ویژگی‌ها و همچنین محدودیت‌های این شیوه تولید را آشکار می‌سازند. به این معنا «گرایش» در اینجا مفهوم وسیع تری دارد.

این شناخت همچنین تحلیل دقیق مارکس در فصل مشهور جلد اول سرمایه بنام «گرایش تاریخی انباشت سرمایه‌داری» را شکل داده است. در اینجا به تشریح عمیق مارکس، پیرامون حرکت تضاد اساسی سرمایه‌داری می‌رسیم. این حرکت نه تنها شرایط مادی را برای شکل پیشرفته تری از سازمان اجتماعی یعنی (تنها شکل سازمانی که می‌تواند تضادهای برخاسته از

سرمایه‌داری را حل کند) فراهم می‌کند، بلکه به همراه آن گورکنان بورژوازی را نیز به وجود می‌آورد:

«انحصار سرمایه به مانعی در راه شیوه تولیدی بدل می‌شود که پا به پای آن و تحت سلطه‌اش رشد کرده و شکوفا شده است. تمرکز ابزار تولید و اجتماعی شدن کار بالاخره به نقطه‌ای می‌رسند که دیگر با پوسته سرمایه‌داری خویش سازگار نیستند. این پوسته از هم گسسته می‌شود. ناقوس مرگ مالکیت خصوصی سرمایه‌داری به صدا در می‌آید. خلع ید کنندگان، خلع ید می‌شوند.» (۲۸)

این بحث، نه پیش بینی یک فرو پاشی خود به خودی است و نه دیدگاهی غایی گرایانه از تاریخ بصورت تحقق هدفی ازلی و از قبل تعیین شده. بحث فوق بیان علمی این مسئله است که سرمایه‌داری وسیله‌ای تاریخی برای رشد نیروهای مولده است اما این رشد ضرورتاً باید با وسیله موجد خود، یعنی روابط اجتماعی سرمایه در تضادی تشدید یابنده قرار گیرد. سرمایه‌داری را آغازی تاریخی بود و پایان تاریخی خود را نیز خواهد دید، اما آنطور که معلوم شده نابودی آن روند تاریخی - جهانی پر پیچ و خم تری از روند تکوین آن خواهد داشت.

عمر مارکس تا آن حد بود که بتواند اولین تهاجم موقتاً موفقیت آمیز پرولتاریای بپا خاسته علیه قدرت دولتی بورژوایی، یعنی ایجاد کمون پاریس، را به چشم ببیند و به دفاع از آن برخیزد. لیکن او آنقدر در قید حیات نماند تا شاهد رسیدن سرمایه‌داری به آخرین مرحله تاریخی خود یعنی امپریالیسم، عصر انقلاب پرولتری جهانی، باشد. لنین برای آنکه بتواند اهمیت و مفاهیم این عصر نوین تکامل سرمایه‌داری را دقیقاً توضیح داده و همچنین نحوه عمل قوانین انباشت - کشف شده توسط مارکس - را در چار چوب نوین امپریالیستی آشکار کند، مارکسیسم را بکار بست. بحث مورد نظر در اینجا آنست، تکامل مارپیچی شکل تضاد اساسی، از مرحله‌ای به مرحله دیگر، تا حل نهایی آن - یا بقول انگلس «تعیین تنگ شدن تدریجی دایره» - و بالاخره پیدایش روندی نوین است. نظریه حرکت مارپیچی، در دیالکتیک و اقتصاد سیاسی مارکسیستی نقشی مرکزی بازی می‌کند و بر حرکتی دلالت دارد که نه دایره‌ای شکل و تکراری و نه صرفاً کمی و مستقیم الخط. بلکه بیان حرکت پیچیده روند هاست: یک تضاد اساسی تعیین کننده حرکت یک روند است؛ اما این روند تضادهای بسیار زیادی را دارا بوده و یا در خود می‌آمیزد؛ در این روند تضادهای مختلف بر هم تاثیر می‌گذارند، به ضد خود بدل می‌شوند - از اینجاست حرکت‌های فقهقراپی (و نه فقط پیشروی)، گسسته‌ها

و جهش‌ها. این درک در نقطه مقابل درکهای سنتی از تکامل تدریجی و همچنین در برابر برداشت سیکلی از تاریخ قرار دارد.

حرکت پیشرونده روند انباشت از میان سیکل‌ها می‌گذرد. گردش سرمایه را مارکس «به عنوان روند پایان ناپذیر کسب سود» یا حرکت دایره وار سرمایه، تحت فرمول M-C-M تشریح کرد، وی در این باره نوشت: «بنابراین، این روند، به طور کلی، روند حرکت در مدارها است.» (۲۹)

بحران‌ها بشکل ادواری و سیکلی، تکرار می‌شوند. البته، این حرکت دایره وار و پایان ناپذیر سرمایه، این تکرار ادواری، هم روند انباشت سرمایه است و هم روند حرکت از سرمایه‌داری رقابتی به انحصاری. قوانین انباشت از طریق مدارها و سیکلهای در هم پیچیده عمل می‌کنند، لیکن این سیکل‌ها بازگشتی تسلسل وار به نقطه مبداء ندارند. در عصر امپریالیسم، سیکل انباشت در هر کشور، مقید و تابع حرکت ماریپیچی بزرگتری است ریشه در عملکرد بین‌المللی قوانین انباشت دارد.

در واقع، مسئله اینست سرمایه‌داری به سوی نقطه نهایی خویش در حرکت است اما این حرکت نه بشکل پیشروی تدریجی یکنواخت (یا خود به خودی) به سوی یک حد مطلق است و نه اینکه همه آن یکباره اتفاق می‌افتد. تضاد اساسی - و همینطور سایر تضادهایی که از تضاد اساسی روند نشئت گرفته یا در این روند آمیخته‌اند - تشدید می‌شود و جامعه را با بحران‌های مخرب‌تر از گذشته (و در عصر امپریالیسم بشکلی حادث‌تر، با جنگ‌ها) به ناگهان، به لرزه می‌اندازد. این‌ها پدیده‌های خارجی و تصادفی نبوده - مسئله گرایش در اینجا اهمیتی مشخص پیدا می‌کند - بلکه ذاتی این شیوه تولیدی هستند. اختلالات مذکور، شرایط مناسب تری را جهت حل تضاد اساسی در عرصه سیاسی فراهم می‌آورد و باید گفت که این تضاد را تنها می‌توان در عرصه سیاسی حل کرد. لنین عصر امپریالیسم را دقیقاً عصر گذار و تحول قهر آمیز، عصر خیزش و پیشرفت انقلابی خواند - که این نیز به طور موج وار یا ماریپیچی شکل به پیش می‌رود. در اینجا فرمولبندی درخشان انگلس را تکرار می‌کنیم:

«این نیروی جبر آنارشی تولید اجتماعی در کل است که هر چه کامل‌تر اکثریت عظیم انسان‌ها را به پروولترها تبدیل می‌کند. و اینبار نوبت پروولتاریاست که بالاخره به آنارشی تولید خاتمه دهد.»

پانویس ها

- ۱- تئوری‌های ارزش اضافه، جلد سوم، صفحات ۱۱۳-۱۱۲. همچنین در مورد تبدیل مواد اولیه تولید به پول تحت سرمایه‌داری و در ارتباط با ادامه بحث رجوع کنید به سرمایه و استثمار اثر جان ویکنز (پرینستون - انتشارات دانشگاه پرینستون، ص ۳۸-۲۹)
- ۲- نوشته‌های اولیه لنین به ویژه در خصلت نمائی رمانتیسیسم اقتصادی مجموعه آثار، جلد دوم، صفحه ۱۶۴ و رشد سرمایه‌داری در روسیه مجموعه آثار، جلد سوم، صفحه ۶۶، مباحث مفیدی را پیرامون جبر ذاتی سرمایه‌داری به انبساط که در شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری بدان صورت نیست، ارائه می‌کنند.
- ۳- حتی مصرف کارگران در معنایی کلی تابع تقاضای سرمایه‌دار است، چرا که مصرف آن‌ها به اشتغال و دستمزدها وابسته بوده (اقلام مصرفی آن‌ها نیز باید عمدتاً به مثابه کالا خریداری شوند) و این‌ها نیز به نوبه خود به تقاضای سرمایه‌دار برای نیروی کار بستگی دارد.
- ۴- سرمایه، جلد اول، ص ۷۷
- ۵- سرمایه، جلد اول، ص ۵۴۷
- ۶- برای بحث در این مورد رجوع کنید به محاسبه اقتصادی و اشکال مالکیت، شارل بتلهایم؛ نیویورک - انتشارات مانتلی ریویو، ۱۹۷۵، فصل اول بخش سوم.
- ۷- این نکات در دو اثر مهم نیروهای انقلابی چین پیش از کودتای رویزیونیستی ۱۹۷۶ تشریح شدند. رجوع کنید به مبانی اقتصاد سیاسی، مترجم و ویراستار جرج وانگ (White Plains نیویورک انتشارات ام. ای. شارپ، ۱۹۷۷) فصل پانزدهم و مقاله‌ای گروهی بنام ساختمان سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی در عرصه اقتصاد، نقد تئوری رویزیونیستی اقتصادی سان یه فانگ، نوشته کمیته انقلابی استان کیرین (خبرنامه پکن، شماره ۱۶، ۱۷ آوریل ۱۹۷۰).
- ۸- گروندریسه، صفحات ۴۱۴ و ۶۵۱. همچنین برای نقد اندیشه‌های بورژوائی رقابت رجوع کنید به مجله ویکز، مقاله سرمایه و استثمار، صفحات ۱۵۴-۱۵۲ و ۱۶۶-۱۶۳
- ۹- گروندریسه، صفحه ۶۵۰ - این تهاجم پر هرج و مرج شیوه تولیدی توسعه یافته‌تر (سرمایه رو به رشد) بود که موانع موجود در راه تحرک را در هم شکست. این موانع عبارت بودند از انجمن‌های صنفی، کنترل و تعرفه‌های دولتی و بالاخص اسارت کار در بند تعهدات دست و پاگیر اجتماعی و وابستگی آن به زمین در عصر فئودالیسم. بدین ترتیب رقابت تمامیت خویش را یافت. اما بورژوازی برای برقراری و توسعه سلطه سرمایه بر کار در اینجا یکبار دیگر سیاست به همانگونه که قبلاً در ارتباط با قوانین ضد فقر و الحاق قهر آمیز زمین اشاره کردیم، نقش خود را نشان می‌دهد) - محتاج داشتن قدرت دولتی و نتیجتاً محتاج دست زدن به انقلاب سیاسی علیه حکومت فئودالی بود. قابل توجه اینکه انقلاب صنعتی پس از انقلاب سیاسی بورژوائی قرن هفدهم اتفاق افتاد. مائوتسه دون این توالی تاریخی را در زمینه بحثی وسیع‌تر در مورد چگونگی تسریع رشد نیروهای مولده بر اثر تحولات

انقلابی در روبنا و روابط تولیدی، بررسی کرده است. رجوع کنید به نقد اقتصادشوروی مائوتسه دون ترجمه مارس رابرتز (نیویورک - انتشارات مانتلی ریویو) صفحات ۶۷-۶۵

۱۰- نرخ متوسط سود عمومیت یافته در مجموعه اقتصاد، به مثابه یک کل واحد و در شاخه‌های مختلف تولید همان نرخ متوسط سود است که سرمایه‌های خاص حول آن عمل می‌کنند و خود آن نرخ پیوسته در حال تغییر است. اهمیت روند یکنواخت شدن در این است که سودهای سرمایه‌داران منفرد با ارزش اضافه‌هایی که به طور مستقیم از نیروهای کارگیشان استخراج کرده‌اند برابر نیست. این سودها با سهم سرمایه‌داران از کل سرمایه اجتماعی سرمایه‌گذاری شده در تناسب هستند (این توزیع سود، از طریق مکانیسم قیمت‌ها عملی می‌شود) به همین ترتیب درون هر صنعت مشخص تولیدکنندگانی که کارآیی بیشتری دارند سهم بیشتری از مجموع ارزش اضافه را بدست می‌آورند. بنابراین سرمایه‌داران تولیدکننده کالا از طریق باز توزیع ارزش اضافه نیز با یکدیگر پیوند دارند. در عصر امپریالیسم باز توزیع ارزش اضافه توسط سلطه انحصار و همچنین روابط بین‌المللی سلطه اقتصادی و سیاسی مشروط می‌شود.

۱۱- گروندریسه، ص ۴۱۴ و پانویس ۴۲۱

۱۲- سرمایه، جلد اول ص ۵۵۵

۱۳- سرمایه جلد اول، ص ۲۲۴

۱۴- سرمایه، جلد اول ص ۳۳۶-۳۳۷

۱۵- سرمایه، جلد سوم، ص ۶۰۷

۱۶- سرمایه، جلد سوم ص ۴۳۶-۴۳۷

۱۷- انگلس، آنتی دورینگ ص ۳۳۰

۱۸- در یک اقتصاد واقعاً سوسیالیستی نیروی کار دیگر به مثابه کالا وجود نداشته و قانون ارزش دیگر نقش مسلط در سازماندهی تولید اجتماعی را ندارد. اما همانطور که اشاره شد مقولات کالا و ارزش (وجود کار مجرد و اجتماعاً لازم و امثالهم) از پایه‌ای مادی برخوردارند. در این ارتباط باید مباحث راهگشای مائوتسه دون را مورد توجه قرار داد. مائو تحلیل کرد که درون خود بخش دولتی سوسیالیستی روابط مبادله کالائی وجود دارد. هر چند همراه با مبادله محصول هیچ گونه انتقال مالکیتی صورت نمی‌گیرد. بحث مفصل پیرامون این مسئله را می‌توان با رجوع به آثار زیر پیدا کرد: «خدمات فنناپذیر مائو»، باب آواکیان (شیکاگو، انتشارات آرسی‌پی، ۱۹۷۹) فصل سوم. و «مبانی اقتصاد سیاسی»، وانک. فصول ۱۸، ۱۴، تا ۱۶

۱۹- سرمایه جلد سوم ص ۲۵۷

۲۰- در یک اقتصاد سرمایه‌داری شدیداً متمرکز مانند شوروی که برنامه ریزی در سطحی بسیار گسترده انجام می‌گیرد، تخصیص سهم سرمایه‌ای برای سرمایه‌گذاری و واگذاری وام اساساً توسط سودآوری مشخص می‌شود. یکی از نتایج (یا تبلورات) قابل توجه این مسئله در آنجاست که همان

زمان با صدور سرمایه به خارج عدم تناسب شدیدی مابین بخش‌های مختلف وجود دارد. منظور این نیست که در یک اقتصاد واقعا سوسیالیستی هیچگونه عدم تعادل و توازنی وجود ندارد، اما خصلت این عدم تعادل و توازن‌ها در اقتصاد سوسیالیستی در مقایسه با اقتصاد سرمایه‌داری متفاوت بوده و ناشی از مبارزه برای کسب ارزش اضافه نیست. اینکه برنامه ریزی در شوروی در مقام مقایسه با بلوک غرب بسیار فراگیرتر است منعکس کننده مرحله بسیار تکامل یافته‌تر یا کیفیتاً متفاوتی از سرمایه‌داری انحصاری نیست بلکه نتیجه شکل‌گیری خاص سوسیال امپریالیسم شوروی (یعنی واژگونی روابط تولیدی سوسیالیستی و حفظ بسیاری از اشکال این روابط) و الزامات این فرامسیون در عرصه جهانی مشخصی است که باید در آن عمل کند. در مورد برنامه ریزی سرمایه‌داری رجوع کنید به رساله ارزشمند پائولو جوسانی بنام درباره محتوای سرمایه‌داری انحصاری منتشر شده در مجله کمونیسم، شماره‌های ۲۵ و ۲۶ (۱۹۷۶-۷۷). در مورد ماهیت سرمایه‌داری انحصاری دولتی در شوروی رجوع کنید به مقاله واقعیت سوسیال امپریالیسم در برابر دگم‌های رئالیسم بدبینانه، نیروی محرکه فرامسیون سرمایه‌داری شوروی نوشته ریموند لوتا، بخشی از کتاب شوروی: سوسیالیست یا سوسیال امپریالیست، بخش دوم مناظره لوتا و ژیمانسکی (شیکاگو، انتشارات آر سی پی ۱۹۸۳).

۲۱- رشد سرمایه‌داری در روسیه، کلیات آثار لنین به انگلیسی ص ۵۹۱

۲۲- آنتی دورینگ، ص ۳۲۴

۲۳- رجوع کنید به «تضادهای اساسی و عمده در سطح جهان»، نوشته باب آواکیان منتشره در کارگر انقلابی (شماره ۱۷۲ سپتامبر ۱۹۸۲ - صفحه ۱۵) بسیاری از جریان‌ها منتسب به مارکسیسم رابطه میان این دو شکل از حرکت را بر عکس جلوه می‌دهند. بعضی از جهان‌سومی‌ها چنین استدلال می‌کنند که در نبود انقلاب توده‌ای، امپریالیسم می‌تواند به طور نامحدود در حوزه‌های تحت ستم نفوذ و گسترش یابد. تئوریسین‌های دیگر معتقدند تا وقتی تقاضای کارگران جهت دستمزد بیشتر در کشورهای پیشرفته مهار می‌شود تولید سرمایه‌داری سود آور خواهد بود. هر دو این نظریات بدین سمت‌گرایش دارند که روند انباشت در کشورهای امپریالیستی بدون برخورد با محدودیت‌های سرمایه - آنچه در بحران و تقسیم مجدد جهان دیده می‌شود - ادامه می‌یابد تا اینکه مردم (نقطه‌ای از جهان) بالاخره قصد مخالفت یا پایان بخشیدن به این روند را نمایند.

۲۴- سرمایه، جلد اول ص ۵۸۶، ۷۱۴-۷۱۵

۲۵- روند ماشینی شدن در پیوند با نیرو و نبض انباشت، همچنین مولد قانون جمعیتی مشخصی است که تشکیل یک «ارتش ذخیره صنعتی» را باعث می‌شود. اهمیت و تغییر و تبدیلات این قانون را بعداً مورد بحث قرار خواهیم داد.

۲۶- مارکس تذکر داد که قانون تمرکز و تراکم در ضدیت با خصوصی بودن سرمایه است: انباشت و تجمعی که به همراه می‌آورد ... نه تنها در نقاط بسیاری پراکنده‌اند. بلکه رشد سرمایه‌های فعال بعلت تشکیل سرمایه‌های جدید و تقسیم شده سرمایه‌های قدیمی مختل می‌شوند. بنابراین انباشت از یکسو

به مثابه تمرکز دائم التزاید ابزار تولید و حاکمیت بر کار جلوه می‌کند و از سوی دیگر خود را بشکل دفع سرمایه‌های منفرد متعدد از یکدیگر نمایان می‌سازد. (سرمایه جلد اول صفحه ۵۸۶) با زهم سرمایه به مثابه سرمایه‌های متعدد وجود دارد. به علاوه روند تمرکز یکدست نبوده، در بعضی مراحل معین از سیکل انباشت تشدید شده و در بخشهای متفاوت به نسبت‌های مختلف عمل می‌کند. در عین حال این قانون در سمت و سو دادن به تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری نقش داشته و دارای نتایج واقعی برای احتیاجات و ساختار انباشت است.

۲۷- انگلس به کنراد اشمیت در زوریخ (۱۲ مارس ۱۸۹۵) در منتخب مکاتبات، ص ۴۵۷

۲۸- سرمایه جلد اول ص ۷۱۵

۲۹- سرمایه، جلد اول ص ۱۵۱ و جلد دوم ص ۵۳ و ۵۰. سرمایه منفرد از سه مرحله حرکت و تغییر گذشته و سه شکل مشخص و الزامی بخود می‌گیرد. اولین شکل و مرحله که مرحله سرمایه پولی است مستلزم خرید ابزار تولید و نیروی کار، و ایجاد شرایط تولید بوده و با تبدیل سرمایه پولی به سرمایه مولد به پایان می‌رسد. مرحله دوم، خود روند تولید است. در اینجا سرمایه به مثابه سرمایه مولد عمل می‌کند - ارزش اضافه ایجاد می‌شود و در کالاهای جدید مجسم می‌شود. این کالاها برای فروش آماده‌اند و شکل عملی سرمایه کالائی بخود می‌گیرند. سومین مرحله، مرحله فروش کالا است و کار سرمایه کالائی در اینجا تبدیل ارزش سرمایه به کار رفته - و مضاف بر آن تحقق ارزش اضافه - به شکل پول است. بنابراین، دو مرحله، یعنی مرحله سرمایه پولی و سرمایه کالائی در عرصه گردش قرار داشته و یک مرحله معین یعنی مرحله سرمایه مولد در عرصه تولید قرار می‌گیرد. هر یک از این مراحل توضیح دهنده چیزی است که مارکس آن را مدار می‌نامد. دوباره سازی ارزش هر سرمایه از طریق سیکل تولید و گردش بمعنای تجدید سازمان سرمایه داست. همینجا باید توضیح دهیم که ارزش نهفته در ماشین آلات و ساختمان‌ها محتاج چندین سیکل تولید و گردش است.

فصل سوم

بحران سرمایه‌داری و گرایش نزولی نرخ سود

در سرمایه‌داری انجام خود به خودی تقسیم کار اجتماعی، مانع هر نوع رشد متعادل است. بازتولید مجموع سرمایه اجتماعی، هم بر حسب ضروریات فنی و هم از نقطه نظر شکل‌گیری ارزش، پروسه‌ای شدیداً ادغام شده و وابسته به هم است. روابط ارزش حاکم بر این سرمایه اجتماعی، شرایط عملکرد اجزای جداگانه‌اش را تعیین می‌کند. لیکن این اجزای جداگانه رابطه‌ای ناموزون و شدیداً متضاد با یکدیگر دارند: زمان بازگشت (واگرد) سرمایه (منعکس‌کننده وزن نسبی سرمایه فیکس در کل نهاده‌های سرمایه) (۱) در صنایع مختلف متفاوت است؛ نوآوری فنی در درون هر صنعت و در میان خطوط صنعتی مختلف به شکل یکی در میان پیش می‌رود؛ توانایی رقابت‌جویی سرمایه‌های خاص در رویارویی با یکدیگر نابرابر بوده و در طول زمان در توانایی آنان جا به جایی صورت می‌گیرد. در سطح قیمت، فقدان تقارن میان رشد هر بخش سرمایه و احتیاجات کل سرمایه ممکن است آشکار نباشد؛ حتی ممکن است یک بخش با وجود سود آوری بالا نتواند الزامات عمومی باز تولید گسترش‌یابنده را برآورده کند.

تزی پایهٔ اقتصاد سیاسی بورژوازی بر آن است که تولید صرفاً به اندازه تقاضا انجام می‌شود و هرگز نمی‌تواند بیشتر از آن انجام شود. این تزی، به قول مارکس، به طور ضمنی چنین فرض می‌کند که گویی هر سرمایه‌دار «در حال تولید برای سفارشات است که جامعه داده است.» (۲) به نحوی روشن‌تر اینکه «در جامعه سرمایه‌داری ... که منطق اجتماعی همواره خود را تنها بعد از وقوع ابراز می‌کند، بی‌نظمی‌های عظیمی می‌تواند و باید اتفاق بیفتند.» (۳) لیکن این بی‌نظمی‌ها در مورد انباشت چیزی عمیقتر از صرفاً مسیر متغیر و حدت آن را بیان می‌کنند.

انباشت سرمایه‌داری شامل یک پروسه دیالکتیکی تخریب و بازسازی سرمایه است. سرمایه همواره باید شرایط و روابط تولیدی خود را بازسازی کند. سرمایه باید پیوسته بر موانع خود آفریده‌ی خویش فائق آید، موانعی که در نقطه عطف‌های حساسی، صرفاً می‌توانند در مقیاس عظیم و به طور تخریبی به سطوح عالی تری انتقال یابند. نیروی محرکه این حرکت، آنارش‌ی است که هم به توسعه سرمایه منتهی می‌شود و هم آن را فرسوده می‌کند. در عین‌حال، این حرکت معلول آنارش‌ی است که سرمایه را به گونه‌ای قهری تجدید سازمان می‌کند. در سراسر این دیالکتیکِ تخریب - بازسازی، گرایش درازمدتی وجود دارد که موجب تضادهای انباشت می‌شود.

ضرورت سازمانیابی دوباره سرمایه ریشه در گرایش نزولی نرخ سود دارد. سرمایه در جستجوی سود مجبور است به گونه‌ای تولید کند که گوئی محدودیتی بر سر راه توسعه‌اش وجود ندارد. در عین حال، «فقط تولیدی را تحمل می‌کند که متناسب با به کارگیری سودآور سرمایه باشد.» (۴) تولید سرمایه‌داری، تولید ارزش‌های مصرف و ارزش‌های مبادله است. لیکن دومی یا به طور مشخص‌تر تولید ارزش اضافه است که تولید را تنظیم کرده و بر آن تسلط دارد. محدودیت اساسی گسترش سرمایه را باید در پروسه کار که پروسه ایجاد ارزش است جستجو کرد. به طور خلاصه، انباشت توسط نرخ سود تنظیم می‌شود. همان ابزاری که سرمایه جهت تشدید استثمار کار مزدوری استفاده می‌کند، گرایش دارد نرخ سود را به سوی پائین براند. این تضاد درونی انباشت است. به عبارت دیگر، بین گسترش تولید و گسترش ارزش اضافه برخورد وجود دارد. به بیانی دیگر، سرمایه قربانی آزمندی خویش است:

«کاهش نرخ سود به جهت نامولدتر شدن کار نبوده بلکه به دلیل مولدتر شدن آن است. هر دو این تبارزات - افزایش نرخ ارزش اضافه و کاهش نرخ سود - اشکال ویژه‌ای هستند که از آن طریق، بازدهی رشد یابنده کار در نظام سرمایه‌داری بازتاب می‌یابد.» (۵) از نقطه نظر تاریخی، این قانون هم‌زمان نیروی محرک عظیمی است که رشد و توسعه نیروهای مولده در سیستم سرمایه‌داری را موجب می‌شود و هم خصلت خود-محدود کننده آن را بیان می‌کند.

انباشت، صرفاً بازتولید و جایگزینی ماشین آلات و تکنیک موجود نیست، بلکه تحول فنی و ارزشی کل سیستم تولیدی است. ارزان شدن کلی کالا اساساً وابسته است به مکانیزاسیون، به مقدار فزاینده‌ای از سرمایه ثابت به کار گرفته شده در ازای هر کارگر استخدامی، به «افزایش نیروی مولده» که به قول مارکس، «باید توسط خود سرمایه پرداخت شود.» (۶) به علت افزایش بازدهی کار (و متعاقب آن کاهش کلی ارزش کالاهای ضروری جهت تامین و باز تولید

نیروی کار کارگران)، قسمت بیشتری از کار زنده نهفته در کالاها کار پرداخت نشده است . لیکن نسبت کار زنده مادیت یافته در کالاها به نسبت کار مرده نهفته در آنها (که از طریق مواد خام و ابزار کار - ماشین آلات و غیره - مصرف شده توسط کالا به آنها منتقل می‌شود) به طور فزاینده‌ای کاهش می‌یابد. با پیشرفت تولید سرمایه‌داری، تقاضا برای نیروی کار (که تنها عامل مولد ارزش و ارزش اضافی است) به طور نسبی کاهش پیدا می‌کند. بنابراین، اگر چه نسبت کار پرداخت نشده به کار پرداخت شده (با بالاتر رفتن بازدهی هر کارگر منفرد در آفرینش ارزش اضافه) افزایش می‌یابد، اما به طور نسبی زمان کار اضافی کمتری وجود دارد تا سرمایه‌دار تصاحب کند - مجموع مقدار کار پرداخت شده و کار پرداخت نشده به نسبت سرمایه ثابت بکارگرفته شده، کاسته می‌شود. بنابراین، نسبت به قبل کل هزینه‌های سرمایه‌دار بیشتر افزایش می‌یابد تا حجم ارزش اضافه. از آنجا که نرخ سود عبارتست از کل ارزش اضافه تقسیم بر کل سرمایه سرمایه‌گذاری شده (سرمایه ثابت به علاوه سرمایه متغیر)، نرخ سود آنها کاهش پیدا می‌کند. (۷)

باز هم، مقدار کار زنده صرف شده به ازای هر واحد ارزش از سرمایه ثابت ذخیره شده، کاهش می‌یابد. اگر چه رشد ظرفیت به افزایش مطلق حجم اشتغال منتهی خواهد شد، اما مقدار دائم التزایدی از سرمایه باید مورد استفاده قرار گیرد تا همان تعداد سابق کارگران را استخدام کند. ترکیب ارگانیک افزایش یابنده - روند مستتر در سرمایه - نقش مرکزی در گرایش نزولی نرخ سود بازی می‌کند. پس، نرخ سود متأثر از نرخ ارزش اضافه و نسبت کار زنده به کار بی‌جان است و همچنین تحت تأثیر زمان بازگشت سرمایه (و نسبت کار غیر مولد به کار مولد کاری که ارزش اضافه ایجاد می‌کند) ، است.

بدین ترتیب، تضادهای نهفته در موجودیت سرمایه‌های متعدد، واضح‌تر می‌شود. اگر سرمایه‌داران حق انتخاب آزاد خود را داشتند می‌توانستند در صورت آگاهی به امر ، از به کار گیری هر شیوه نوین تولیدی که نرخ سودشان را تقلیل دهد جلوگیری کند. اما، همانگونه که دیدیم موضوع، حق انتخاب نیست: رقابت به کارگیری تکنیک‌های پیشرفته‌تر را که به نبرد برای ارزان سازی کالاها خدمت می‌کند، الزامی می‌کند. از سوی دیگر، سرمایه‌های مجزا که تحت این اجبار فعالیت می‌کنند و تلاش دارند نرخ سود مجزای خود را توسط بهبود بازدهی تولید (و فروش کالاهایشان به قیمتی کمتر از قیمت موجود در بازار ولی بالاتر از قیمت تولیدی خود) بالا برند، از پیش بینی حاصل جمع جبری عواقب تصمیمات فردی‌شان پیرامون سرمایه‌گذاری های فردی خویش، عاجزند؛ این عواقب چیست؟ عبارتند از متحول شدن روابط

کلی ارزش (وقتی که رقابت شکاف بین نرخ سودهای متفاوت را پر می‌کند) و در نهایت تضعیف شرایط عمومی تولید و گردش (از طریق فعل و انفعالات پر هرج و مرج میان واحدهای منفرد سرمایه).

اما همانگونه که مارکس تاکید کرد، این قانون به صورت گرایش عمل می‌کند که تاثیراتش تنها تحت شرایط معینی و به طور کلی و تنها پس از مدتی مدید «به طور برجسته نمایان» می‌شود. وی گوشزد کرد :

«همان اثراتی که گرایش نزولی را در نرخ عمومی سود ایجاد می‌کنند، همچنین موجب اثراتی خنثی کننده می‌شوند که این کاهش را محل شده، کم کرده و بخشا فلج می‌کند ...
«پا به پای کاهش نرخ سود، مجموع سرمایه‌ها رشد می‌کند و دست در دست این مسئله سرمایه‌های موجود مستهلک می‌شوند که باعث مهار زدن بر این کاهش می‌شود و به انباشت ارزشهای سرمایه حرکتی شتابان می‌دهد.

«پا به پای رشد بازدهی ترکیب سرمایه عالی تر می‌شود - یعنی در نسبت سرمایه متغیر به سرمایه ثابت کاهش نسبی رخ می‌دهد.

«این اثرات متفاوت می‌توانند به طور غالب در یک زمان عمل کنند و در زمان دیگر به موقع بر یکدیگر پیشی جویند.» (۸)

مارکس اثرات خنثی کننده‌ای که نتایج کاهش نرخ سود را تعدیل می‌کنند، چنین تقسیم بندی کرد: (۱) افزایش شدت استثمار از طریق تشدید کار، طولانی کردن روز کار، و نوآوریهای تکنیکی سرمایه‌داران خاص، (۲) «پائین راندن دستمزدها بزیر ارزش نیروی کار»، (۳) «ارزان کردن عناصر سرمایه ثابت توسط پیشرفت‌های تکنیکی که همچنین مانع افزایش ارزش سرمایه ثابت» به همان نرخ افزایش حجم ابزار تولید می‌شوند، و از طریق صرفه جویی در هزینه‌ها توسط بهره گیری موثرتر از مواد اولیه، زائدات تولید و غیره، (۴) «ازدیاد جمعیت نسبی» که انبوهی از کار ارزان را به ویژه در اختیار صنایع نوین می‌گذارد، (۵) «تجارت خارجی» که از یک سو کلیه این عوامل دیگر را از فراسوی مدار سرمایه ملی به خدمت می‌گیرد و از سوی دیگر، امتیاز انحصاری و سودهای برتر از طریق تجارت و سرمایه‌گذاری در مستعمرات به بار می‌آورد. (۹)

سرمایه سعی می‌کند این گرایشات خنثی کننده را مهار زده و جهت دهد تا شرایط را برای گسترش سود آور خود بازسازی کند (که پایه آن عبارتست از تراکم یابی بیشتر سرمایه در حین اینکه سرمایه‌های خاص تلاش میکنند تا از طریق افزودن بر کل سودشان ، نزول در نرخ

سود را جبران نمایند). بعضی سرمایه‌ها با دیگر سرمایه‌ها ترکیب شده و یا توسط آن‌ها بلعیده می‌شوند و بدین ترتیب در موازین رقابت تغییر به وجود می‌آید. اشکال تشکیلاتی نوین جهت افزایش کارایی و گسترش مقیاس تولید به وجود می‌آید. بازارها مورد نفوذ واقع شده و توسعه می‌یابد و عرصه‌های تولیدی نوین گشوده می‌شوند. مکانیزم‌هایی همچون سیستم اعتباری و دخالت دولت، بازسازی را تسهیل می‌کنند.

اگر افزایش نرخ ارزش اضافی تأثیر بالا برنده بر نرخ سود داشته باشد، صحت این ادعاست که صرفاً می‌تواند در کاهش آن اختلال کرده و آن را عقب بیناندازد در حالیکه بازدهی کار معمولاً به نسبت افزایش در سرمایه بکار رفته افزایش می‌یابد، اما میزان کار ترکیب شده با آن به طور نسبی کاهش پیدا می‌کند. مقدار بازده هر کارگر عمدتاً از طریق مصرف، میزان بیشتری از نهاده‌های (توضیح مترجم: «نهاده» عبارتست از داده‌ها به روند تولید و «بازده» یعنی فرآورده، آنچه که در انتهای این روند فرآورده شده. «بازدهی کار» یعنی نرخ بارآوری کار) مواد و ماشین آلات به نسبت هر واحد فرآورده افزایش می‌یابد. در حالی که افزایش بازدهی ممکن است. برای مثال عناصر مجزای تشکیل دهنده یک ماشین را ارزان کند. اما رشد بازدهی تولیدی اجتماعی به توسعه مستمر مجموع موجودی سرمایه فیکس و تحول در اساس تکنیکی پروسه‌ی کاری منوط است. به عبارت دیگر وجود ماشین آلات بیشتر و پیچیده‌تر (با در داشتن عناصر نوین). در واقع پروسه کار جزئیات بیشتری پیدا کرده، «عالی‌تر» شده، و به زیر مراحل و زیر پروسه‌های متقابلاً مرتبط به هم و پیوسته تولید که بیش از پیش مکانیزه و خودکار می‌شود، تقسیم می‌شود. (۱۰) گرایش نزولی نرخ سود خود را تحمیل می‌کند، و سرمایه در تناسب با آن باید هزینه بیشتری صرف کند تا مقدار سود را افزایش دهد.

وجود و عملکرد این قانون، وابسته به شیوه تولیدی تاریخاً معینی است که بر پایه استثمار کار دستمزدی قرار دارد. این قانون بیانگر قوه محرکه متضاد (و نه‌پایتا غیر ممکن) سرمایه (که تحت فشار آنارشی به وجود می‌آید) جهت آزاد شدن از اساس خویش است. (۱۱) لیکن، گرایش نزولی نرخ سود باید به مثابه یک قانون متحرک و دیالکتیکی درک شود و نه به صورت یک روند مکانیکی. نباید انتظار داشت که در هر مقطع خاصی نرخ سود ضرورتاً در حال نزول باشد. این گرایش، در طولانی مدت، در استمرار مسیر خاصی از تحول سرمایه و به مثابه مانعی درونی بر سر راه انباشت ظهور می‌یابد و در حرکت تاریخی سرمایه به نحوی دهشتناک‌تر از پیش خود را تحمیل می‌کند. استنباط از این قانون به عنوان تحلیل رفتن عمومی رشد یا سراسیمب مزمّن، از اندیشه مارکس در این ارتباط بسیار بدور است.

این قانون مسیر دقیق یا نرخ انباشت را که تابع عوامل چند بعدی مشخص تاریخی و سیاسی است از پیش تعیین نمی‌کند. بلکه ماهیت عمیقاً متضاد انباشت را - که در برخورد بین این گرایش و عوامل خنثی کننده آن آشکار است - مشخص می‌کند، و پارامترهای (عوامل محدود کننده - م) عینی - که همگی جلوه‌هایی از روابط زیربنایی ارزش هستند - برای روند انباشت جلو می‌گذارد. اما باز هم تاکید می‌کنیم این مسئله را صرفاً می‌توان برحسب تضاد و حرکت درک کرد: این پارامترها مواعی هستند که سرمایه باید بر آن‌ها غلبه کند و تنها می‌تواند از طریق تشنج‌های غیر ارادی مهم که کل سرمایه را تکان داده و باز سازماندهی می‌کند، غلبه کند. فهم این قانون به ما کمک میکند که درک کنیم چرا مارکس هرگز تئوری جداگانه‌ای پیرامون بحران نداد؛ به ما کمک می‌کند بفهمیم که انباشت و بحران یک چیز هستند یعنی اینکه انباشت الزاماً با بحران خال گذاری شده است.

محدودیت‌های درونی که خود گستری سرمایه با آن‌ها تصادم می‌کند، محصول حرکت پر هرج و مرج آن است: «شیوه تولیدی سرمایه‌داری گرایش دارد به سوی رشد مطلق نیروهای مولده - بدون توجه به ارزش و ارزش اضافی موجود در آن و بدون توجه به شرایط اجتماعی که تولید سرمایه‌داری تحت آنها انجام می‌پذیرد؛ در حالی که، از سوی دیگر هدفش عبارتست از حفظ ارزش سرمایه موجود و ارتقاء خود گستری آن به اعلاء درجه ...» (۱۲)

شیوه‌ها و اهداف متغیر آن باعث ناموزونی‌ها و آشفتگی‌های مفرط می‌شود - سرمایه‌داری زیر سنگینی بار نیروهای مولده ای که خود موجبات رشد آن‌ها را فراهم کرده است، می‌شکند. پس، بحران چیزی نیست مگر نقطه تراکم سرمایه زیاد از حد انباشت شده - سرمایه‌ای که دیگر نمی‌تواند به طور سودآور خود را در چار چوب ساخت و ترکیب موجود بازسازماندهی کند؛ این چارچوب باید کلاً از نو بنا شود. بحران سرمایه‌داری بحران مازاد تولید است:

«مازاد تولید سرمایه چیزی نیست مگر مازاد تولید ابزار تولیدی - ابزار کار و مایحتاج زندگی - می‌تواند به عنوان سرمایه عمل کنند، یعنی در خدمت استثمار کردن کار با درجه معینی از استثمار؛ در عین حال، کاهش بیش از حد معین شدت استثمار باعث آشفتگی‌ها، و توقف پروسه تولیدی سرمایه‌داری، بحران‌ها و نابودی سرمایه می‌شود. برخی اوقات ابزار کار و مایحتاج زندگی آنقدر وسیع تولید می‌شود که مانع از آن می‌شود که با نرخ سود معینی به عنوان ابزار استثمار کارگران بکار گرفته شوند.» (۱۳)

بنابراین، این مازاد تولید که مشخص کننده بحران سرمایه‌داری است، یک مازاد تولید مطلق نیست. این مازاد تولید سرمایه نسبت به شرایط موجود سودآوری مازاد تولید است .

لیکن به طور هم زمان و به همان دلیل کمبود سرمایه موجود است. - یعنی چارچوب انباشت موجود سود لازم جهت تغذیه و تضمین توسعه‌ای در سطح کیفیتا برتر را ایجاد نمی‌کند (که بتواند کل روابط ارزش و شرایط سودآوری را متحول کند) (۱۴) مازاد تولید سرمایه خصلت اساسی بحران سرمایه‌داری است. لیکن این بحران خود را هم به صورت کم آوردن و هم پرخوری سرمایه جلوه گر میکند.

اهمیت گرایش نزولی نرخ سود در ارتباط با بحران، در آن نیست که گویا حد و مرز از قبل تعیین شده‌ای در نرخ سود وجود دارد که پس از آن سرمایه‌داران روی سرمایه خود می‌نشینند و حاضر نمی‌شوند سرمایه‌گذاری کنند. بلکه بیشتر مسئله این است که گرایش مذکور سرمایه‌داران را جهت افزایش نرخ و حجم سود و حفظ حجم سرمایه خود وادار به نشان دادن چگونه واکنشی می‌کند. در واقع، هنگامی که بحران بروز می‌کند، سرمایه‌داران که زیر بار سرمایه‌گذاری‌های غیر سودآور قراردارند بطور فزاینده از سرمایه‌گذاری دوباره خود داری کرده و سرمایه را وارد معاملات مخاطره آمیز سودمندتر (حتی اگر بورس بازی باشد) می‌کنند. (این معاملات قوای محرکه خود را ایجاد می‌کنند). بحران، غلیان گرایشات پویا و متضاد انباشت است. سرمایه به آهستگی در سراسییب کاهش سودآوری پائین کشیده نمی‌شود، بلکه در نتیجه تلاش‌های پر هرج و مرجاش جهت حفظ خود به مثابه ارزش خود گستر، منفجر می‌شود. هیچ سناریوی از پیش تعیین شده‌ای برای بحران وجود نداشته و ندارد؛ نه چکاننده خودکاری وجود دارد که بحران را براه اندازد و نه الگوی لاتغیری که بر طبق آن بحران انکشاف یابد. بحران می‌تواند در هر یک از عرصه‌ها یا جوانب متضاد کل سرمایه اجتماعی ظاهر شود. به علاوه، عوامل سیاسی اجتماعی با قوانین اقتصادی تداخل می‌کنند و به هر بحران ویژگی خاصی می‌دهند.

طی دوره «عادی» انباشت، سرمایه‌های مجزا باید در برخورد و عمل متقابل با یکدیگر تلاش کنند که خود و سودآوری خویش را حفظ کنند، و این با وقفه و مشکل همراه است. بحران نمایان گر جهشی در این روند است. در جوهر خود، کل سیستم باز تولید تضعیف می‌شود: جا به جایی‌ها و گسست‌های ایجاد شده در مدارهای سرمایه به وقفه در انباشت در مقیاس عظیم منتهی می‌شود و مبارزه بین سرمایه‌ها پر ریسک‌تر و حادث‌تر می‌شود. برای درک بحران باید این نکته را دریافت که تنزل گرایشی درنرخ سود در چارچوب انباشت سرمایه‌داری صورت می‌گیرد و آنارشی درونی آن را شدت می‌بخشد.

همانگونه که متوجه شدیم، صرفاً به این علت که نرخ سود کاهش پیدا کرده، انباشت متوقف نمی‌شود. سرمایه‌های معینی برای جبران کاهش نرخ سود به سوی تراکم سرمایه روی می‌آورند و باحرارت، گویی که محدودیتی وجود ندارد، تولید می‌کنند. لیکن، فشارها و هزینه‌های نوسازی تکنیکی، خود منابع اختلال هستند - در شکل نوسازی و منسوخ ساختن بیش از پیش سرمایه فیکس - و زمانی که انعطاف پذیری برای سرمایه‌های مجزا لازم می‌آید، دست و پای آن‌ها را می‌بندد. این پدیده‌ها مختص انباشت بوده و در همه حال در آن موجودند؛ اما هنگام بحران به طور فراگیری حمله می‌کنند و بسته به وضع واحدهای کلیدی سرمایه کل تاثیرات شدیدی بفعالیت روزمره سرمایه می‌گذارند. آن سرمایه هائی که نمی‌توانند به همان سرعت مدرنیزه شوند خودرا ناتوان از تحقق ارزش کامل سرمایه گذاری شان می‌یابند چرا که توسط سرمایه‌های دارای کارآئی بیشتر، بیش از پیش منسوخ می‌شوند. اما سرمایه‌های بیشتر نیز عاجزانه نیازمند آن هستند که درشرایط بسیار متغیر بازار سرمایه گذاریهای کلان خود را (که با انباشت وام تقویت کرده‌اند) باز یابند. دقیقاً بدین خاطر که سرمایه به طور ناموزون رشد می‌کند بخش‌ها و سرمایه‌های متفاوت بعلت فشارهای رقابتی خاص و توانائی‌های ویژه‌ای که هرکدام دارند، به درجات کم یا بیش از سودآوری کاهش یابنده متاثر می‌شوند و واکنشهای متفاوتی بروز می‌دهند. اما به هر حال، این‌ها عناصر سرمایه کل هستند. دراینجا با برجستگی می‌بینیم که چگونه در هم تنیدگی درونی شبکه بازتولید، به ضد خود آن بدل می‌شود.

تا کنون، بحث ما حول توسعه و تحول ارزش‌ها دور می‌زد. لیکن برای انباشت موفقیت آمیز، بعضی شرایط مادی معین نیز باید مهیا شوند. این جنبه دیگری از تضاد بین ارزش مصرف و ارزش مبادله است، که در سرشت شکل کالایی بوده و عنصری لاینفک از ترکیب انباشت است. مدلی از بازتولید ایده آل چنین فرض خواهد کرد که اجزاء مشخصی از مجموع کل سرمایه بازده‌های خود را (که به نوبه خود داده‌های مهمی برای سرمایه‌های دیگرند) به طور فزاینده با نرخ نسبتاً یکدستی ارزان می‌سازند. لیکن سرمایه بر طبق ضروریات رشد برنامه ریزی شده و متناسب توزیع نمی‌شود. بعضی بخش‌ها سرمایه کمتر دریافت می‌کنند که باعث به وجود آمدن تنگنانهایی می‌شود، در حالیکه نوآوری‌های تکنولوژیکی و نوسازی به طور یکدست پیش نمی‌روند. در حقیقت اگر همه واحدهای سرمایه به طور یکنواخت پیشرفت کنند، غلبه برگرایش نزولی نرخ سود بسیار ساده‌تر خواهد بود. به طور مثال، وقتی کارخانه‌های ذوب فلز مدرنیزه نشوند بخش‌های دیگری که مصرف کننده این فلزات هستند، توانایی خود را

در به حداقل رساندن هزینه‌ها و به جلو راندن انباشت از دست می‌دهند. باز هم، سرمایه کل در برگیرنده و مرکب از عناصر بسیار متفاوت است. سرمایه‌های خاص دارای کارآیی‌های گوناگون در بخشهایی توزیع می‌شوند که دارای تحرک‌های متفاوتند. بعضی بخش‌ها، دارنده روندهایی از تولید هستند که به طور مادی و تکنیکی با سرمایه‌گذاری‌های با تکنولوژی بالا خورند دارند. در حالیکه بخش‌های دیگر بر اشکال فشرده (فوق) استثمر تکیه می‌کنند. هنگامی که سرمایه به عرصه‌های متفاوت سرمایه‌گذاری هجوم برده و آن‌ها را در می‌نوردد، ناموزونی برجسته‌تر گشته و توزیع سرمایه بیش از پیش معوج می‌شود. و رشته‌های کاملی از صنایع مضمحل می‌شوند. نهایتاً بعضی سرمایه‌ها در گرماگرم رقابت دچار ورشکستگی شده، کاملاً از مدارهای سرمایه خارج شده و (از آنجا که دیگر ارزش مصرف خاص ایجاد نمی‌کنند) باعث وقفه‌های سختی در روند بازتولید می‌شوند. در بحران، توزیع جاری سرمایه کل مانع پیشرفت بیشتر می‌شود.

انباشت مازاد سرمایه بیان فشرده خود را در تولید مازاد کالاها می‌یابد. بعضی سرمایه‌ها برای افزایش بازدهی سرعت برخی از کارگران را افزایش می‌بخشند و برای تقلیل هزینه‌ها بقیه را اخراج می‌کنند. انبوه کالاهای تولید شده باید به فروش برسند - لیکن هیچ گونه ضمانتی برای این امر وجود ندارد. تلاش‌های هیجان زده برای افزایش حجم سود در مواجهه با رقابت تشدید یابنده صرفاً به تشدید تضاد بین تولید و مصرف می‌انجامد. همزمان با آن، سرمایه‌دارانی که به خاطر کاهش سودها از سرمایه‌گذاری نوین دست می‌کشند، تقاضا برای ابزار تولید را کاهش داده (که باعث کاهش و اخراج در آن بخش از تولید اجتماعی که مولد کالاهای سرمایه‌ای است می‌شود) و تقاضا برای وسایل تامین معیشت را نیز کم می‌کنند (از آنجا که کارگران کمتری را می‌توانند به طور سودآور استخدام کنند). تقاضای غیر مکفی، هم محصول سودآوری غیر مکفی است و هم بر پایه آن قرار دارد؛ حجم کالاهای فروخته نشده نه تنها نشانه بحران است بلکه شدیداً آن را بر می‌انگیزاند. وجوه انباشت آن سرمایه‌هایی که نمی‌توانند فرآورده‌های کالایی خویش را به ارزش پولی تبدیل کنند باز هم بیشتر از پیش سقوط می‌کند و روابط معین قیمت حاکم بر بازتولید، اکنون دستخوش نوسانات شدیدتر می‌شود.

تضادهای انباشت در عرصه مالی به هم گره می‌خورند و از طریق همین عرصه است که این تضادها با اثرات تکان دهنده منتقل می‌شوند. پیش از این به ماهیت اجتماعی فزاینده سرمایه اشاره شد. شبکه اعتباری، سرمایه‌های خاص را قادر می‌کند که از ذخیره متمرکز ارزش اضافی

استفاده کرده و تا ورای محدوده‌های وجوه انباشت خویش، تولید نمایند. این شبکه اعتباری به واگرد سرمایه سرعت می‌بخشد؛ زیرا ضرورتی وجود ندارد که سرمایه‌دار تولید کننده منتظر شکل رسمی بازپرداخت پولی (در مقابل کالاهای تولید شده پیشین خویش) بنشیند تا بتواند دوره نوین تولید را شروع کند - که همه این‌ها رشد وسیع‌تر نیروهای مولده را در کل امکان پذیر می‌کند. در عمل، یک زنجیر طویل استقراض - مفروض بر تولید و سودآوری مستمر - به وجود می‌آید. لیکن در نتیجه فشار وارده از سوی بستانکاران بر بدهکاران (که احتمالاً به نوبه خود بستانکاران دیگری هستند) برای حل و فصل بدهی‌ها، این زنجیر در نقاط مختلف از هم گسسته می‌شود. پس هر کدام باید کالای خود را به فروش برساند و به پول تبدیل کند تا بدهی‌های خود را بپردازد؛ تقاضا برای واسطه‌های بازپرداخت بالا می‌گیرد، و دارایی‌های پولی حقیقی مزیت می‌یابند. در اینجاست که محقق نشدن ارزش کالاها خبر از مصیبت می‌دهد. و با توجه به اینکه هر سرمایه سعی در کاهش ضررهای خود دارد، مبارزه تقسیم ارزش اضافی به بهره، اجاره و سود واحد تولیدی بشدت رشد می‌یابد. علاوه بر این با جانشینی فزاینده احتکار در بورس بازی، ادغام و غیره به جای سرمایه‌گذاری واقعی فشارهای مالی زیاد می‌شود. سیستم اعتباری که در خدمت تسهیل توسعه و بازسازی ورای آنچه که در غیابش امکان پذیر است، است، اکنون در خدمت بزرگ کردن و عمومیت بخشیدن به بحران قرار می‌گیرد. اگر بحران بیانگر ناتوانی سرمایه در فائق آمدن بر موانع خویش باشد، همچنین قدرتمندترین طریق راهگشائی موقت از میان آن‌ها نیز هست.

اگر بحران وقفه‌ای سخت در روند انباشت سرمایه‌داری است، همچنین یک دگرگونی رادیکال - بخشی از حرکت سرمایه - نیز است که پیش شرط‌های یک جهش کیفی در انباشت را ایجاد می‌کند. بحران نسبت به انباشت نه خارجی و نه بی ربط به عملکرد آن است، بلکه در پیوست با این روند است و مکانیسم عمده تنظیم و تجدید آن است:

«بحران‌ها همیشه راه حل‌های موقت و قهرآمیز تضادهای موجود هستند... آن‌ها خیزش‌های

قهری هستند که برای مدت زمانی تعادل بر هم خورده را باز می‌گردانند. (۱۵)

مارکس، در بحث دیگری صحبت از جدایی خرید از فروش، کالا از پول، ارزش مصرف از ارزش مبادله کرده و خاطر نشان می‌کند که چنین تضادهای موجود در تولید بورژوازی «توسط روند تنظیم کننده‌ای به هم آشتی داده می‌شوند. معذالک، این روند تنظیم کننده در عین حال بصورت بحران‌ها، امتزاج قهری عوامل منفصل که به طور جداگانه فعالیت کرده و در عین حال با هم مرتبط‌اند، ظهور می‌یابد...» (۱۶) هنگامیکه هر سرمایه‌دار برای حفظ

خصوصیتش به مثابه سرمایه، بر سرمایه‌های دیگر فشار می‌آورد تا آن‌ها را از عرصه‌های تنگ شونده تولید اخراج کند، رقابت سیمای متفاوتی بخود می‌گیرد. «دست اخوت» که قبلاً غنائم توسعه تولید را بین‌شان تقسیم می‌کرد اینک از هم گسسته می‌شود و به خصومت میان «اخوان متخاصم» بدل می‌شود. (۱۷) در بحران مبارزه رقابتی به ابزاری جهت بازسازی قهری و عظیم سرمایه تبدیل می‌شود؛ و بنابراین، بحران نقش پالایش کننده دارد که راه را برای انباشت بیشتر باز می‌کند.

بحران، به عنوان جزء پیوسته این نقش پالایش کنندگی، روابط ارزش موجود سرمایه و روابط میان سرمایه‌ها را در روند شتاب دار تمرکز تغییر می‌دهد. سرمایه‌هایی که از درون این روند بیرون می‌آیند موقعیتی می‌یابند تا شرایط تولید را به نحو تعیین کننده تری بازسازی نمایند. بدین ترتیب سرمایه‌های جدیدتر و کارآمدتر (و نه صرفاً بزرگتر) شکل می‌گیرند. هنگام بحران، جا به جایی‌هایی که در مقیاس اجتماعی وسیع اتفاق می‌افتد با تغییراتی که در روابط میان سرمایه‌های بزرگتر و کلیدی‌تر به وجود می‌آید، ترکیب شده و در مجموع کل سرمایه را سود آورتر می‌کند. چگونه این چنین بازسازی انجام می‌پذیرد و به چه شکل موثر واقع می‌شود؟ اساساً بازسازی بر پایه از بین بردن بخشی از سرمایه کل انجام می‌گیرد. نقش و مکانیسم‌های این از بین بردن سرمایه (و ارزش‌های سرمایه ای) و نوسازی آن محتاج توضیحات بیشتری است.

هرگونه افزایش در نیروی مولده کار، ارزش‌های موجود را از بین می‌برد یا کاهش می‌دهد، زیرا که همین ارزش‌های مصرف را می‌توان ارزانتر تولید کرد. برای مثال، یک دستگاه ماشین که هزینه تولید آن پائین آمده است (یا دستگاهی با کارایی بیشتر جای آن را گرفته است) کمتر از پیش ارزش دارد؛ و بدین جهت بخشی از ارزش آن که منعکس کننده شرایط پیشین تولید است، از بین می‌رود. سرمایه‌گذاری به شکل جایگزینی سریع سرمایه فیکس دارای چنین تاثیری است. در بحران، نابودی سرمایه گسترده‌تر بوده و به وجود آورنده عدم تعادل است. اما چنین انهدامی، عمدتاً از طریق افزایشی واقعی در نیروی مولده کار اتفاق نمی‌افتد، بلکه توسط کاهش در ارزش موجود مواد اولیه، ماشین آلات و نیروی کار انجام می‌پذیرد. (۱۸) رقابت‌جوئی بر سر چنگ انداختن بر بازاری که در حال محدود شدن است به سقوط قیمت کالاها منتهی می‌شود، و از آنجا که بخشی از کالاهای تولید شده صرفاً با پائین آوردن قیمت هایشان می‌توانند در بازار به فروش برسند، سرمایه‌ای که آن را نمایندگی می‌کند استهلاک یا به نحوی که بنظر می‌رسد ارزان‌تر تولید شده است. سهام، بوند، و دیگر تضمین

نامه‌های مالی دیگر نیز به همین سرنوشت دچار می‌شوند؛ ارزش بازار آن‌ها ، به خاطر سقوط قیمت‌ها و در هم ریختن بازار بورس، استهلاک می‌یابد.

طی دوران بحران، تمرکز اساسا در نتیجه حذف سرمایه‌های خاص انجام می‌پذیرد (و نه آنطور که در دوره رونق از طریق فعالیت‌هایی مانند ادغام کردن سرمایه‌ها و تحکیم صورت می‌گیرد. سرمایه‌هایی که تحت فشار شدید بستانکاران قرار دارند مجبورند که دارایی‌های خویش (از ماشین آلات بلا استفاده گرفته تا قرار دادهای مواد اولیه) را ارزان به فروش برسانند. آن سرمایه‌هایی که قادر نباشند ارزش کالاهایشان را در سطحی که اجازه باز تولید به آن‌ها بدهد محقق کنند، ورشکست می‌شوند و دارایی‌های آنان یا حداقل قسمت قابل استفاده آن‌ها به بازار ریخته می‌شوند. مستهلک ساختن سرمایه‌هایی که از فعالیت به عنوان سرمایه ، جذب دوباره آن‌ها را امکان پذیر می‌کند؛ و این اساس بهتری جهت انباشت برای آن سرمایه‌هایی که بقاء یافته‌اند فراهم کند:

«بخش عظیمی از سرمایه اسمی جامعه - یعنی ارزش مبادله‌ای سرمایه موجود - یکبار و برای همیشه از بین می‌رود، اگر چه این از بین رفتن، ممکن است به واقع بازتولید نوین را تسهیل کند زیرا که بر ارزش مصرف تاثیر نمی‌گذارد.» (۱۹)

به علت سقوط قیمت‌ها، ابزار تولید خریداری شده در اغتشاش حراج، ارزش مبادله کمتری را نسبت به قبل نمایندگی می‌کنند ولیکن دارای همان ارزش مصرف هستند. هنگامی که تولید از سر گرفته می‌شود- و بالاخره بحران ذخایر کالاهای اضافی را آب می‌کند - مقدار معین ارزش اضافی نسبت به سرمایه کل، بزرگتر خواهد بود، چون که همان مقدار ذخائر ابزار تولید با هزینه کمتری میان سرمایه‌های قوی‌تر تقسیم شده است. و این نرخ سود این سرمایه‌ها را ترقی می‌دهد. (۲۰) مارکس بر نقش انتقال دارایی‌ها از سرمایه‌های ورشکست شده که توسط کاهش ناگهانی ارزش کالاهای و استهلاک سرمایه نابود شده‌اند ، تاکید ورزید:

«بسیاری اوقات شرکتهای بزرگ تا دست به دست نشوند رشد نمی‌کنند - یعنی پس از اینکه صاحبان اولیه آن‌ها ورشکست شدند، جانشینان بعدی آن‌ها را ارزان می‌خرند و بدین ترتیب با نهادهای سرمایه‌ای کمتر کار را آغاز می‌کنند.» (۲۱)

لیکن، سرمایه صرفا متمرکز نمی‌شود. از یکسو، منسوخ ترین و بی کفایت ترین سرمایه‌ها کلا کنار گذاشته می‌شود. از سوی دیگر، کاهش تعداد سرمایه‌های درگیر در تولید، به وجود آمدن اقتصادهای مقیاس بزرگ را تسهیل می‌کند- یعنی جهت کاهش هزینه هر واحد فرآورده. سرمایه‌گذاری در کارخانه‌ها و ابزار تولید که قبلا کند شده بود، اکنون می‌تواند در

سطح وسیع‌تر و سود آورتري به پیش برده شود. به طور خلاصه، سطح تکنیکی و کار آیی سرمایه کل ترقی می‌یابد. نوسازی سرمایه فیکس به نوبه خود محرک مهمی برای توسعه می‌شود. وقتی که این عناصر وارد عمل می‌شوند، عرصه تولید می‌تواند و باید باز هم گسترده‌تر شود، که خود در برگیرنده تخصصی‌تر شدن تقسیم کار، نفوذ بیشتر در شکل بندیهای ماقبل سرمایه‌داری اطراف و گسترش بیشتر تجارت خارجی و سرمایه‌گذاری است. به همراه این دیالکتیک بحران - بهبود، بازسازی مجدد ارتش ذخیره کار از طریق بیکاری اجباری در طی دوره بحران به سرمایه این امکان را می‌دهد که هم دستمزدها را در سطح پائین نگاه دارد و هم اینکه سیستم انباشت شدید تری را از طریق سرعت بخشیدن به کار، برقراری دیسیپلین کاری محکمتر، و غیره تحمیل کند؛ و این به نوبه خود سودآوری و رونق را باعث می‌شود. (۲۲) استهلاک وسیع سرمایه در طی بحران، تمرکز سرمایه و سود آوری آن را تسهیل می‌کند. بر این اساس، این امکان به وجود می‌آید که شرایط تولید را بازسازی کرده و از نظر تکنولوژیکی آن را تحول بخشید. سرمایه منتج از این روند، بیش از پیش متراکم بوده و بر پایه تکنیکی عالی‌تر باز تولید می‌شود؛ و کالاهایی که اکنون به مثابه عناصر سرمایه ثابت و سرمایه متغیر وارد روند باز تولید می‌شوند ارزان شده‌اند.

خلاصه اینکه، اختلالات مهم در سطح تولید، مبادله و توزیع، روابط میان سرمایه‌داران و میان سرمایه و کار را تغییر می‌دهد. ذخایر کالاهای اضافی جذب می‌شوند. بر عدم تناسب هائی که به تولید اجتماعی لطمه می‌زنند و مشکلات در عرصه گردش، بصورت موقت سرپوش نهاده می‌شود. بر اساس ایجاد روابط نوین ارزش و قیمت، سرمایه در نسبت‌های نوین بین عرصه‌های مختلف تولید اجتماعی توزیع می‌شود. این کار، بازتولید هماهنگ‌تر و سودآورتر سرمایه کل را بصورت موقت تسهیل می‌کند. همزمان، ورشکستگی سرمایه‌های مقروض و استهلاک دارائی‌های مالی و تضمین نامه‌های مالی، روبنای مالی را به لرزه می‌اندازد. نهایتاً نرخ‌های بهره پائین‌تر که از دل بحران ظهور می‌یابند، از فشار بر سرمایه‌های بقاء یافته می‌کاهند. و بدین ترتیب، با راه افتادن تولید و برقرار شدن اعتماد بین وام دهندگان و وام گیرندگان، زنجیر پاره شده، اعتبار در طی دوره بحران می‌تواند دوباره متصل شود.

این دقیقاً روند نابودی ارزشهای مبادله و سرمایه‌های دارای عدم کفایت است که بازسازی سرمایه را جهت کسب سودآوری عظیم‌تر، در مقیاسی وسیع باعث می‌شود، و چارچوب نوینی را برای انباشت ایجاد می‌کند که از جمله شامل مکانیسم‌های پیچیده‌تر و اجتماعی تجدید است:

«رکودی که در دنبال این، در تولید به وجود می‌آید، زمینه را برای توسعه بعدی تولید - در محدوده‌های سرمایه‌داری - آماده می‌کند. ...

... و بدین ترتیب، سیکل دور نوینی را آغاز می‌کند. بخشی از سرمایه که به خاطر رکود کارکردی‌اش دچار استهلاک شده است، ارزش قبلی خود را کسب می‌کند. برای مابقی همان دور باطل یکبار دیگر تحت شرایط توسعه یافته تولید، به همراه بازار گسترش یافته و نیروهای مولده رشد یافته تکرار می‌شود ...» (۲۳)

نتیجه، مازاد تولید است: یعنی، «فراخواندن ناگهانی همه این لحظات ضروری تولید سرمایه‌دارانه؛ کاهش ارزش عمومی در نتیجه فراموش کردن آن‌ها؛ هم زمان به موجب آن سرمایه با وظیفه تجدید کردن تلاشهایش در سطح عالی تری از انکشاف نیروهای مولده روبرو است که هر بار، به عنوان سرمایه فروریختگی بزرگتری در انتظار اوست.» (۲۴)

بنابراین، همانگونه که قبلا گفته شد، بحران نه تنها بخش لاینفک روند انباشت است بلکه لحظه‌ای تعیین کننده در این روند است، زیرا که دقیقا در بحران و از طریق آنست که تضادهای انباشت متمرکز شده و به قوه قهر (هرچند به صورت موقتی) حل می‌شوند. (۲۵)

سرمایه‌داری به خاطر تضادی که اساس آن را تشکیل می‌دهد و مختص آن است - تضاد بین تولید اجتماعی شده و تملک خصوصی - دچار جهش‌های عظیم می‌شود. به طور خاص «نیروی محرکه آنارشی» به تجزیه سرمایه منتهی می‌شود که از این طریق مجددا بصورت قهری بازسازی می‌شود.

گرایشات عینی و ضروریات سرمایه از تضاد بین طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار جدا نیستند و مطمئنا تحت تاثیر قرار دارند. اینکه چگونه یک بحران معین انکشاف یافته و حل می‌شود، به طور دقیق معین نیست. نکته صحیح‌تر این است که دقیقا در طی دوره‌های بحران است که مبارزه طبقاتی به طور اعم به شدیدترین حالت می‌رسد: علاوه بر تضادهای انباشت، تاریخ و فرصتها نیز در این مقاطع فشرده‌اند. لیکن، اگر سرمایه به طور انقلابی سرنگون نشود خود را مجددا، بر طبق منطق خویش، سازمان خواهد داد. معذالک، یک قانون پایه‌ای در پیشروی از سطح پائین‌تر اجتماعی شدن به سطح عالی‌تر آن، عمل می‌کند: آن طرقي که سرمایه‌داران توسط آن‌ها از چنگ بحران خلاصی می‌یابند صرفا زمینه را برای بحران‌های حادثر آینده آماده می‌کند. مارکس در یکی از مهم ترین قسمت‌های گروندریسه چگونگی حرکت این روند را تشریح کرد:

«ناسازگاری هر دم فزاینده میان رشد ظرفیت تولیدی جامعه و روابط تولیدی موجود - تظاهر خودرادر تضادها، بحران‌ها و تشنجات تلخ بیان می‌کند. نابودی قهری سرمایه نه به وسیله روابط برونی آن بلکه به عنوان شرط حفظ خویش برجسته‌ترین شکلی است که به آن گفته می‌شود برود و میدان را برای وضع عالی تری از تولید اجتماعی خالی کند ... بنابراین، عالی‌ترین حد رشد نیروی تولیدی به همراه عظیم‌ترین توسعه ثروت موجود، مصادف می‌شود با استهلاک سرمایه، به پستی رانده شدن کارگر و چلانده شدن نیروهای حیاتی‌ش. این تضادها به انفجار، تحولات ناگهانی، به بحران‌ها پا میدهد که طی آن تعلیق وسیع کار و محو کردن بخش عظیمی از سرمایه رابه طور قهری به نقطه‌ای تنزل میدهد که قادر به نقطه حیات باشد ... معذالک، این نتایج مصیبت بارکه پیوسته تکرار می‌شوند هر بار زمینه را برای تکرار خود در مقیاسی عالیتر و بالاخره برای سرنگونی قهری سرمایه مهیا می‌کند. (۲۶)

پس، دوباره به مفهوم رشد مارپیچی باز می‌گردیم. نتایج مصیبت بار تکرار شونده که مارکس به آن‌ها اشاره کرد، مراحل بحرانی روندهای دوره‌ای انباشت است که ابتدا تناوب‌های زمانی پنجساله و سپس سیکل صنعتی و تجارتي دهساله را در بر می‌گیرند. این سیکل‌ها در پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری در اوایل و اواسط قرن نوزده یعنی انگلستان، متعارف بودند. این جهش‌های خطرناک و انفجارات چارچوب اساسی را تشکیل می‌دادند که سرمایه در طی آن‌ها متراکم‌تر شد و راه را برای بحران‌های جدی‌تر هموار ساخت و شرایط را برای سرنگونی قهری خویش مهیا کرد. اگرچه مارکس نمی‌توانست پیش بینی کند، اما سرمایه‌داری از طریق همین روند به مرحله عالیتر یعنی امپریالیسم گام نهاد که قوانین حرکت آن از قوانین حرکت سرمایه که مارکس کشف کرد، لاینفک هستند. با ظهور امپریالیسم انباشت در مقیاسی جهانی صورت گرفت. تضاد اساسی سرمایه‌داری به تضاد اساسی یک روند جهانی واحد، هر چند بسیار پیچیده، تبدیل شد که در برگیرنده حرکت و تداخل تضادهای بسیار دیگر نیز هست. تضادهای بنیادین سرمایه‌داری نه تنها تخفیف نیافته یا حل نشده‌اند بلکه شدیدتر نیز شده‌اند. اولین جنگ جهانی و انقلابی که لنین با موفقیت آن را رهبری کرد، تأیید برجسته و طلایه دار عصری بودند که در آن «ناقوس مرگ مالکیت خصوصی» حقیقتاً به صدا در می‌آمد. اکنون به نیروهای محرکه عصر می‌پردازیم.

پانویس ها

۱- مقصود از سرمایه فیکس، ابزار و وسایل و سرمایه‌گذاریهای زیربنائی است، که غیر منقول بوده و بخشی از ارزش آن‌ها از طریق چندین رشته کامل دوره‌های بازگشت سرمایه با پروسه تولیدی گره خورده است - بر عکس مواد خام که کل ارزش آن در انتهای هر رشته از بازگشت سرمایه گردش می‌کند.

۲- تئوری‌های ارزش اضافی، جلد سوم، ۱۲۱.

۳- سرمایه، جلد دوم، صفحه ۳۱۹.

۴- تئوری‌های ارزش اضافی، جلد سوم، صفحه ۱۲۲ (تاکید از ماست).

۵- سرمایه، جلد سوم، صفحه ۲۴۰.

۶- گروندریسه، صفحه ۷۷۶.

ارزش مصرف هر ماشین وابسته است به عملکرد مشخص آن در تولید و توانائی‌اش در افزایش بار آوری نیروی کار. لیکن، ماشین مولد ارزش نیست بلکه در برگیرنده مقدار معینی از ارزش، از زمان کار ذخیره شده برابر با زمان لازم برای تولید آن بوده، که ذره ذره به کالاهای تمام شده منتقل می‌شود. مواد خام ارزش خود را تماماً یکجا منتقل می‌کنند. سرمایه فیکس و مواد خام، سرمایه ثابت هستند - که در میزان ارزش خود لایتغیرند. نیروی کار، کالای منحصر به فردی است که مصرف آن همزمان مولد ارزش است. بنابراین آنچه که برای پرداخت دستمزدها هزینه می‌شود سرمایه متغیر خوانده می‌شود. ترکیب ارگانیک سرمایه نسبت ابزار تولید به استخدام شده را برحسب ارزش اندازه می‌گیرد.

۷- یک مثال ریاضی ساده این مسئله را روشن می‌کند. اگر یک سرمایه‌دار در مرحله‌ای ۱۰۰ دلار برای ماشین آلات، مواد خام و غیره و به همین اندازه نیز جهت پرداخت دستمزدها صرف کند و ۱۰۰ دلار ارزش اضافه در پروسه تولید کسب کند پس نرخ سود برابر ۵۰ درصد است. فرض می‌کنیم که سرمایه ثابت (C)، سرمایه متغیر (V) و ارزش اضافه (S) باشد پس این مثال از اینقرار می‌شود $C=100$ ، $S=100$ ، $V=100$ ، پس: نرخ سود مساوی

$$S/(C+V)=100/200$$

نرخ سودی داریم برابر با ۵۰٪.

اما اگر در جریان گسترش تولید، سرمایه‌دار ۳۰۰ دلار در عرصه سرمایه ثابت و ۱۵۰ دلار در زمینه سرمایه متغیر صرف کند، پس به فرض ثابت بودن نرخ استشار، مقدار ارزش اضافه کسب شده نسبت به سرمایه متغیر منهای نرخ سود به ۳۳،۳۳٪ کاهش خواهد یافت، همان گونه که این معادله نشان می‌دهد: نرخ سود مساوی است با:

$$S/(C+V)=120/(300+150)=150/450=33,33\%$$

۸- سرمایه جلد سوم صفحات ۲۳۹ و ۲۴۹

۹- رجوع کنید به سرمایه، جلد سوم، فصل چهاردهم. آخرین عامل - و حتی بیش از آن ، سرمایه‌گذاری خارجی - با کلیه شبکه هایش برای تامین سود آوری، دارای اهمیت عظیم در عصر امپریالیسم است.

۱۰- رجوع کنید به «تئوریهای ارزش اضافه»، جلد سوم، صفحه ۳۶۶. رومان روزدالسکی در کتاب شکل گیری کاپیتال مارکس (لندن انتشارات پلاتو، ۱۹۷۷) صفحات ۴۱۱ - ۳۹۸، مباحث مارکس را که چرا نرخ صعودی استثمار نمی‌تواند گرایش نزولی نرخ سود را به طور دائم از بین ببرد، تلخیص می‌کند. تحلیل و بررسی مهمی از مفاهیم مارکسیستی در این ارتباط را می‌توان در آثار انور شیخ یافت. مثلاً رجوع کنید به اقتصاد سیاسی و سرمایه‌داری: یادداشت‌هایی بر تئوری دب پیرامون بحران در مجله اقتصاد کمبریج شماره ۲ (ژوئن ۱۹۷۸)، که در آن انور شیخ تعیین میزان سود را در ارتباط با جریان سرمایه و موجودی سرمایه مورد بحث قرار می‌دهد.

۱۱- رجوع کنید به گروندریسه، صفحات ۵۴۳، ۷۰۶

۱۲- سرمایه، جلد سوم، صفحه ۲۴۹

۱۳- سرمایه، جلد سوم، صفحات ۲۵۵-۲۵۶ و ۲۵۸

۱۴- رجوع کنید به پل ماتیک، مارکس و کینز (بوستون، انتشارات پورتر سارجنت، ۱۹۶۹) صفحه ۶۸

۱۵- سرمایه، جلد سوم، صفحه ۲۴۹

۱۶- تئوری‌های ارزش اضافی، جلد سوم، صفحه ۱۲۰

۱۷- سرمایه، جلد سوم، صفحه ۲۰۳

۱۸- گروندریسه، صفحات ۴۴-۴۴۶

۱۹- تئوری‌های ارزش اضافه، جلد دوم، صفحه ۴۹۶

۲۰- رجوع کنید به «مایتک»، مارکس و کینز، صفحات ۷۰-۷۱

۲۱- سرمایه، جلد سوم، صفحه ۱۱۴

۲۲- در عین حال، نقش ارتش ذخیره کار نسبت به مکانیسم حل بحران در عصر امپریالیسم مرکزی تر است، اگر چه نباید اهمیت بین‌المللی جاری آن را نادیده گرفت.

۲۳- سرمایه جلد سوم صفحه ۲۵۵

۲۴- گروندریسه صفحه ۴۱۶

۲۵- نکته‌ای مشابه در مورد سیکل، در کتاب «بازخوانی کاپیتال»، بن فاین و لورنس هاریس، (لندن، انتشارات مک میلان، ۱۹۷۹) صفحه ۸۰

۲۶- گروندریسه، صفحات ۷۵۰ - ۷۴۹

فصل چهارم

گذار از سرمایه‌داری رقابت آزاد به امپریالیسم

کار لنین دقیقاً این بود که برای مشخص کردن ریشه‌های اقتصادی جنگ و سیاست نوین، علل پیچیده رشد مستمر سرمایه‌داری و نیز تشدید تضادهایش در عصر امپریالیسم، را توضیح داد. وی در مقدمهٔ اثر خود به نام «امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری»، آن را به عنوان طرح «تصویر مرکبی از نظام سرمایه‌داری جهانی در چارچوب روابط بین‌المللی اش» (۱) معرفی کرد. در سراسر این اثر، وی به تحولات درونی کشورهای پیشرفته و تحت ستم و در روابط میان آن‌ها که سرمایه‌داری را به یک نظام جهانی ستم استعماری تبدیل کرد و نیز به روندهای رشد اشاره کرد که ناگزیر به تشنجات درونی سرمایه‌داری جهانی منجر می‌شوند. آشکار است که لنین صرفاً به تغییرات در ساختار کشورهای پیشرفته یا حتی عمدتاً به روابط بین کشورهای پیشرفته و عقب افتاده اکتفا نکرد، اگر چه بنظر این هاجانز اهمیت عظیمی هستند. مسئله مورد بررسی و نقطه عزیمت وی را سیستم در کلیت جهانی، تشکیل می‌داد. لنین در این اثر، تغییرات عمیقی را که در ساختار و عملکرد سرمایه‌داری اتفاق افتاده بود به وسیله نتیجه‌گیری از انبوهی آمار در مورد سیر رشد سرمایه‌داری در اواخر قرن نوزدهم نشان داد. نقطه عطف مهم در آن رشد، بحران طویل‌مدتی بود که در سال ۱۸۷۳ آغاز شد و عمیقاً کشورهای مهم سرمایه‌داری را تحت تاثیر قرار داد. این بحران وسیعاً گرایش به تراکم را افزایش داد. به طور مثال، در آلمان سیستم بسیار پیشرفته تراست‌ها و کارتل‌ها ابتدا در سال‌های متعاقب افت اقتصادی به ظهور رسید. رونق پایان قرن نوزدهم و بحران ۱۹۰۰ باز هم بیش از پیش روند تراکم و تمرکز را شتاب بخشید و در پی خود یک نظام مالی و صنعتی بر

جای گذاشت که تحت سلطه چند گروهبندی عظیم سرمایه که دارای موقعیتی استراتژیک بودند، قرار داشت. (۲)

تا پایان دو سوم قرن نوزدهم، دیگر فئودالیسم اروپای غربی از بین رفته و سرمایه‌داری داشت نفوذ نظام خود را تا اقصی نقاط سرزمین‌های تصرف نشده در جهان، می‌گستراند. این مسئله به میزان زیادی باعث شد که سرمایه‌داری در داخل به طور نسبتاً مسالمت آمیزی رشد کند. (اگر چه همراه با وقفه‌هایی در رشد). در واقع، این تثبیت یافتن سرمایه دقیقاً در ارتباط با خشونت توسعه‌اش در مناطقی که بتازگی یا به طور همه جانبه‌تر در آن‌ها نفوذ می‌کرد، قرار داشت. در اواخر قرن نوزدهم، آنچه که به جهان سوم (۳) مشهور گشت از یک بازار فروش و صدور سرمایه فرعی برای کشورهای پیشرفته به یک جزء لایتجزای رونق آنان تبدیل شد. بین‌المللی شدن سرمایه‌گذاری سرمایه مولد، بازار جهانی را دگرگون کرد. در سطح سیاسی، برتری نظامی، استعماری و اقتصادی انگلستان مورد چالش رقیابی که در حال ساختن امپراطوری بودند قرار گرفت. برقراری خشونت آمیز و شدید نظام تعرفه‌ای حمایتی توسط این کشورها، بر تجارت آزاد سایه افکند. تب و جوش تصرفات استعماری در میان قدرت‌های بزرگ برای تقسیم کامل جهان در میان خودشان به اوج خود رسید. این کشورها، قدرت خود را بر هر گوشه جهان مستولی گرداندند. لنین این جهشی را که اتفاق افتاده بود چنین جمع‌بندی کرد:

«درآستانه قرن بیستم شکل‌گیری نوع نوینی از انحصار را می‌بینیم: اولاً، سرمایه‌داری انحصارگر در کشورهایی که سرمایه‌داری در آن‌ها رشد کرده است مشارکت (اقتصادی) می‌کند؛ ثانیاً یک چند کشور بسیار ثروتمند که در آن‌ها انباشت سرمایه به ابعاد عظیم رسیده است موقعیت انحصاری دارند.» (۴)

این ظهور درونی و بیرونی انحصار در سطح عمیق تری بیان دایره تنگ شونده‌ای بود که انگلس بدان اشاره کرد. سرمایه‌داری به محدوده‌های مالکیت خصوصی فشار وارد می‌آورد و در سطح جهان با موانع سخت تری روبرو می‌شد. نیروی محرکه آنارشی، اجتماعی شدن نیروهای تولیدی در سطح محلی به سطح کاملاً نوینی از تراکم و تمرکز محلی رانده بود. همین نیروی محرکه این قدرت‌ها را به سوی بیرون راند که در آنجا با قدرت‌های استعماری نوع قدیم که ضعیف‌تر بودند درگیر شدند، توپ هایشان را بروی جنبش‌های ملی نوظهور گشودند و به یکدیگر حمله ور شدند. (۵) خطوط کلی سرمایه‌داری نوین قابل رویت بود: سرمایه‌داری در حال گذار خشونت بار به مرحله‌ای عالیتر بود.

پس، پیدایش امپریالیسم عبارت است از رشد اساسی سرمایه‌داری به مرحله‌ای مجزا و مشخص. عصر امپریالیسم عصر جنگ و انقلاب است که توسط مجموعه‌ای از پدیده‌های تاریخی شکل گرفته و به هم مربوط تعیین یافته است. لنین با آگاهی به اینکه چنین تعاریفی گرایش به ساده کردن پیچیدگی طبیعت یا جامعه دارند، و نیز با تشخیص اینکه هیچ جنبه‌ای از امپریالیسم به تنهایی ماهیت آن را مشخص نمی‌کند، اساسی ترین خصوصیات امپریالیسم را بر شمرد:

«امپریالیسم، آن مرحله از رشد سرمایه‌داری است که در آن سلطه، انحصارات و سرمایه مالی برقرار شده است، صدور سرمایه از اهمیت برجسته برخوردار شده، تقسیم جهان در میان تراست‌های بین‌المللی آغاز گشته، و تقسیم کلیه سرزمین‌های جهان در میان بزرگترین قدرت‌های سرمایه‌داری به پایان رسیده است.» (۶)

امپریالیسم، فعل و انفعال قوانین سرمایه در کشورهای پیشرفته (در تعیین تاریخی شان) با روندهای تاریخ دیگر که در جهان جاری هستند، است. امپریالیسم صرفاً انکشاف ساده یا بسط قوانین حرکت سرمایه نیست. به طور مثال، در دوره‌ای که لنین در مورد امپریالیسم نوشت، سرمایه‌داری بر جهان سلطه یافته بود ولی جهان کاملاً سرمایه‌داری نشده بود. شیوه‌های تولیدی ماقبل سرمایه‌داری به تبعیت نظام جهانی سرمایه‌داری در آورده شده و در آن ادغام شدند - این ویژگی بسیار مهم پیدایش و توسعه عصر امپریالیسم بود. کل دیدگاه لنین در تضاد کامل با تفاسیر غایت‌گرایانه از منشاء امپریالیسم و مکانیسم‌های آن قرار دارد. او توسعه تاریخی واقعی و مشخص امپریالیسم را بررسی کرد. و به این واقعیت برجسته اشاره کرد که سال ۱۹۰۰ دیگر شیوه تولیدی سرمایه‌داری به سرعت داشت جهان را به طور کل در دام تضادهای خویش افکنده و عناصر گوناگون اقتصاد جهانی را وارد روابط نوین با یکدیگر می‌کرد:

مارکسیسم، پیوسته هم به رابطه بین سرمایه‌داری و بازار جهانی و هم به رابطه بین رخدادهای بین‌المللی و تحولات کشورهای خاص، اهمیت داده است. مارکسیست‌ها بر خصلت بین‌المللی تولید و مبادله سرمایه‌داری تاکید ورزیده و عقیده دارند که هر چه سرمایه‌داری بیشتر رشد می‌کند این خصلت ابعاد گسترده تری می‌یابد. حتی مارکس و انگلس در آثار خود به نام «ایدئولوژی آلمانی» و «فقر فلسفه» تاکید کردند که رشد تجارت بین‌المللی این امکان را به وجود آورد که بتوانیم از یک تاریخ جهانی واقعی سخن بگوییم و این که چگونه پدیده‌های متفاوتی همچون اختراعات در اروپا و مقدار برداشت محصول غله در قاره آمریکا بر

توسعه داخلی در کشورهای مختلف تاثیر خود را به جا گذاشت. (۷) مارکس در گروندریسه به گرایش جهانی شدن سرمایه اشاره میکند: «گرایش به ایجاد بازار جهانی در خود مفهوم سرمایه نهفته است.» (۸) مارکس در «سرمایه» نوشت: «تاریخ نوین سرمایه، به تاریخ ایجاد یک بازرگانی جهانشمول و یک بازار جهانشمول در قرن شانزدهم بر می‌گردد.»
وی روزهای آغازین از قرار شاعرانه انباشت اولیه سرمایه‌داری را اینگونه خوار شمرد و به سخره کشید:

«کشف طلا و نقره در آمریکا، نابود کردن و برده سازی و مدفون کردن آنان در معادن، آغاز فتح و غارت هند غربی، و تبدیل آفریقا به میدانی برای شکار تجارتنی (سیاهیپوستان، نشانه های طلوع عصر تولید سرمایه‌داری بود.» (۹)

این‌ها عوامل مهم بین‌المللی بودند که خلع ید قهری از توده‌های تولید کننده در کشور بومی را که پیشتر از آن به عنوان پایه اجتماعی ظهور سرمایه‌داریاد کردیم تسهیل کردند. (۱۰) فعالیتهای اقتصادی خارجی قدرت‌های اروپایی در حال صعود، در قرون پانزدهم و شانزدهم - به ویژه فتوحات وحشیانه و چپاول توسط انحصارات تجارتنی - نقشی حیاتی در ایجاد اضافه‌ای بازی کرد که در این کشورها رشد روابط سرمایه‌داری که هنوز جوانه‌های شکننده‌ای بودند را تغذیه کرد. فرق فعالیت های تجاری و غارتگرانه بازرگانان و دولتهای اروپایی غربی در مقایسه با امپراطوری‌های پیشین این بود که اینبار در درون اقتصادهای اروپایی پایه‌ای وجود داشت که ثروت می‌توانست انباشته شده توسط این فعالیتها بصورت سرمایه بکار گیرد، در وسایل تولید سرمایه‌گذاری کند و آن را با نیروی کار پرولترهای بی چیز ممزوج کند. همچنین به همین دلیل این بازرگانان می‌توانستند نسبت به شرکای بازرگان خود در دیگر نقاط جهان، سریعتر انباشت نمایند. از سوی دیگر هر چند رشد درونی نیروها و روابط تولیدی اساس پیدایش سرمایه‌داری در اروپا بود، اما بازار جهانی این روند را تسهیل کرده و شتاب بخشید: نه تنها بر شتاب رشد بلکه بر شکل سرمایه‌داری در حال پیدایش تاثیر نهاد. این دوره سرمایه‌داری مرکانتالیستی بود که در آن تجارت و ربا خواری سلطه داشت. ابزار تولید ابتدائی و پراکنده بوده و هنوز هیچگونه تقسیم کار بین‌المللی وجود نداشت. در قرنهای هجدهم و نوزدهم، با تعمیق و گسترش بیشتر روابط کالایی، یک بازار جهانی سرمایه‌داری تحت سلطه سرمایه صنعتی ایجاد شد و توسط رقابت آزاد به جلو رانده شد. (۱۱) الزامات بین‌المللی سرمایه صنعتی، مناطق عقب افتاده جهان را تحت انقیاد سرمایه کشاند و باعث نفوذ روابط سرمایه‌داری در آنها شد؛ پدیده‌ای که شاعرانه‌تر از حرکت رو به بیرون مرکانتالیسم

نبود. بخش بزرگتری از تولید جهان به تولید کالایی در خدمت ضروریات سرمایه صنعتی در حال گسترش تبدیل شد:

«توسعه تجارت خارجی، اگر چه اساس شیوه تولیدی سرمایه‌داری در دوران کودکیش بود، در عین حال، با گسترش بیشتر شیوه تولیدی سرمایه‌داری، از طریق ضرورت ماهوی این شیوه تولیدی و احتیاجش به یک بازار بیش از پیش گسترش یابنده، به محصول خود این شیوه تولیدی تبدیل شده است...» (۱۲)

«به محض اینکه ... شرایط عمومی لازم، جهت تولید توسط سیستم صنعتی نوین، استقرار می‌یابد، این شیوه تولیدی صاحب یک انعطاف پذیری، ظرفیتی برای توسعه ناگهانی و جهش وار آن می‌شود که جز در تامین مواد اولیه و فروش فرآورده‌ها با مانع روبرو نمی‌شود ... ماشین با از بین بردن تولید دستی در کشورهای دیگر آن‌ها را به شکلی قهری به عرصه‌ای برای تامین مواد اولیه‌اش تبدیل می‌کند... یک تقسیم کار جدید و بین‌المللی، تقسیمی که با ضروریات مراکز اصلی صنعت نوین مناسبت دارد، هویدا می‌شود...» (۱۳)

در دوره تفوق یابی سرمایه صنعتی، بازار جهانی بیش از آنکه پیش شرطی برای تولید سرمایه‌داری باشد، محصول آن بود، که بصورت بازار فروش برای کالاها و منبعی برای مواد اولیه عمل می‌کرد. در سالهای بین ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰، تجارت خارجی ۷۰٪ افزایش نشان داد. (۱۴) در همان زمان، رواج فرآیندهای صنعتی در آمریکا و در اکثر کشورهای اروپایی، رشد نیازهای غذایی و مواد اولیه این کشورها و قوای محرکه ویژه صنایع نساجی و پنبه انگلستان باعث افزایش تجارت با کشورهای غیر اروپایی شد. (۱۵)

مناطق وسیعی از جهان غیراروپایی به درون عرصه گردش سرمایه صنعتی کشیده شدند (اگر چه به طور ناموزون) از نقطه نظر تاریخی جهانی سرمایه‌داری خارجی در این مناطق نقشی انقلابی ایفا کرد: بر روابط ما قبل سرمایه‌داری و روبناهای این جوامع گوناگون ضربه وارد آورد و تولید کالایی ور روابط تولیدی بورژوازی شده و این جوامع را تا حدود بسیار زیادی از انزوایشان که پیش از آن وجه مشخصه‌شان بود، بدر آورد. داد و ستد بین کشورهای پیشرفته و عقب افتاده نسبت به غصب ثروت و انتقال آن نقش عمده تری یافت. چپاولگری شمشیرکه مشخص کننده عصر مرکانتالیسم بود و به نابودی قیود فئودالی تولید در اروپا کمک کرده بود، آرام نیافت اما بیش از پیش به خدمت رفع نیاز دائم التزاید سرمایه صنعتی به بازارهای جدید، در آمد.

اگر چه ارتباطات بین‌المللی در حال توسعه بوده و قلمروهای نوینی را بدورن گرداب اقتصاد جهانی می‌کشانند، و اگر چه فعل و انفعال بین جوامع گوناگون راه را برای درجه عالی تری از وابستگی متقابل باز کرد، اما سرزمین‌های سرمایه‌داری و ما قبل سرمایه‌داری کماکان بصورت جوامع اساسا مجزا با یکدیگر روبرو می‌شدند، و تکامل هر یک توسط قوای محرکه درونی خویش تعیین شد. در حالیکه چارچوب بین‌المللی به طور درجه دوم به مثابه شرط خارجی عمل می‌کرد. پس چه چیزی باعث شد شرایط این فعل و انفعال دگرگون شده و شیوه تولیدی بورژوازی در مقیاس جهانی مسلط شود؟

در اینجا لازم است که بازگشتی داشته باشیم به اثرات طولانی مدت اجتماعی شدن فزاینده، همزمان، آنارشی تعمیق یافته تولید سرمایه‌داری در چارچوب ملی، و ماهیت و شرایط مبارزه برای کسب برتری در سطح بین‌المللی (که پدیده‌هایی کاملا مرتبط هستند). در اواسط قرن نوزدهم، سرمایه‌داری در اروپای غربی در حال کسب درجه‌ای از رشد و پختگی بود که تضادهای آن را تشدید کرد. این سرمایه‌داری، اساساً در سطح داخلی بر فئودالیسم غلبه کرده و آن را متحول ساخته بود (نه به شکل کامل یا موزون، بلکه به طور اساسی) که، همانگونه که یادآوری خواهد شد، ابزاری ضروری بود که سرمایه توسط آن خود را تجدید سازماندهی کرد (درژاپن و آلمان گذار کامل به سرمایه‌داری بطور همزمان با حرکت به سوی مرحله امپریالیستی صورت گرفته و توسط آن به طور فشرده) با رشد بیش از پیش سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته، تجارت خارجی به مثابه عامل خنثی کننده گرایش نزولی نرخ سود داخلی این کشورها از اهمیت بیشتری برخوردار شد. این توسعه تجارت، انباشت سرمایه را شتاب بخشید و بدین ترتیب، همانگونه که قبلا در ارتباط با عملکرد عمومی گرایش‌های خنثی کننده گرایش نزولی نرخ سود توضیح داده شد، نهایتا مشکلات انباشت را پیچیده‌تر کرد که توسعه باز هم بیشتر تجارت را ضروری ساخت. اما توسعه تجارت با مناطق عقب افتاده جهان، به طور روز افزون در تضاد با گنجایش محدود شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری آن‌ها قرار می‌گرفت. مثلاً، فئودالیسم به علت رکود نسبی‌اش نمی‌توانست تولید را در سطحی که بتواند جوابگوی ضروریات تجارتي در حال رشد سرمایه‌داری باشد، توسعه دهد. (۱۶)

رخداد نوینی در خود مدارهای سرمایه در حال وقوع پیوستن بود که جهان را به شیوه نوینی در هم ادغام میکرد. پیش از عصر امپریالیسم ادغام اقتصادی جهان عمدتا نتیجه عملکرد داد و ستدهای تجاری و پولی بود. مدار سرمایه کالایی در زمان مارکس بین‌المللی شده بود. (ما پیش از این به رشد بسیار سریع تجارت جهانی اشاره کردیم). مدار سرمایه پولی

نیز پیش از ظهور امپریالیسم، بین‌المللی شده بود. خود مارکس از طلا به عنوان پول جهانی صحبت کرد که عنصری ضروری در تسهیل تجارت جهانی بود.

همراه با امپریالیسم بود که خود مدار سرمایه‌ی تولیدی برای نخستین بار به نحو موثری بین‌المللی شد و پایه‌ی وحدت نوین سرمایه را در سطحی جهانی فراهم کرد. سرمایه‌گذاری سودآور در کشورهای پیشرفته به دلیل به وجود آمدن درجه عالی‌ای از رشد و تراکم محدود شد و زیر فشار قرار گرفت. سرمایه بنا بر ضروریات ملی‌اش، در مقیاسی کیفیتا بزرگتر دارای نیازی درونی به سوی کشف و توسعه‌ی بازارهای خارجی برای صدور سرمایه به عنوان سرمایه - ارزشی که مولد ارزش اضافی- بود. از اواسط تا پایان قرن نوزدهم این امر امکان‌پذیر شد زیرا ظرفیت صدور سرمایه و امکان استفاده از آن در مناطق گوناگون جهان در سطح و عمق تکامل یافته بود. (۱۷) جریان یابی سرمایه به خارج جهش کرد و مطابق با قانون ارزش و سودآوری در سطح بین‌المللی به طور گسترده، سرمایه‌گذاری شد. در نتیجه انتقال ارزش - و خود شکل‌گیری ارزش - بین‌المللی شد. با غلبه این مدار بین‌المللی شده سرمایه مولد شیوه‌های پیشین ادغام جهانی دگرگون شد و معاملات تجاری و پولی تابع صدور سرمایه شدند. تحلیلی که اخیرا انجام شده توضیح مفیدی را اینچنین ارائه می‌دهد:

«در جریان روند انباشت، (رشد و تفکیک و تشدید تقسیم کار اجتماعی؛ و در جریان افزایش مداوم تحرک سرمایه بین‌المللی و نیز تداخل ماوراء ملی آن، رشته‌های پیوند مجموعه‌های باز تولیدی مجزا (یعنی سرمایه‌های ملی) که پیش از این به طور برگزیده و اساسا در عرصه گردش مستقر شده بودند، به طور فزاینده‌ای در هم تنیده می‌شوند تا اینکه این مجموعه باز تولیدی مجزا به یک مجموعه واقعی، یگانه و جهانی تبدیل شوند.» (۱۸).

در همان حال، قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری بر سر تقسیم غنائم مستعمراتی سر شاخ شده بودند. دیگر جای فتح نشده‌ای در جهان باقی نمانده بود و تنها راه گسترش یافتن به مناطق جدید تقسیم مجدد همان مناطق موجود بود:

«برای نخستین بار جهان کاملا تقسیم شده است به نحوی که در آینده فقط تقسیم مجدد امکان پذیر است. یعنی مناطق جهان صرفا می‌توانند از یک «مالک» به «مالک دیگر» دست به دست شوند. نه اینکه به مثابه یک منطقه بدون صاحب به «مالک» منتقل شوند.» (۱۹)

لنین تاکید کرد که گذار به مرحله سرمایه‌داری انحصاری مستقما با تشدید مبارزه بر سر تقسیم جهان مرتبط است اما برخلاف آنچه که منتقدین بورژوا و مارکسیست وی اغلب تکرار

می‌کنند، لنین میان پیدایش انحصار و مبارزه بر سر تقسیم به یک رابطه خشک ایجابی قائل نشد. (۲۰)

آمار و ارقامی که وی ارائه می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه این مبارزه به موازات به وجود آمدن مرحله انحصاری سرمایه‌داری اروپای غربی تشدید شد: بین سال‌های ۱۸۷۶ و ۱۹۱۴ دارائی‌های مستعمراتی شش قدرت بزرگ سرمایه‌داری (بر حسب مساحت اراضی مناطق) بیش از پنجاه درصد افزایش یافت. به طور مطلق، کشورگشائی افسار گسیخته سرگیجه‌آوری در جریان بود. در آفریقا، به عنوان برجسته‌ترین مثال تا سال ۱۸۷۶ تنها یک دهم کل مساحت آن مستعمره شده بود. در سال ۱۹۰۰ یعنی صرفاً بیست سال بعد، نه دهم کامل از کل مساحتش تحت حاکمیت خارجی قرار گرفت. (۲۱)

در عصر امپریالیسم، روابط ساختاری نوینی ظاهر می‌شود و به روند انباشت ناهنجاری‌های ویژه‌ای می‌دهد که بخشی از وجودش است. تحت نظام امپریالیستی انباشت به طور قطعی از طریق انحصار، و مشخصاً تحت حاکمیت سرمایه مالی بین‌المللی، که عامل کلیدی فعال‌کننده و تحریک‌کننده روند باز تولید است، انجام می‌شود. این (انباشت) بر پایه تقسیم جهان بین ملل مستمر و مستمریافته انجام می‌گیرد. توسعه مستعمراتی و مافوق سود مستعمراتی در روند کلی انباشت نقش حیاتی ایفاء می‌کنند. و در عصر امپریالیسم، انباشت از گذرگاه رقابت بین سرمایه‌های ملی متفاوت، می‌گذرد. هر چند سرمایه‌ها و شکل بندی‌های ملی در یک سیستم بین‌المللی واحد قفل شده‌اند، این نیز حقیقتی است که این سیستم اگر چه یک کل در در هم تنیده است به ناگزیر به سرمایه‌های ملی و بلوک‌های سرمایه‌های ملی تقسیم شده است. این پدیده‌ها تصادفی نبوده بلکه بخشی از شکل وجودی سرمایه‌های بین‌المللی شده هستند. تقسیم جهان و مبارزات سیاسی در جهان از جمله و به طور قطع مبارزات انقلابی (با عملکرد قوانین انباشت تداخل کرده و بر آن تاثیر می‌گذارند).

تحولات سیاسی و اقتصادی‌ای که تا کنون بررسی کردیم، در چارچوب تکامل تاریخی و روابط درونی پویای خویش، مسئول یک تحول کیفی در روابط جهانی هستند. مسئله به این سادگی نبود که بازار جهانی اکنون صرفاً چند کشور دیگر را نیز در بر گرفت؛ این بازار جهانی دیگر آن بازار سابق نبود. با ظهور امپریالیسم، یک محرک بین‌المللی جوامع مختلف را به تبعیت در آورده و آنها را به هم پیوند می‌دهد. بر اساس تحلیل لنین از اقتصاد سیاسی عصر باب آواکیان به این تغییر در روابط جهانی و بویژه به اهمیتی که مبارزه طبقاتی در سطح

بین‌المللی دارد، معنای عمیق تری داده است. نتیجه گیری‌های آواکیان دارای معانی متدولوژیک و سیاسی عمیق است:

«در یک معنای کلی، تحولات جهانی به مثابه یک کل واحد، بیش از تحولات کشورهای معین، در تکامل مبارزه طبقاتی (و ملی)، شکل گیری اوضاع انقلابی و غیره یک کشور معین تعیین کننده هستند. تعیین کننده نه فقط به عنوان شرط تحول (علت خارجی) بلکه به عنوان اساس تحول (علت داخلی)...پیش از پیدایش امپریالیسم - یا پیش از اینکه جامعه بورژوازی (یا به عبارتی عصر بورژوازی) در جهان مسلط شد و تحولات کلیه جوامع جهان به طور کلی در یک روند واحد به هم پیوسته شوند چنین نبود... مثلا چین (یا آمریکا، یا هر کشور دیگر) دارای ویژگی خود، تضاد خاص خود هستند و در یک چارچوب بقیه جهان (و مبارزه و تغییراتی که در آن رخ می‌دهد) نسبت به چین (یا آمریکا و غیره) خارجی است. اما در چارچوبی دیگر، چین، آمریکا و بقیه کشورهای گیتی بخش هایی از همان (جامعه بشری) را تشکیل می‌دهند که به مثابه یک کل واحد دارای تضاد و تحولات داخلی خویش است که به طور کلی توسط تضاد اساسی عصر بورژوازی یعنی تضاد بین تولید اجتماعی شده و تملک خصوصی، تعیین می‌شوند... نمیتوان گفت که هر کشور جهان و تحولات درون آن همیشه بخشی از جهان و روابط جهانی - و تحولات درون آن روابط - بوده است، یا حتی نمی‌توان پیشتر رفت و گفت که زمین بخشی از منظومه شمسی، و این منظومه نیز بخشی از یک کهکشان است و غیره اما می‌توان - و باید - گفت که در چارچوب مورد بحث ما که عبارتست از تحولات جامعه بشری، تفاوت بین یک کشور و جهان یک چیز و تفاوت بین منظومه شمسی و جهان (کیفیتا چیزی دیگری است؛ همین نیز در مورد روابط بین جوامع مختلف کامیابش منفرد در دوره پیش از غلبه عصر بورژوازی و دوره غلبه آن، صادق است؛ زیرا که پیش از آن تحولات جوامع معین بخشی از یک روند کلی جهانی - یک روند واحد جهانی - به آنصورت که امروز هستند، نبودند» (۲۲)

دیدگاه آواکیان، یکی از ترهای اصلی این اثر است. با ظهور امپریالیسم تضاد اساسی عصر بورژوازی، به تضاد اساسی یک روند جهانی واحد و عمومی یعنی روند گذار از عصر بورژوازی و جایگزینی آن توسط عصر کمونیسم جهانی، تبدیل می‌شود. در طول این روند، این تضاد شدیدتر شده و به نوبه خود بسیاری از تضادهای تابعه خود و مبارزات را در جهان تشدید می‌کند، و در عین حال تضادهای نوینی را نیز متولد می‌کند، به ویژه تضاد بین نظامهای سوسیالیستی و امپریالیستی را تضادهای اصلی دیگری که از این تک تضاد اساسی بر

می‌خیزند درون این روند تنیده‌اند؛ همین طور، تضادهای دیگری که متعلق به دوره ماقبل جامعه و یا در خارج از آن وجود داشتند نیز در آن تنیده شده‌اند. (۲۳)

انحصاری کردن و اشباع نسبی سرمایه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و در التزام آن بین‌المللی کردن کل مدار، باعث شد که جوامع مختلف در زیر یک روند واحد جهانی طبقه بندی شوند. اکنون دیگر مسئله بدین نحو نیست که ساختارهای کهن صرفاً شکسته می‌شوند و زیر ضرب می‌روند بلکه این ساختارها بر پایه ادغام تبعی‌شان در درون جریان بین‌المللی سرمایه امپریالیستی، دچار تحول می‌شوند. یک رابطه تولیدی نوین، فعل و انفعال بین کشورهای پیشرفته و تحت ستم را تعیین می‌کند. تقسیم جهان بین قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری و مبارزات و برخوردهایی که این مسئله به وجود آورد یا تشدید کرد، یک عامل تاریخی اساسی در به وجود آمدن این تغییر در روابط جهان بود. پس شبکه روابط و ارتباطات بین‌المللی به طور همزمان از یک سو محرکی بسیار مهم برای انباشت است و از سوی دیگر عمده‌ترین رشته موانع بر سر راه انباشت است - هم به لحاظ اقتصادی و هم سیاسی.

جهان - و تحولات روابط درون آن، که توسط تضاد اساسی عصر بورژوازی تعیین می‌شوند - عرصه اساسی (و چارچوب تحلیلی اساسی) جهت درک نیروها و عوامل تاثیر گذاری است که سیاست و اقتصاد را در عصر امپریالیسم شکل می‌دهند. در عین حال، جهان (به معنای جامعه بشری) مجموعه‌ای از سطوح متمایز شکل‌بندی‌های ملی، بلوک‌ها و نظام‌های مخالف یکدیگر هستند که خود از نقطه نظر درونی متضاد بوده، دارای ویژگی‌ها و قابلیت تاثیر گذاری مختص به خود هستند. مثلاً، ویژگی‌های ملی استراتژی انقلاب در هر کشور مشخص را تعیین خواهد کرد. لیکن این نسبی است: به طور کلی، طی دوره‌های بحران بین‌المللی، عوامل بین‌المللی تبدیل به عامل ویژه‌ای در کشورهای معین می‌شوند. عکس این امر نیز صادق است. یعنی بطور دیالکتیکی، مبارزات یا رخداد‌های کشورهای مجزا اهمیت بین‌المللی گسترده دارند. این دقیقاً بدان خاطر است که انکشاف تضاد اساسی در مقیاس جهانی - در حالی که مقیاس جهانی بسیار پیچیده و ترکیبی از جوامع مختلف است - یک کلیت بهم پیوسته و تعیین کننده است. بنابراین باید در هر گونه بررسی جدی مولفه‌های انباشت امپریالیستی و مبارزه انقلابی اولویت عینی و تحلیلی مناسبات بین‌المللی و وجود این فرآیند واحد جهانی را در نظر بگیریم.

پانویس ها

۱- امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری. لنین. ص ۳ (کلیات آثار، جلد ۲۳ ص ۱۸۹)
۲- فاصله ی میان سالهای ۱۸۶۹ و ۱۸۷۳ غالباً به نام «رکود بزرگ» و یا صحیحتر «رکود بزرگ قیمت ها» خوانده میشود. در واقع، ... سال های سقوط شدید قیمت ها اساساً به علت بحران کشاورزی در بسیاری مناطق جهان و افزایش قدرت تولید کار ناشی از پیشبرد تکنیکی انبوه، بود. به علاوه، فرصتهای سرمایه‌گذاری تحت فشار قرار داشته و مشکلات مازاد تولید در بعضی کشورهای احساس می‌شدند. در عین حال، در حالیکه نرخ رشد میانگین سالانه بازده حقیقی در انگلستان و فرانسه به نحو چشمگیر داشت، آمریکا و آلمان قادر به حفظ رشد خود در سطوح بیست سال قبل خود شدند. این سال ها، دوره بحران اقتصاد جهانی، رکود دهه ۱۹۳۰ یا بحران جاری جهانی نبود، و این یک دوره انقلابی در این کشورها نیز نبود.

۳- ما از عبارت «جهان سوم» بدین جهت استفاده می‌کنیم که به مثابه نوعی عبارت مختصر که جا افتاده است و بیانگر مردم و کشورهای آفریقا و آمریکای لاتین است. لیکن استفاده از این عبارت هیچ مناسبتی با استفاده رویزیونیست های حاکم بر چین از آن، ندا قصد آن‌ها از استفاده از این عبارت لاپوشانی روابط طبقاتی درون این کشورها و بین آن‌ها و امپریالیسم است، و اغلب استفاده تقسیم بندی غیر علمی بین جهان دوم (امپریالیست های ضعیفتر و دولت های سرمایه‌داری) و جهان اول (دو ابرقدرت) همراه ... سرپوشی بر ماهیت امپریالیستی و ارتجاعی این دولتها و ترغیب اتحاد با بلوک آمریکا در برابر شوروی است، در توضیح کشور ... جهان سوم، ما از عبارت (نئو) کلنیال، وابسته، و تحت ستم به یک معنی استفاده می‌کنیم.

۴- «امپریالیسم»، صص ۷۲-۷۳ و کلیات آثار لنین به انگلیسی، جلد ۲۲ ص ۲۴۱

۵- جنگهای انگلستان - بوئر و آمریکا - اسپانیا و جنگ روس - ژاپن متعاقب آن‌ها، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اولین تهرخوردهای امپریالیستی مهم بودند.

۶- امپریالیسم، لنین ص ۱۰۶ و کلیات آثار لنین به انگلیسی جلد ۲۲ صص ۲۶۶-۲۶۷

۷- رجوع کنید برای مثال به مارکس و انگلس، ایدئولوژی آلمانی در مجموعه آثار مارکس و انگلس (نیویورک، انتشارات بین جلد پنجم، صفحات ۵۰-۵۱)؛ مارکس، فقر فلسفه، مجموعه آثار، جلد ششم، صفحه ۱۶۷

۸- گروند ریسه ص ۴۰۸

۹- سرمایه، جلد اول ص ۷۰۳

۱۰- مارکس همچنین خاطر نشان کرد که «بردگی پنهان کارگران دستمزدی در اروپا، به بردگی ناب و ساده در دنیای نوین به عنوان پشتوانه خود محتاج بود.»

۱۱- در واقع، در طی دوره‌های متفاوت تاریخ سرمایه‌داری، یک قشر متفاوت بورژوازی غالب بوده و روند رشد سرمایه‌داری را در سطح ملی ونیز در تشکیل و عملکرد بازار جهانی با ویژگی‌های معین، بکار انداخته است. در دوره فئودالی، سرمایه تجاری در بین جوامع وسیعاً خودکفا که شرایط تولید و مبادله‌شان برای یکدیگر نامعلوم بود، ظهور یافت. سرمایه‌داران تجاری در عرصه تولید درگیر نبودند، بلکه در عرصه بازرگانی عمل می‌کردند: ارزان خریداری کردن و گران فروختن در بازارهای مجزا، امتزاج فعالیت تجاری با چپاول آشکار. تفوق سرمایه صنعتی در قرن‌های هجدهم و نوزدهم، منطبق بود بر رشد کامل و ادغام سه مدار ... و تکامل سه مدار سرمایه درون شکل‌بندیهای ملی و تعیین قیمت‌های میانگین و سود تولید درون شکل بندی‌های ملی تحت قوه محرکه رقابت آزاد. این سرمایه‌داران صنعتی که کمابیش مستقل از دیگران مالک سرمایه‌های خود بودند و آن را کنترل می‌کردند، به طور تپییک ریشه در شاخه ویژه‌ای از تولید یا خط خاصی از فعالیت تولیدی داشتند. در عصر امپریالیسم سرمایه مالی تفوق می‌یابد و خصوصیات معینی را به انباشت و بازار جهانی می‌دهد.

۱۲- سرمایه، جلد سوم ص ۲۳۷

۱۳- سرمایه، جلد اول صص ۴۲۴-۴۲۵

۱۴- کلودیا فون برانمول Claudia Von Braunmul، « در باره بررسی دولت ملی بورژوازی در چارچوب بازار جهانی» (از کتاب: « دولت و سرمایه»، با ویراستاری جان هالووی HollowayJohn سول پیچیوتو Sol Picciotto (آستین، انتشارات دانشگاه تکزاس، ۱۹۷۹) ص ۲۰۷، یادداشت شماره ۳۴

۱۵- برای مثال، در سال‌های بین ۱۸۴۶ و ۱۸۶۰ صادرات پنبه و پشم از هند به انگلستان به ترتیب شش برابر و بیش از چهار برابر رشد کرد (سرمایه، جلد اول، صفحه ۴۲۴، یادداشت شماره ۲).

۱۶- مارکس در نوشته‌های خویش درباره تجارت انگلستان با هند در اواسط قرن نوزدهم، به این مسئله پرداخته است. پس از گشایش تجارت در سال ۱۸۱۳ بازرگانی با هند در مدت کوتاهی سه برابر شد. به علاوه هند که پیش از آن یک کشور صادر کننده بود به یک کشور وارد کننده تبدیل شد. در سال ۱۸۵۰ صادرات انگلستان به هند به یک هشتم صادرات انگلستان رسیده بود. اما ریسندگان پنبه ارزان در انگلستان باعث اضمحلال صنعت بومی شدند و بدین ترتیب اساس توسعه تجارت با هند تضعیف شد. در طی چهار سال بین ۱۸۴۶ تا ۱۸۵۰ تجارت دوجانبه بین دو کشور از چهار سال بین ۱۸۴۲ تا ۱۸۴۶ کمتر بود. بازار هند برای صنعت انگلستان از آنچنان اهمیتی برخوردار بود که به قول مارکس، برای سرمایه انگلیسی ساختن نیروهای تولیدی تازه نفس در هند ضروری بود (مارکس، کمیانی هند شرقی - تاریخچه و عواقب آن، انتشار نخستین در نیویورک دیلی تریبیون، یازدهم ژوئیه ۱۸۵۳، در «مجموعه آثار مارکس و انگلس»، جلد ۱۲، صفحات ۱۴۸-۱۶۵). این تازه در حالی است که نوشته مارکس در دوره‌ای گذاری به رشته تحریر درآمده بود و تأثیرات محرکه ابتدایی تجارت اروپا با جوامع آسیایی در حال فروکش بود؛ ضروریات تجاری شیوه‌های تولیدی ماقبل سرمایه‌داری کلا

پاسخگوی نیازهای تجاری سرمایه صنعتی نبودند. در نتیجه تحت حاکمیت امپریالیسم، توسعه صنعتی در هند تقویت شد ولی همان مسیر اجتماعی - اقتصادی کشورهای پیشرفته تکرار نشد.

۱۷- پیشرفت های مهم در ارتباطات و حمل و نقل در سطح جهان، بویژه کابل زیر دریایی و کشتی بخار، عوامل کلیدی بودند.

۱۸- فون برانمول، «دولت ملی بورژوائی» ص ۱۶۸. نویسنده اما برای بیان این مطلب مهم تفاوت روشنی بین مراحل امپریالیستی و ماقبل امپریالیستی تکامل سرمایه داری قائل نمی شود.

۱۹- امپریالیسم بالاترین ...، ص ۹۰ (کلیات آثار لنین به انگلیسی جلد ۲۲، ص ۲۵۴)

۲۰- تئوری امپریالیسم لنین، گاهی به دلیل اینکه بر پایه ی رخدادی دوگانه متکی است مورد حمله واقع می شود؛ یعنی تحولات درونی و بیرونی معینی، رسیده شدن بیش از حد سرمایه ملی از یکسو، و تقسیم ارضی جهان از سوی دیگر تاریخا با هم تلاقی کردند و اینکه این تحولات به طور همزمان در تمام کشورهای سرمایه داری اتفاق افتادند. به طور مثال بیل وارن در اثری به نام «امپریالیسم: پیش درآمد سرمایه داری» دست به چنین حمله ای می زند و بخش مهمی از استدلال های او را تشکیل می دهد (لندن، چاپ ورسو، ۱۹۸۰). واقعیت آنست که می توان گفت که در اواخر قرن نوزدهم یا اوایل قرن بیستم کشورهای عمده سرمایه داری همه به سطح برابری از تکامل درونی رسیده بودند. مثلا آلمان به سطح عالی تری از انحصار نسبت به انگلستان دست یافته بود (اگر چه جنگ جهانی اول این روند را در انگلستان شدیدا شتاب بخشید). و نیز نمی توان گفت که خصوصیات امپریالیسم به همانگونه که امروز موجودند، در تمام جوانبش در کشورهای پیشرفته یافت می شدند. (بعضی از آن ها حتی کاملا امپریالیست نبودند). معذالک واقعا رخداد دو گانه ای وجود داشت که باید به مثابه یک رخداد کیفی در سیستم سرمایه داری جهان درک شود. ویژگی های کشورهای مختلف نسبت به روندهای عمومی انباشت ملی و نسبت به این واقعیت که تجارت خارجی به مثابه راه اصلی توسعه یابی با محدودیت های معینی در ظرفیت های مصرفی و تولیدی بازارهای مستعمراتی روبرو شده بود، از اهمیت درجه دوم برخوردار بودند. به واقع صدور سرمایه اهمیت برجسته یافت. علاوه بر این، در حالی که احمقانه خواهد بود استدلال شود که هر صدور سرمایه خاص باعث می شد دولت ها دست به کسب و حفظ مناطق خاصی در جهان بزنند ولیکن یک محرک بین المللی توسعه اقتصادی و رقابت های سیاسی و اقتصادی به طور تعیین کننده ای تمام تکامل سرمایه داری را شکل می داد و دو باره بر اقتصادهای سرمایه داری مدرن و دولت های آنان تاثیر می گذارد (هر چند این تاثیرات برحسب تفاوت های این کشورها که مربوط بود به رشد تاریخی و موقعیت هر کدام در بازار جهانی، متفاوت بود. بدین ترتیب، سرمایه داری به مرحله ای از تکامل رسیده بود که به فعالیت در یک مقیاس وسیعتر و بین المللی که پیش از آن حاصل نشده بود، احتیاج داشت.

۲۱- امپریالیسم بالاترین ...، صص ۹۵ و ۹۰ (کلیات آثار، جلد ۲۲، صفحات ۲۵۴، ۲۵۸). جدول شماره

۱ - ۲ تصویر جامعی از فتوحات مستعمراتی را در طی این دوره نشان می دهد.

۲۲- باب آواکیان، درباره اساس فلسفی انترناسیونالیسم پرولتری، کارگر انقلابی، شماره ۹۶ (۱۳ مارس ۱۹۸۱ ص ۳)

۲۳- برای مثال، تضادهای مشخصه نظام فئودالی را مشاهده کنید، که هنوز در بخشهای وسیعی از جهان پا بر جای هستند (اگر چه در شکل تغییر یافته).

فصل ۵

انحصار و سرمایه مالی

ویژگی انباشت امپریالیستی متمرکز در ساخت و عملکرد سرمایه مالی است. این مفهوم، هم به یک لایه از بورژوازی اشاره دارد و هم به یک شیوه فعالیت مشخص. (۱) لنین بر روی دو رخداد که پایه ظهور سرمایه مالی در اواخر قرن نوزدهم بودند تاکید کرد: انحصاری شدن بانکداری و صنعت، و امتزاج (یا ادغام) بانکداری با سرمایه صنعتی.

به علت حجم و پیچیدگی فزاینده تولید، موفله و متمرکز کردن سرمایه جهت پیشبرد انباشت، ضروری شد. بانک ها از طریق بسیج ذخایر عظیم سرمایه پولی و تامین اعتباراتی که موسسات بزرگ به آنها وابسته بودند، نقش مهمی در این روند ایفاء کردند. حلقه‌های پیوند میان سرمایه‌های مجزا افزایش یافت، انباشت سریعاً شتاب گرفت، و به همراه این‌ها انحصار و تمرکز بیش از پیش به وجود آمد. بانک ها سهم مهمی در بنگاه ها یافتند. مثلاً مقادیر معتناهی از اعتباراتشان به مثابه سرمایه ثابت برای دوره‌های طولانی، در قید این بنگاه ها می‌ماند؛ از این رو تلاش کردند که این سرمایه‌گذاری‌ها را با ایجاد کارتل‌ها و تراست‌ها حفاظت نمایند. اما این کار مستلزم تزریقات مالی عظیم‌تر بود؛ چیزی که به نوبه خود بر سیستم بانکداری تاثیر گذارد و تمرکز و حتی پیوندهای نزدیکتر بین صنعت و بانکداری را تشویق کرد. هم زمان، انحصارات صنعتی نیز در فعالیت‌های بانکی نفوذ کرده و این روند را از جانب دیگر تکرار کردند. لنین گفت: «سرمایه مالی، عبارتست از امتزاج سرمایه بانکی چند بانک انحصاری بسیار بزرگ با سرمایه ائتلاف‌های انحصاری صاحبان صنایع...» (۲) بر اساس این انحصار و امتزاج، برخی سرمایه‌ها که در موقعیت استراتژیک قرار دارند می‌توانند بر مقادیر هنگفتی از سرمایه سرمایه‌گذاری شده حاکم شوند و بدین ترتیب بر کل روند تولیدی اعمال کنترل کنند.

انحصار بدین معنی نیست که یک سرمایه به معنای واقعی کلمه سرمایه‌های دیگر را از میدان بدر کرده است. بلکه صرفاً نشانه آن است که یک بخش کافی از کل سرمایه و تولید در هر شاخه یا بخش معین، تحت کنترل چند بنگاه بزرگ در آمده است. و نیز اینکه این بنگاه‌ها بر عرضه، مراحل مختلف تولید و کانال‌های بازار اعمال کنترل می‌کنند، که آن‌ها را قادر می‌کند با استفاده از موقعیت شان، یا بر پایه توافقات انحصاری، رقابت را محدود کرده و سودی بیش از حد میانگین کسب کنند (سود اضافه یا انحصاری). رقابت آزاد و اجبار برای کاهش هزینه‌ها دیگر مانند دوره ماقبل انحصار، اعمال نفوذ نمی‌کنند. در چارچوب محدوده‌های مشخص، ائتلافات سرمایه مالی می‌توانند بازده تولیدی و نیز قیمت‌ها را ثابت نگاه دارند و از این طریق به نسبت حجم سرمایه‌هایشان، سهم خود از بازار و سودهای کلان را حفظ کنند. با در نظر گرفتن اینکه اقدامات هر سرمایه‌دار مالی بزرگ بر سطح تام قیمت‌ها تاثیر می‌گذارد و با توجه به اینکه هر یک از آنان در مقابل به هم خوردن وضع عکس العمل مشابه از خود بروز می‌دهند، انحصار تلاش می‌کند که رقابت افسار گسیخته را که به کاهش سودها منتهی می‌شود، به حداقل برساند. بنابراین، انحصار تلاش می‌کند تولید و مبادله را معقول کند، درآمدها را با ثبات کند و خویش را در مقابل نوسان‌های دوره ای، مصون کند.

اما امپریالیسم نمی‌تواند خود را از اساس تولید کالایی خویش - یعنی سلول تولید سرمایه‌داری - و رقابت رها کند. امپریالیسم هر اندازه رشد کند، هر اندازه تولید (و مکانیسم‌های تجدید سازماندهی سرمایه) اجتماعی شود، اما نمی‌تواند از قوه جبر آنارشی که سرمایه‌های مجزا (یا ائتلاف سرمایه‌های مجزا) را بر اساس استعمار کار دستمزدی به برخوردی آنتاگونیستی می‌کشاند خلاصی یابد. لنین نوشت:

«در واقع، امپریالیسم سرمایه‌داری را از سرتا پا متحول نمی‌کند و نمی‌تواند این کار را بکند. امپریالیسم تضادهای سرمایه‌داری را پیچیده کرده و شدت می‌بخشد: انحصار را با رقابت آزاد "گره" می‌زند اما نمی‌تواند از مبادله، بازار، رقابت، بحران و غیره خود را خلاصی بخشد. امپریالیسم، سرمایه‌داری در حال احتضار است؛ سرمایه‌داری که در حال مرگ است ولی نمرده است. خصوصیت اساسی امپریالیسم، صرفاً وجود انحصارات نیست بلکه وجود انحصارات همراه با مبادله، بازار، رقابت، بحران و غیره است. در حقیقت، ترکیب این اصول آنتاگونیستی (یعنی رقابت و انحصار) است که جوهر امپریالیسم را تشکیل می‌دهد، و همین است که زمینه‌ها را برای سقوط نهایی - انقلاب سوسیالیستی - فراهم می‌کند.» (۳)

رقابتی که لنین بدان اشاره دارد، عمدتاً در میان بخش غیر انحصاری یا بین بخشهای انحصاری و غیر انحصاری نیست بلکه در میان بلوک های عظیم سرمایه‌های امپریالیستی شده است. تضاد بین انحصار و رقابت بیان قدرتمندی از تضاد سازماندهی/ هرج و مرج (ارگانیزاسیون / آنارشی) است. انحصار نمی‌تواند بر قوانین درونی سرمایه چیره شود؛ در واقع با ایجاد تغییر در آن‌ها زمینه هرج و مرج (آنارشی) حادث‌تری را در سطوح بالاتر فراهم می‌کند.

در اواخر قرن نوزدهم، فرایندی که اشکال مجزای مالکیت سرمایه‌داری را به اشکال کلکتیو (جمعی) سرمایه‌داری کرده و موجب تفوق کمپانی‌های شرکت سهامی و اشکال جنینی مالکیت سرمایه‌داری دولتی شده بود؛ تبدیل به یک فرآیند انحصارگری (مونوپولیزاسیون) شد. به همراه این مسئله و به عنوان بیان آن، قشری از بورژوازی (یک الیگارش) که از سرمایه‌داران مالی مجزا و در عین حال در پیوند با یکدیگر به وجود آمده بود، موقعیت برتر را کسب کرد. بر پایه تولید وسیعاً اجتماعی شده یک نوع جدید از انحصار سر بلند کرد.

سرمایه مالی، همان سرمایه پولی نیست و مدار نوین یا مجزایی از سرمایه را نیز نمایندگی نمی‌کند. سرمایه مالی از طریق سرمایه بانکی، تجاری و صنعتی عمل می‌کند که به شکل انحصار سامان یافته و ادغام می‌شوند. سرمایه مالی را به لحاظ نهادی نیز نمی‌توان به یک بانک یا کورپوراسیون تقلیل داد - اگر چه در بر گیرنده اعمال مالی ویژه خود نیز هست. مسئله این هم نیست که بانک‌ها کمپانی‌ها را کنترل می‌کنند یا بالعکس. سرمایه مالی سراسر کورپوراسیونها، شرکتهای صنعتی و بانک‌ها را (که هر کدام به نحو روز افزونی خصوصیات دیگری را جذب می‌کنند) در می‌نوردد و آن‌ها را پیوند می‌دهد. امثال بانک چیس منهتن و کمپانی جنرال موتورز واحدهای سازمانی هستند که سرمایه مالی در آن‌ها نهفته بوده و تجسم یافته است و از طریق آن‌ها فعالیت می‌کند. آنچه که از این شبکه انحصاری به هم بافته حاصل می‌شود لایه‌ای از بورژوازی است که در بر گیرنده سرمایه‌دارانی است که عمدتاً، نه صاحبان صنایع هستند و نه صاحبان بانکها و کسانی نیستند که افق‌ها و وابستگی‌هایشان توسط یک شرکت یا صنعت خاص تعریف شده و یا به آن محدود می‌شود. در واقع، آن‌ها از این که در چنین موقعیتی قرار گیرند گریزانند اما دارای "مناطق پایگاهی" فعالیت هستند: پایگاه ملی خود، نفوذ در کشورهای تحت سلطه خاص، صنایع و بانک‌های خاصی در هر کشور معین.

این سرمایه‌داران مالی عمدتاً طبق منطق سرمایه‌گذاران کلاسیک عمل نمی‌کنند: که مثلاً، چگونه اتومبیل ارزان‌تر تولید کنند و یا یک بانک را با کارایی بالاتری اداره نمایند. اگر چه عملکرد سرمایه مالی نهایتاً ریشه در ایجاد ارزش اضافی در تولید دارد اما فعالیتش عمدتاً بر

محور روابط و تصمیمات مالی می‌چرخد: برای کدام بنگاه‌ها، صنایع یا حتی کشورها سرمایه و پشتوانه فراهم می‌کند تا بتواند کنترل مالی خود را بر آنها افزایش داده و کنترل رقبا را تضعیف کند.

این شاخه شاخه کردن و به شکل قلاب دوزی در هم بافتن، دارای مفهوم مهمی است: به حداکثر رساندن سود دیگر در سطح بنگاه تعیین نمی‌شود و لزوماً هدف هر بنگاه نیست. بنگاه که از نظر حقوقی خود مختار است دیگر مرکز تصمیم‌گیری‌های تعیین‌کننده نیست. البته کماکان **عرصه انباشت** باقی می‌ماند و در اینجاست که سرمایه به شکل سرمایه مولد به کار گرفته می‌شود. لیکن بنگاه یا شرکت، عالی‌ترین واحد تملک نیست. بنگاه‌ها و شرکت‌ها در آن واحد هم مهره شطرنج هستند و هم در عرصه‌ای بزرگتر که فشارهای سودآوری عمل می‌کنند، میدان‌های نبردند. ارزش اضافی، نهایتاً در سطح گروه مالی تصاحب می‌شود. این به معنای آن است که در نهایت، گروه مالی کنترل‌کننده بسیج و آرایش قشون سرمایه است.

گروه مالی یک مقوله مهم در اقتصاد سیاسی مارکسیستی - لنینیستی در زمینه انباشت امپریالیستی است. این گروه‌ها در بلوک غرب به چه شکل هستند؟ آن‌ها به طور سست بهم بافته شده‌اند و به لحاظ حقوقی مجتمع‌های بانکی - صنعتی خصوصی هستند که مقرهای فرماندهی‌شان نهادهای بانکی عمده یا کورپوراسیون‌های صنعتی مهم است - که در هر کشور خاص یکی از آن‌ها می‌تواند مهم‌تر و یا استراتژیک‌تر باشد. (۴)

در بلوک شوروی (سابق - مترجم) گروه‌ها در سطح ساختارهای حزبی و دولتی قرار دارند و در آن‌ها تنیده شده‌اند - مثلاً وزارتخانه‌ها، بانک‌های دولتی و غیره.

ترکیب واقعی گروه‌های مالی ممکن است مبهم بوده و شبکه درونی‌شان سردرگم باشد؛ به علاوه آن‌ها در یکدیگر نفوذ می‌کنند (چند گروه مالی می‌توانند حتی در یک کورپوراسیون صنعتی بزرگ نمایندگی داشته باشند). اما گروه‌های مالی متمایز به طور واقعی وجود دارند. سرمایه مالی به حیطه‌هایی تقسیم می‌شود که هر یک از آن حیطه‌ها پایه در منافع مالکیتی معین دارند. آن‌ها بلوک‌هایی از سرمایه متحد هستند: آن‌ها مجمع الکواکب هماهنگی متشکل از بنگاه‌ها (و همچنین سرمایه‌گذاری‌ها و منافع) هستند که هر یک به طور مستقل اداره می‌شوند اما همه توسط فرماندهی واحد کنترل شده و بر مبنای استراتژی گروهی عمل می‌کنند (این استراتژی از جمله شامل تعیین ساختارهای سود، مکانیسم‌های قیمت، و کانال‌های عرضه برای بنگاه‌های این مجموعه است). (۵) گروه مالی، بیان نهادی خاص انحصار

است که هم درجه فوق العاده‌ای از اجتماعی شدن نیروهای تولیدی را نشان میدهد و هم نمایانگر انگلی بودن امپریالیسم است.

تحت حاکمیت سرمایه مالی، تعدیلی در گرایش به سوی برقراری سود میانگین در سراسر سیستم، رخ می‌دهد. این تعدیل از یک سو، توسط مقیاس عظیم تولید صورت می‌گیرد که مانعی است در مقابل ورود سریع و خروج سریع سرمایه از عرصه‌های مختلف سرمایه‌گذاری (ورود به عرصه‌های سرمایه‌گذاری با سودآوری بالا و خروج از عرصه‌های سرمایه‌گذاری با سودآوری پائین. از سوی دیگر – و مهم تر از اولی – این تعدیل توسط موانع و محدودیت‌هایی که خود انحصار بر سر راه حرکت آزادانه سرمایه ایجاد می‌کند، صورت می‌گیرد. سرمایه کماکان به نقل مکان خود از سرمایه‌گذاری با سود نازل به عرصه‌های سرمایه‌گذاری با سود بالا ادامه می‌دهد؛ اما در چارچوبی معین. این امر منجر به شکل‌گیری سودهای انحصاری (یا اضافه) می‌شود که در سطح بنگاه صنعتی به اندازه سطح گروه مالی، نه تشکیل می‌شود و نه کنترل شده و به کار گرفته می‌شود. (۶)

محور عملکرد سرمایه مالی را جدایی شدید مالکیت سرمایه از مدیریت مستقیم آن تشکیل می‌دهد به نحوی که بنگاه‌ها، شاخه‌های تولید، و کشورهای مشخص تابع اوامر آن هستند. لنین نوشت:

«خصلت سرمایه‌داری به طور عام آنست که مالکیت سرمایه از کاربری آن در تولید جدا می‌شود؛ سرمایه پولی از سرمایه صنعتی یا مولد جدا می‌شود؛ استقراض دهنده‌ای که کاملاً بر درآمد بدست آمده از سرمایه پولی اتکاء دارد از صاحب بنگاه و کلیه کسانی که مستقیماً با مدیریت سرمایه در رابطه‌اند جدا می‌شود. امپریالیسم یا سلطه سرمایه مالی، عالی‌ترین مرحله سرمایه‌داریست و در این مرحله این جدایی ابعاد گسترده‌ای بخود می‌گیرد. تفوق سرمایه مالی بر کلیه اشکال دیگر سرمایه به معنای حاکمیت استقراض دهنده و الیگارش‌ی مالی است؛ یعنی برتری عده قلیلی دولت‌های به لحاظ مالی "قدرتمند" بر دیگران.» (۷)

مدارها و عرصه‌های خاص انباشت، نه طبق نیازهای درونی هر یک بلکه به عنوان بخشی از منطق جهانی، در خدمت حداکثر سازی سود جهانی، توسعه می‌یابند یا می‌خشکند. اما، این جدایی سرمایه مالی از به کار گیری سرمایه در تولید، مطلق نیست. گروه‌های مالی از نظر اقتصادی و سیاسی به مقابله با یکدیگر بر می‌خیزند. همانگونه که تاکید کردیم، آن‌ها بر اساس اتحادیه‌های واحدهای عظیم سرمایه بر پا شده‌اند و حیات و توسعه موفقیت آمیز آن‌ها نهایتاً به سودآوری این عرصه‌های زیر بنایی بستگی دارد.

سرمایه مالی به صرف انحصار بر ابزار تولید و فینانس، و تداخل سرمایه‌های بانکی، صنعتی و تجاری، قادر است از عرصه‌های گوناگون انباشت؛ از جنبه‌های مختلف مدار سرمایه و در مراحل مختلف این سیکل؛ ارزش اضافی استخراج کند. سرمایه مالی واحدهای اقتصادی مجزا و پراکنده را تبدیل به خراج گزاران و مجاری خود می‌کند. سرمایه مالی نقش ویژه‌ای در انباشت ایفا می‌کند. مشغلهٔ درجه اول سرمایه مالی **ایجاد تمرکز مالی** (فاینانشال سنترالیزیشن): جذب ارزش اضافی از منابع گوناگون و ادغام و تبدیل آن به سرمایه‌های شدیداً متمرکز و سیال که می‌تواند به سرعت از جایی به جای دیگر منتقل شده و با انعطاف زیاد به کارانداخته شود. بنابراین روند انباشت در برگیرنده سلسله مراتبی از استخراج ارزش در اشکال مختلف است: در شکل مطالبات هزینه‌ای مالی، بازپرداخت سود سهام، حق الامتیازات تکنولوژیکی، قیمت‌های انتقالی بین‌المللی، و دیگر اشکال قیمت گذاری و خراج ستانی‌های انحصاری. آنچه در اینجا درگیر است، عبارتست از دیالکتیک بیرون کشیدن سرمایه از مدارهای شدیداً پیچیده و تو در تو، متمرکز کردن آن و پمپاژ مجدد آن به درون مدارهای پیچیده و تو در تو. این کار عموماً از طریق کنترل یک بخش کوچک اما استراتژیک از هر بنگاه و یا عملیات انجام می‌گیرد.

لنین شرح موجزی از نیروهای شکل دهنده سرمایه مالی و خصلت ویژه آن داد:

«در مرحله معینی از تکامل مبادله و رشد تولید بزرگ که در اواخر قرن ۱۹ رخ داد، مبادله به حدی سرمایه و روابط اقتصادی را بین‌المللی کرد و تولید بزرگ چنان وسعتی یافت که به تدریج انحصار جای رقابت آزاد را گرفت. به جای بنگاه‌هایی که "آزادانه" با یکدیگر رقابت می‌کردند، اتحادیه‌های انحصاری بنگاه‌ها و تراست‌ها، تبدیل به نمونه‌های متعارف شدند — هم در داخل کشورها و هم در روابط میان کشورها. سرمایه مالی به عنوان ارباب متعارف در سطح جهان تفوق یافت؛ این سرمایه‌دارای تحرک و انعطاف پذیری ویژه است؛ به طور ویژه‌ای در سطح ملی و بین‌المللی در هم تنیده شده است و به طور ویژه‌ای غیر شخصی بوده و از عرصه تولید جداست، و قابلیت تراکم ویژه‌ای دارد. (۸)

تحرک و انعطاف پذیری ویژه سرمایه مالی، در هم تنیدگی و جدائیش از تولید، صرفاً عوامل تردستی نیستند. بلکه بیانگر چیزی اساسی در مورد ماهیت انباشت امپریالیستی هستند. عملیات مالی و فرایند تمرکز یابی مالی، ابزار ضروری جهت حفظ نرخ انباشت‌های رضایت بخش برای مجموعه‌های عظیم سرمایه‌های بشدت بین‌المللی شده است. توانایی در تزریق سرمایه پولی به درون بخش‌های خاص و یا مکیدن از آن بخش‌ها؛ با کارآئی غریب یکی را ساختن و دیگری را فرو ریختن؛ فراهم کردن سوبسید برای ورود به یک بازار ملی یا جبران

ضررهای آن توسط سود در بازاری دیگر – همه این‌ها برای مقابله با گرایشات سرمایه به سوی بحران و نزول سود آوری (گرایشاتی که با حرکت رو به جلوی انباشت شدت می‌یابد) اساسی هستند. به طور خاص تر، سرمایه‌داری در این مرحله صرفاً می‌تواند از طریق جهش‌های عظیم‌تر در تراکم یایی و تمرکز یایی، عمل کند. در واقع با توجه به سطح بالای اجتماعی شدن نیروهای تولیدی باید گفت که در چارچوب مالکیت خصوصی و در غیاب یک گسست کامل و انقلابی، فقط سرمایه مالی می‌تواند اقتصاد کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت ستم را سازماندهی و رهبری کند (البته دومی را به شیوه‌ای کیفیتاً متفاوت از اقتصاد سرزمین امپریالیستی اش). سرمایه مالی از طریق راندن سرمایه به درون عرصه‌های سودآور و به وجود آوردن سطوح عالیتری از ادغام، روند انباشت را به پیش می‌راند. اما همین عملکرد نهایتاً در ابعاد المللی اش، به ضد خود تبدیل شده و خودش را تضعیف می‌کند.

در تقابل با این درک، بسیاری تحلیل‌های مارکسیستی (در واقع رویزونیستی) معاصر، به ویژه آن‌ها که از درون کشورهای بلوک غرب صادر می‌شوند، انگلی بودن سرمایه مالی را به مثابه سرطانی در بدن سرمایه‌داری می‌بینند که مانع عملکرد صحیح آن می‌شود نه اینکه سرمایه مالی بخش بالائی و رهبری کننده ساختار سرمایه در کشورهای امپریالیستی است و در واقع تجسم نهادینه شیوه موجودیت امپریالیسم است. این تحلیل‌ها سرمایه مالی را با توطئه خبیثانه، با شیردوشی و کلاه برداری ناشی از عداوت و آز یا بی توجهی و بی تفاوتی مساوی فرض میکنند. لب کلامشان این است که مشتی سرمایه‌داران مالی، مزرعه داران کوچک، سبزی فروش‌های سرکوجه، و حتی کارخانه‌های فولادسازی را می‌چاپند؛ و اقتصادی را که در شرایط دیگری می‌توانست یک اقتصاد سالم (یا یک بخش بالنده و سالم اقتصاد) باشد، نابود می‌کنند. (۹)

در حقیقت، سرمایه مالی محصول عینی موانع و تضادهای سرمایه و در جواب به آن هاست. اما در درازمدت همان تضادها را حدت بخشیده و در چارچوب تقسیم سیاسی خاص جهان، موانع جدیدی را بر سر راه سرمایه ایجاد می‌کند. این پوییش (دینامیسم) و ضرورت که از حرکت ناموزون و پر هرج و مرج سرمایه مشتق می‌شود، از جمله منتهی می‌شود به پاره پاره کردن و "بلعیدن" برخی از بخش‌های تولیدی.

اگر چه از نقطه نظر تاریخی، سرمایه‌داری "رقابتی" به ویژه از زمانی که به یک نظام حاکم تبدیل شد هرگز در شکل "ناب" وجود نداشت اما در مرحله ماقبل انحصاری سرمایه‌داری، رقابت گرایش بدان داشت که رفتارهای غریب یا امتیازات سرمایه‌های خاص را تقلیل دهد.

یعنی اینکه، هیچ سرمایه‌ای نمی‌توانست به طور اساسی خود را به پیش کشیده و پیشتاز بماند، مگر از طریق تقلیل هزینه‌ها و ایجاد تحول بنیادی در روند تولیدی. و تازه، با در نظر گرفتن راحتی نسبی ورود و خروج از شاخه‌های خاص تولید، این امتیازات معمولاً گذرا بودند. از آنجا که در اکثر صنایع، بزرگی بنگاه‌ها هنوز از نقطه عطفی که کنترل بازار را به عده‌ای چند اعطا کند نرسیده بود و هیچ سرمایه مجزا (یا ائتلافی از سرمایه‌ها) نمی‌توانست به هیچ وجه اساسی، سرنوشت دیگران را تعیین کند مگر از طریق ایجاد تحول در شرایط اجتماعی تولید و در عمل برقرار کردن معیارهای نوین تولیدی. اما وقتی، سرمایه نمو یافت و در صورت بندی‌ها و بلوک‌های انحصاری عظیم وحدت یافت؛ همین واحدها و استراتژی‌های آن‌ها تاثیراتی ماورای این محدوده داشتند. انحصار به اعمال سلطه و کنترل منجر می‌شود و به آن نیاز دارد، قیمت گذاری و فینانس انحصاری به مکانیسم‌های پیشرفت و تابع سازی دیگری به جز تقلیل هزینه و پیشرفت‌های تکنیکی میدان عمل می‌دهد. (۱۰) در این شیوه انباشت، **روابط قدرت** دارای نقشی مرکزی بوده و نفوذ عمیقی بر انباشت دارد.

معدالک، سرمایه مالی هر چقدر هم که دارای تحرک و انعطاف پذیری بوده و از حیثه تولید به دور باشد، کماکان در تولید واقعی ارزش و استثمار کار مزدی پایه دارد و در غبار عرش غوطه نمی‌خورد. اگر چه سرمایه مالی عمدتاً در قلمرو سرمایه پولی عمل می‌کند اما ابتدا و انتهای انباشت همچنان سرمایه تولیدی بوده و مشغله سرمایه مالی باید قبل از هر چیز و برتر از هر چیز سود آوری سرمایه تولیدی باشد. سرمایه مالی چیزی در خود نیست بلکه از ساختار واقعی سرمایه سربلند می‌کند و بر آن اتکاء دارد. در عین حال، در واکنش بر این ساختار تاثیر می‌گذارد. لیکن، سرمایه مالی خود بیان‌آرشی میان مجموعه‌های عظیم به هم تنیده سرمایه بوده و نمی‌تواند خصلت "توسعه بیاب یا بمیر" سرمایه را خنثی کند. به علاوه، سرمایه مالی در حالیکه برجسته‌ترین و سرکرده‌ترین عنصر روند باز تولید سرمایه در کلیت خود است و یکی از خصوصیت‌های عمیق عصر امپریالیسم است، اما دقیقاً راس یک فرآیند و ساختمان پیچیده است. سرمایه مالی تمامیت آن فرآیند و ساختمان نیست. سرمایه مالی شیوه‌های تولیدی غیر انحصاری و ماقبل سرمایه‌داری و غیره را به شکل تابع سازماندهی می‌کند. این وجه جدید از مرحله تکامل سرمایه‌داری با دیگر وجوه جدید سرمایه‌داری تداخل کرده و بر آن‌ها ریاست می‌کند.

پانویس ها

- ۱- ما از واژه‌های امپریالیسم، سرمایه‌داری انحصاری، و سرمایه‌داری مالی به عنوان عبارات مترادف استفاده می‌کنیم. آن‌ها به یک پدیده یکسان از این عصر اشاره دارند. چنانکه لنین تاکید کرد، امپریالیسم مرحله انحصاری تکامل سرمایه‌داری است. در عین حال برای روشن کردن مباحث و تاکید بر بعضی وجوه پروسه انباشت، در هر زمینه مشخص از یک کدام از این واژه‌ها استفاده می‌کنیم.
- ۲- "امپریالیسم، آخرین مرحله سرمایه‌داری" - کلیات آثار لنین به انگلیسی - جلد ۲۲، صفحه ۲۶۶
- ۳- ملاحظاتی درباره نظرات کمیته کنفرانس سراسری آوریل - مستخرجه از مطالب مربوط به تجدید نظر در برنامه حزب، کلیات آثار لنین به انگلیسی - جلد ۲۴، صفحات ۴۶۴-۴۶۵
- ۴- در ژاپن شرکت‌های بسیاری از طریق سهام داری در کورپوراسیون‌های یکدیگر، برقراری پیوندهایی با کمپانی‌های تجاری و بانک‌ها و جلسات حسب‌المعمول مدیران آن‌ها پیوند می‌یابند. در سوئد شرکت‌های سهامی و ارتباطات بانک‌های خانوادگی این امکان را برای عده قلیلی گروه‌های فامیلی فراهم می‌کند که بخش تولیدی را کنترل کنند. در آلمان چند بانک کلیدی نقش مسلط را در اقتصاد ایفاء می‌کنند. بعضی از آثار در مورد اشکال پیوندیابی کورپوراسیون‌ها و کنترل مالی در بلوک غرب توسط ف.م. شرر F.M. Schererr تلخیص شده است؛ در کتاب "پیرامون ساختار بازار صنعتی و عملکرد اقتصادی" (چاپ دوم سال ۱۹۸۰ - شیکاگو و انتشارات راند مک نالی - صفحات ۵۱-۵۳).
- ۵- پیچیدگی و ناروشنی موجود در گروه‌های مالی و منابع کنترل آن‌ها در آمریکا تایید می‌کند که مالکیت قانونی یک شرکت یا سهام سرمایه و کنترل واقعی بر این مالکیت به هیچ وجه یکی نیستند. سهامداری بی شمار توسط واسطه‌های مالی (مثلا بکارانداختن موجودی‌های مربوط به بازنشستگی کورپوراسیون‌ها، توسط بانکها) این مسئله را به بهترین نحوی نشان می‌دهد.
- ۵- بررسی مشابهی از گروه‌های مالی توسط هنک وربیک Hank verbeek ارائه شده است: مقاله "سرمایه مالی و بحران در انگلستان" در مجله "در مورد سرمایه و طبقه" شماره ۱۱ (تابستان ۱۹۸۰ صفحه ۱۰۳)
- ۶- این بیانگر مکانیسمی است که ارزش اضافی توسط آن باز توزیع می‌شود. اهمیت سودهای انحصاری در جلد بعدی این اثر وسیعا مورد بحث قرار خواهد گرفت. در عین حال، آنچه که باید در اینجا مورد تایید قرار گیرد این است که دقیقا به علت اینکه سرمایه تحت فرمان توسعه خود به خودی (و رقابت) سرمایه قرار دارد، روند برابر شدن روند مسلط است. سودهای انحصاری نه ثابت هستند و نه همیشگی، بلکه در واقع رو به سقوط اند - نه به علت عملکرد رقابت آزاد کلاسیک، بلکه به خاطر مکانیسم‌های مربوط به بین‌المللی شدن سرمایه و رقابت امپریالیستی. در ملل تحت سلطه نابرابری‌های بخشی و

بنگاهی که منعكس كننده تمایز بین سرمایه امپریالیستی و غیرامپریالیستی است. تا حد بسیار زیادی مرتبط است به اشكال ناموزونی مفراط که درون این کشورها موجود است.

۷- امپریالیسم ... صفحه ۹۶ (لنین - کلیات آثار، جلد ۲۲، صفحات ۲۳۸-۲۳۹).

۸- مثلاً یک مقدار تعیین کننده و کنترل کننده از سهام سرمایه ممکن است فی الواقع درصد کوچکی از کل سهام باشد. از سوی دیگر هر گروه مالی مشخص ضرورتاً در همه بنگاه‌هایی که در آن سرمایه‌گذاری کرده است، سلطه ندارد. در بلوک قدرت‌های امپریالیستی به سرکردگی آمریکا (و همینطور تاریخاً) گردش رسمی عناوین مالکیت، جزء لاینفکی از تحکیم آن مقدار تعیین کننده از کنترل بنگاه بوده است. در عین حال نه این مسئله و نه گستره واقعی اشتراک بانکهای خصوصی مسئله کنترل مالی، بویژه مصرف و بکارگیری سرمایه پولی و اعتبار را غیر ضروری می‌سازد. در تحلیل نهایی، حقوق مالکیت سرمایه به مناسبات و روابط استراتژیکش وابسته است، که او را قادر می‌سازد به نحو موثری بر وسایل تولید و مصرف محصول اضافی جامعه فرمان براند.

۹- لنین - مقدمه‌ای بر اثر ن. بوخارین بنام **امپریالیسم و اقتصاد جهانی** - کلیات آثار به انگلیسی - جلد ۲۲، صفحات ۱۰۴-۱۰۵ (تاکید اول از متن اصلی است و تأکیدهای بعدی اضافه شده‌اند) در حالیکه سرمایه به طور عام به علت موانع تکنیکی و انحصاری از تحرک **کمتری** برخوردار است، سرمایه مالی به طور اخص متحرک و انعطاف پذیر است.

۱۰- سمت‌گیری استراتژیک نهفته در چنین دیدگاهی عبارتست از رفم و بازسازی سرمایه‌داری بر اساس ائتلاف با بخش روشن بین بورژوازی - البته تحت نام سوسیالیسم.

۱۱- چنین مکانیسم‌هایی شامل کنترل مواد خام، خطوط اعتباری، و حق پاتنت و نیز تفکیک تولیدات و هزینه‌های تشویقی هستند.

فصل ششم

سرمایه‌داری جهانی و ساختار قدرت بین‌المللی

بلوغ تاریخی سرمایه‌داری به بعضی تغییرات ساختاری منجر شد - مثل افزایش تراکم وسایل تولید و ادغام سرمایه بانکی و صنعتی جهت تشکیل سرمایه مالی. این روند همچنین به شیوه‌ای کیفیتاً گسترده‌تر از پیش، سرمایه را به سوی چارچوب مالی‌اش راند. واحدهای ملی مشخص سرمایه امپریالیستی در یک بازار ملی پایه دارند ولی نمی‌توانند به آن محدود بمانند - در همان زمان بین‌المللی هستند. گسترش یافتن در جستجوی سود بیشتر، در ماهیت سرمایه است. اما، نمیتوان ابعاد خارق‌العاده‌ای را که صدور سرمایه در اوایل قرن بیستم پیدا کرد، و این واقعیت را که صدور سرمایه در روند کلی انباشت نقشی به مراتب بیشتر از سهم واقعی‌اش در کل بازده یا در کل سود، ایفا میکند، صرفاً برحسب روندهای طبیعی توسعه سرمایه توضیح داد.

صدور سرمایه از نقشه ریزی‌های سیاسی - استراتژیک قدرت‌های امپریالیستی گوناگون برای کسب موقعیت برتر در بازار جهانی و از مبارزه بر سر مستعمرات و مناطق نفوذ، جدائی ناپذیر است. از سوی دیگر، یک قوه جبر درونی که مشخصه مرحله تکامل امپریالیستی است، وجود دارد (اگرچه ممکن است که برای سرمایه‌های مجزا صرفاً بصورت اغوای نرخ برگشتی عالی‌تر بنظر آید) که محرک صدور سرمایه است. این فرمولبندی لنین که «وفور بیش از حد سرمایه در کشورهای پیشرفته به ظهور رسیده است» (۱) هنوز مورد مجادله محققین مارکسیست است. در عین حال، هیچکدام از تحولات تاریخی از زمانی که لنین این را نوشت از اهمیت دیدگاه‌های وی برای شناخت یافتن از محرک‌های انباشت امپریالیستی نکاسته است:

«تا زمانی که سرمایه‌داری، سرمایه‌داری باقی بماند سرمایه اضافی نه در جهت بالا بردن سطح زندگی توده‌ها در یک کشور - که به معنای کاهش در سود سرمایه‌داران است - بلکه در جهت افزایش سود از طریق صدور سرمایه به کشورهای عقب مانده مورد استفاده قرار خواهد گرفت. سود در این کشورهای عقب افتاده معمولاً هنگفت است، زیرا که سرمایه کمیاب، قیمت زمین نسبتاً ارزان، دستمزدها پائین، و نیز مواد اولیه ارزان هستند. صدور سرمایه بدین دلیل امکان پذیرمی‌شود که عده‌ای از کشورهای عقب افتاده به درون روابط جهانی سرمایه‌داری کشیده شده‌اند...» (۲)

جمله اول این نقل قول تکرار واضحات نیست. از آنجا که قانون ارزش بر تولید حکم می‌راند، موارد استفاده از سرمایه توسط خواسته‌های سود محدود می‌شود - سرمایه نمی‌تواند به طور معقول در جهت تحول همه جانبه یا تامین ضروریات اجتماعی بکار انداخته شود. در عین حال، لنین مطرح نمی‌کند که امپریالیسم ضرورتاً به فقر مطلق در کشورهای پیشرفته منتهی شده، و یا حول آن می‌چرخد. در واقع او یک جنبش کارگری سوسیال - شوونیستی را با رشوه‌های پرداخت شده به قشرهایی از طبقه کارگر مرتبط می‌بیند. با اطمینان باید بگوئیم که این رشوه‌ها در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم به وجه قابل توجهی رشد کرده و نسبت به زمان لنین به قشر وسیع تری داده می‌شود. در عین حال، هم در آن زمان و هم امروزه، این امتیازات مادی نه بر «انقلابات تکنولوژیکی» و یا مبارزات طبقات زحمتکش بلکه بر صدور سرمایه و حقوق ویژه امپراطوری اتکا دارد. این رشوه‌ها دقیقاً در ارتباط با ضروریات سیاسی امپراطوری قرار دارند.

وفور سرمایه نسبت به بازار داخلی، هم یک گرایش و هم یک خصوصیت اساسی سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم است. منظور از گرایش این است که مازاد، مازاد مطلق نیست. به عبارت دیگر، این طور نیست که زمینه‌های بازارهای داخلی برای سرمایه‌گذاری کاملاً خشک می‌شوند و از این رو سرمایه به طور ناگهانی و برای نخستین مرتبه پس از رسیدن به مرحله معینی از تکامل، به معنای واقعی کلمه لبریز شده و وارد عرصه بین‌المللی می‌شود. اما به هر حال - و این نکته مهمی است - سرمایه‌داری به درجه‌ای از بلوغ درونی دست می‌یابد که به نحوی صدور سرمایه هم به لحاظ کمی و هم کیفی برجستگی خاص پیدا می‌کند - همان گونه که لنین متذکر شد - و سودآوری بازارهای داخلی برای سرمایه‌گذاری به وسیله شیوه تولیدی که مشخصاً بین‌المللی است تعیین می‌شود. مفهوم وفور (سرمایه) اغلب - و به طور غلط - با مقدار معینی از سرمایه پولی قابل مصرف مساوی قلمداد می‌شود. اما در

واقع این مفهوم در برگیرنده ساخت سرمایه و روابط ارزشی بنیادین آن در کشورهای پیشرفته و پیچیدگی‌های روند بازتولید از آن ناشی می‌شود، است. دقیق تر این که، حرکت انباشت آن چنان تراکمی از سرمایه را ایجاد می‌کند و آن چنان تضادهای اصلی‌اش را تشدید می‌کند که مجبور می‌شود بر مناطق انباشتی که به سرعت رو به گسترش‌اند و سودآورتر هستند متکی شود. چون بدون وجود آن‌ها تضادهایش زودتر به منتهی‌الیه خود می‌رسند - اما به خاطر وجود آن‌ها نیز نهایتاً تضادهایش حادث می‌شوند.

با توجه به ساخت انباشت، وقتی که سرمایه‌ای با این حجم در کار تولیدی بکار می‌رود، به داشتن ترکیب ارگانیک فوق‌العاده بالا تمایل می‌یابد، و بدین ترتیب فشاری نزولی بر نرخ سود وارد می‌آورد. به علاوه، بازتولید گسترش یافته این سرمایه با یکی از اهداف اساسی انحصار - یعنی محدود کردن حرکت آزادانه سرمایه و تحدید عمده تولید به خاطر متعادل کردن نوسانات و جذب سود بیشتر - در تقابل قرار می‌گیرد. (۳) در عین حال، این جنبه‌های مسئله را نمی‌توان جدا از یکدیگر و نه به مثابه محدوده‌های مطلق نگریست. لنین تحلیلی از کلیه مکانیسم‌هایی که به وفور منجر می‌شود ارائه نداد ولی این حائز اهمیت است که وی وضعیتی را تشریح کرد که در آن «انباشت سرمایه به مقیاسهای عظیم رسیده است.» (۴) وی ساخت سرمایه را به شکلی محدودگرایانه برحسب ترکیب ارگانیک آن در نظر نگرفت - اگرچه در مرحله امپریالیسم این خود به قیدی بزرگتر مبدل می‌شود - و نه اینکه با کوتاه نظری به محدودیت‌های تحقق در بازار داخلی برخورد کرد. در عوض، وی مرحله‌ای از تکامل سرمایه‌داری را فرمولبندی کرد که توسط سطح فوق‌العاده‌ای که در آن اجتماعی شدن و تراکم به آنچنان سطح فوق‌العاده‌ای می‌رسد که سرمایه به پوسته مالکیت خصوصی فشار وارد آورده و به ماورای چارچوب ملی خود گسترش می‌یابد.

در اینجا باید به نقطه عزیمت متدولوژیکی خویش باز گردیم. ظهور امپریالیسم را به خودی خود نمی‌توان از منطق سرمایه نتیجه‌گیری کرد. قوانین سرمایه در فعل و انفعال با شرایط تاریخی و روابط بین‌المللی خاصی قرار گرفتند. سرمایه‌داری به گونه‌ای هماهنگ در سراسر جهان گسترش نیافت. سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته زیادی رسیده شده است. ولیکن جهان هرگز بشکلی موزون سرمایه‌داری نشد (و اکنون نیز نیست). در جهان مناطقی وجود داشته و دارند که سرمایه‌داری می‌تواند سرمایه را بشکلی سودآور به آنجا گسیل دارد. بدین ترتیب، جریان رو به خارج سرمایه همانقدر کششی از بیرون اقتصادهای امپریالیستی است که فشاری از درون به سمت بیرون است. مسیرهای جریان یابی سرمایه‌گذاری به طور عینی

تحت تاثیر تفاوت سودآوری مدارهای ملی گوناگون (بویژه تفاوت در سودآوری کشورهای امپریالیستی و تحت ستم) شکل می‌گیرد. در واقع، این ناموزونی خود انعکاس وفور (سرمایه) در کشورهای پیشرفته است. پس سرمایه نسبت به فرصتهای سرمایه‌گذاری سودآور در خارج، در خانه خود اضافه می‌آید. به علاوه، این سرمایه‌گذاری‌ها در خارج، در نبرد بین سرمایه‌ها جایگاهی برجسته دارند. هر گروه مالی تصمیمات خود را در تقابل با دیگران اتخاذ می‌کند؛ در جایی که فرصت برای صدور سرمایه (و سودهای برتر) موجود است، هر سرمایه باید - با وجود خطر نابودی - تلاش کند که شیره آن را بکشد چرا که گروه مالی دیگری ممکنست این کار را بکند و شاید هم قبلا کرده است. (۵)

در عین حال، این کشش و فشار ناشی از رشد ناموزون و نابرابر، در کشورهای امپریالیستی گوناگون و زمان‌های مختلف، عملکردی متفاوت خواهند داشت. حجم واقعی سرمایه (اضافی) قابل صدور بخشا به نسبت ویژگی‌های انباشت داخلی تفاوت خواهد کرد. مثلاً، در یک دهه و نیم پس از جنگ جهانی دوم، کشورهای اروپای غربی سرمایه خود را عمدتاً به سرمایه‌گذاری در بازسازی اقتصادهای جنگ‌زده و توسعه پایگاه‌های بومی خویش اختصاص دادند؛ تنها بعد از این بود که به صدور مستقیم‌تر و حجیم‌تر سرمایه روی آوردند. در عین حال، سرمایه‌گذاری سودآور سرمایه مازاد در خارج، بر طبق فرصتهای بین‌المللی که ممکن است برای این یا آن سرمایه مالی امپریالیستی (یا گروهی از این سرمایه‌ها) فراهم باشد یا «نباشد»، تفاوت خواهد کرد. مثلاً در پایان جنگ جهانی اول بسیاری از این فرصت‌ها بر روی آلمان شکست خورده، بسته ماندند.

بین‌المللی شدن سرمایه، همانند مسئله سرمایه مالی به طور عام، مساوی با پیدایش تنظیمات نهادی خاص نیست بلکه عبارت از پیدایش یک شیوه بازتولید است که لنین آن را به این شکل تصویر کرد: «زنجیر عملیات سرمایه مالی جهانی.» (۶) اینکه آیا بین‌المللی شدن سرمایه به طور مشخص خود را بصورت سرمایه‌گذاریهای پورت فولیوی با بهره‌نشان دهد یا در فلان کارخانه سودآور که شعبه کمپانیهای چندملیتی است و یا در وام به دولت‌ها جلوه گر شود، از اهمیت درجه دوم برخوردار است. مسئله درجه اول، صدور ارزش به خارج جهت ایجاد ارزش اضافی است. (۷)

در حالیکه نرخ سودهای متفاوتی در داخل و در ماورای بحار وجود دارد، اما از نقطه نظر روند کلی انباشت کاملاً بیکدیگر وابسته‌اند. بکارگیری سودآور سرمایه در خارج از چارچوب بازار بومی (حتی اگر بدین معنی باشد که نهایتاً باید بیش از پیش صادر شده و سرمایه‌گذاری

شود) جزئی لاینفک از قوه محرکه - و تداوم - انباشت امپریالیستی است. تلاش در تصویر اقتصادهای بومی امپریالیستی به مثابه واحدهای خودکفا که اضافاتی هم از خارج میگیرند (یا طرح سناریوهایی مانند، «چه میشد اگر هر آنچه در خارج سرمایه‌گذاری می‌شود در داخل سرمایه‌گذاری میشد») نادیده انگاشتن نیروهای واقعی و وسیعی است که سرمایه‌داری را وادار به انجام اعمالی مشخص و به وجود آوردن «شبکه‌ای بین‌المللی از وابستگی و ارتباطات سرمایه‌مالی» مینماید. (۸) در این مرحله از تکامل سرمایه‌داری، انباشت یک روند بازتولید است که بین‌المللی شده و دارای پایگاهی بومی است و اینطور نیست که این پایگاه بومی یک اقتصاد خودکفاست که برای کسب فرصتهای سرمایه‌گذاری جدید یا بازاری جهت بکار انداختن سرمایه بی‌مصرف، چشم به خارج دارد. (۹) این بدان معنی نیست که بگوئیم اگر طی دوره معینی سرمایه فراوان صادر نشود، اقتصاد سرمایه‌داری بلافاصله سقوط خواهد کرد یا اینکه به طور خودبه‌خودی انقلاب انجام خواهد شد. بلکه می‌خواهیم بگوئیم که وجه وجودی و عملکرد سرمایه‌داری انحصاری محتاج این چنین سرمایه‌گذاری‌هایی در خارج است - و نهایتاً بدون آن‌ها نمی‌تواند سر کند (اگرچه ممکن است این صدور سرمایه بسیار پوشیده بوده و از طریق روابط مالی بسیار پیچیده‌ای میان امپریالیست‌ها در جریان باشد). (۱۰)

همچنین، یک ساخت سیاسی بین‌المللی سرمایه وجود دارد، و سرمایه‌گذاری‌های خارجی ابعاد استراتژیک نیز می‌یابند. صدور سرمایه با وضعیت رقابت مابین امپریالیست‌ها و چرخش‌های آن مرتبط است؛ سرمایه همچنین در واکنش نسبت به دیگر سرمایه‌ها و قدرت‌های امپریالیستی و با چشمداشت نسبت بدان‌ها، جریان می‌یابد. به علاوه، از عهده خود رقابت برآمدن محتاج منابع و ذخایر بین‌المللی است. برای اینکه هر قدرت (امپریالیستی) بتواند منابع لازم سیاسی، اقتصادی و نظامی را بدون تحلیل بردن اقتصاد ملی خویش به درون مهلکه بیافکند، به سودهای مافوق به عنوان منبع قدرت احتیاج دارد. به عبارتی دیگر، در رقابت بین امپریالیست‌ها کسب مافوق سود هم یک هدف است، و هم یک وسیله برای پیشبرد رقابت. باز هم، این حقیقت که جهان کاملاً تقسیم شده و تنها می‌تواند تقسیم مجدد شود؛ دارای اهمیت تاریخی به سزا است. این تحولات تاریخی و ساختاری پیامدهای بسیار عمیقی دارند. سرمایه دیگر نمی‌تواند در درون یک چارچوب ملی، به شکلی قطعی تجدید سازماندهی شود. پیشرفت مستمر انباشت به توسعه سرمایه در سطحی جهانی و به امنیت عرصه بین‌المللی وابسته است.

پانویس‌ها

- ۱- امپریالیسم، بالاترین ... ص ۷۳ (کلیات آثار لنین به انگلیسی، جلد ۲۲، ص ۲۴۱)
- ۲- امپریالیسم، بالاترین ... ص ۷۳ (کلیات آثار لنین به انگلیسی، جلد ۲۲، ص ۲۴۱)
- ۳- این اعمال انحصارگرانه محصول آز یا صرفا عایدی متفرقه ناشی از حجم سرمایه نیستند بلکه همچنین ضروریات و اجبارات سرمایه شدیدا متراکم را منعکس می‌کنند.
- ۴- امپریالیسم، بالاترین... ص ۷۳ (کلیات آثار لنین به انگلیسی، جلد ۲۲، ص ۲۴۱)
- ۵- یک بررسی ارزنده از ۲۰۰۰ شرکت فرعی تاسیس شده در ۲۳ کشور توسط ۱۸۷ کمپانی آمریکایی در طی دوره ۱۹۴۸-۱۹۶۷ آنچه را که به تاثیر «حلوو پخش کردن» تشبیه می‌کند، نشان می‌دهد. تقریبا نیمی از این شرکت‌های فرعی خارجی طی یک مدت سه ساله تاسیس شدند. یعنی اینکه اقدام هر شرکت، در تاسیس یک شرکت فرعی به سرعت توسط رقبا تقلید میشود. رجوع کنید به «فردریک ت. نیکر بوکر» «واکنش الیگاپولیستی و بنگاه چند ملیتی» بوستون بخش تحقیق، دانشکده مدیریت بازرگانی، انتشارات هاروارد، (۱۹۷۳)
- ۶- امپریالیسم، بالاترین ...، ص ۱۰۳ (کلیات آثار لنین به انگلیسی، جلد ۲۲، ص ۲۶۴)
- ۷- در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، اصلی ترین شکل صدور سرمایه، سرمایه‌گذاری پورت فولیو (اوراق بهادار خارجی، هم دولتی و هم خصوصی و غیره) بود. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی اساسا در کشاورزی، صنایع استخراجی، بازرگانی و تاسیسات زیربنائی مورد نیازشان، متمرکز بود. برای دوره قابل توجهی پس از جنگ جهانی دوم، سرمایه‌گذاری مستقیم (به ویژه در صنایع تولیدی) شکل شایعتر صدور سرمایه بود. این باعث شد که بعضی محققین مارکسیست به این نتیجه برسند که امپریالیسم در دوره پس از جنگ جهانی دوم وارد مرحله نوینی شده است که مشخصاتش وجود کمپانی‌های چندملیتی و معمول شدن شعبه سازی توسط بنگاه‌ها است. مطمئنا این یکی از خصوصیات برجسته دهه ۱۹۵۰ و به ویژه ۱۹۶۰ بود. ولیکن ازدیاد یافتن کانالهای بین‌المللی وام دهنده و رشد انفجارگونه استقراض بین‌المللی - که در رشد بازارهای اروپایی، نقش فزاینده بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، و بحران قرض عظیم در کشورهای جهان سوم منعکس است - نیز از تحولات مهم و برجسته دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ هستند و کاملا نادرست است اگر بر اساس اینگونه پدیده‌ها مرحله نوینی برای امپریالیسم قائل گردیم. تغییراتی که در نسبت یک شکل از صدور سرمایه (وام دادن سرمایه پولی) به شکل دیگر آن (سرمایه‌گذاری مستقیم)، هم در دوره پس از جنگ و هم نسبت به دوره‌های پیشین رخ دادند، از اهمیت برخوردارند. اما با وجود این، این‌ها صرفا اشکال متفاوت صدور سرمایه‌اند که از طریق آن‌ها ارزش اضافی ایجاد شده و استخراج می‌شود. کریستیان پالوا نماینده برجسته دیدگاهی است که معتقد است مدارهای سرمایه صرفا در دوره پس از جنگ

جهانی دوم كاملا بین‌المللی شدند. وی این تحول را به استحکام یافتن شرکت های چندملیتی ارتباط میدهد. پالووا از نقطه نظر متدولوژیکی، بین‌المللی شدن مدار سرمایه تولیدی را با انتقال مستقیم فعالیت های صنعتی به سطح جهانی برابر می‌داند. رجوع کنید به کریستیان پالووا، «توسعه خودگستری سرمایه در مقیاس جهانی» در مجله اقتصاد سیاسی رادیکال، جلد ۹، شماره ۲ (تابستان ۱۹۷۷)، صفحات ۲۸ - ۱. پالووا با مساوی قلمداد کردن این دو، عملاً نیروی کنترل کننده و ادغام کننده سرمایه مالی را انکار می‌کند. تکرار می‌کنیم که تحول کلیدی که در عصر امپریالیسم اتفاق می‌افتد سرمایه‌گذاری سرمایه به عنوان سرمایه در مقیاس جهانی است. انتقاد دیگری که ناشی از درک غلط صدور سرمایه است در اثر مشترک سانتوش ک. مهرتورا و پاتریک کلاسون بچشم می‌خورد: «روابط اقتصادی شوروی با هند و دیگر کشورهای جهان سوم»، در مجموعه مقالات «اتحاد شوروی: سوسیالیست یا سوسیال امپریالیست؟ مباحثاتی درباره ماهیت جامعه شوروی» (شیکاگو ۱۹۸۳، انتشارات حزب کمونیست انقلابی آمریکا، صفحات ۱۷ - ۱۱۵).

۸- امپریالیسم؛ بالاترین ... ص ۷۲ (کلیات آثار لنین، جلد ۲۲، ص ۲۴۰)

۹- مخالفین لنین گاه اعتراض می‌کنند که در صورتی که در نتیجه این صدور سرمایه‌ها درآمدهایی بیش از آنچه صادر شده، ایجاد شود و به کشور بومی باز شود آنگاه صدور سرمایه خودش هدف خودش را مغلوب می‌کند: اگر در انتها سرمایه اضافی بیش از آنچه که با آن شروع کردند روی دست امپریالیست‌ها بماند، پس قصد از این کار چیست و اصلاً چرا سرمایه صادر می‌کنند؟ لیکن سرمایه چیزی نیست که به شکل انتزاعی باید بسوزد و یا از دست آن خلاصی حاصل شود، بلکه این سرمایه باید به نحو سودآور مورد استفاده قرار گیرد و در این عصر، برای تحقق این امر بکارگیری و انباشت بین‌المللی سرمایه اساسی است. اگرچه این روند تک خطی و ایستا نبوده بلکه موجد تضادهای خویش است.

۱۰- لنین در نوشته‌هایش در مورد ماهیت جنگ جهانی اول و وظایف انقلابیون خاطر نشان کرد که «دفاع از سرزمین پدری» در کشورهای امپریالیستی کوچک نظیر سوئیس همانقدر نادرست است که در کشورهای بزرگ امپریالیستی که بورژوازی سوئیس با آنها مراد شده تنگاتنگ دارد: بورژوازی سوئیس مدت هاست که با هزاران رشته به منافع امپریالیستی بسته شده است. این که این منافع توسط یک سیستم روابط چندجانبه و «شراکت دوجانبه» بانک‌های بزرگ از طریق صدور سرمایه تامین می‌شود یا توسط تجارت توریستی که توسط حمایت میلیونرهای خارجی رشد می‌کند یا از طریق استثمار کارگران محروم خارجی بر خلاف موازین اجتماعی و غیره اهمیت ندارد..... بورژوازی «خودی» سوئیس به مثابه بره معصوم، و مدیران بانک‌های امروزی سوئیس به مثابه «ویلهم تل»‌های قهرمان نشان داده می‌شوند. مضاف بر این، قراردادهای محرمانه بین بانک‌های سوئیس و خارجی و بین دیپلمات‌های سوئیس و خارجی نادیده انگاشته می‌شود («درباره مسئله دفاع از سرزمین پدری»، کلیات آثار لنین به انگلیسی، جلد ۲۳، صص ۱۶۱-۱۶۲). لنین در مورد دانمارک از دارائی‌های مستعمراتی و موقعیت

آمریکا در سرایشیب ۸۶

برتر آن در تجارت بین‌المللی که بر اساس رابطه نفع‌رسانی متقابل با امپریالیسم انگلستان متکی است، سخن می‌گوید. («وزرای سوسیالیست!»، کلیات آثار لنین به انگلیسی، جلد ۳۳، صفحات ۱۳۴-۱۳۶).

فصل هفتم

امپریالیسم و کشورهای تحت سلطه

امپریالیست‌ها جهت تحریک کردن و فعال کردن کل حجم سرمایه که پایگاهش در کشورهای امپریالیستی است، باید در پی کسب سودهای هنگفت در خارج برآیند. بخش پیشتاز این روند، سرمایه‌گذاری در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره است. اما لنین در هیچ کجای مباحثاتش اشاره نکرد و یا تلویحاً نگفت که سرمایه - و شاید اکثر سرمایه صادر شده - نمی‌تواند در دیگر کشورهای امپریالیستی سرمایه‌گذاری شود؛ در واقع وی آماری ارائه کرد که نشان می‌دهد چنین صدور سرمایه‌ای انجام می‌شود. چنین سرمایه‌گذاری‌هایی نه تنها بدین خاطر می‌شود که غالباً ممکنست در دیگر کشورهای امپریالیستی نسبت به کشور خود سود بیشتری کسب شود، بلکه رقابت بین امپریالیست‌ها نیز آن را طلب می‌کند. به علاوه ممکنست سطح نسبتاً پائین توسعه یافتگی در کشورهای تحت سلطه مانع بعضی سرمایه‌گذاری‌ها شود. با این وصف، مسئله در اینجا نه نقش کمی سرمایه‌گذاری‌های جهان سوم بلکه نقش کیفی آن‌ها در روند کلی انباشت و اینکه چه توانائی‌هایی را به امپریالیستها می‌دهد است.

مافوق سودهایی که از کشورهای عقب افتاده و مستعمره استخراج می‌شوند، یک شرط اساسی و ضروری برای فعالیت کلی سرمایه امپریالیستی هستند. به علاوه، مناطق عقب افتاده نهاده‌های بسیار مهمی مانند مواد اولیه را در روند بازتولید وارد می‌کنند. ارزانی این مواد اولیه (به صورت مواد اولیه برای تولید ماشین‌آلات، به صورت مواد اضافی جهت فعالیت ماشین‌آلات، و به مثابه عناصری در روند تولید) عموماً هزینه سرمایه ثابت را تقلیل می‌دهد و تاثیر مثبت بر نرخ سود می‌نهد، حتی اگر نرخ استثمار بدون تغییر باقی بماند. مارکس در مباحثاتش پیرامون تجارت جهانی، بر اهمیت زیاد چنین پدیده‌ای تاکید بسیار نهاد. (البته امپریالیسم به این محدود نشده، و اکنون صدور سرمایه نقش مرکزی حاصل کرده است):

«اگر دیگر شرایط برابر باشند، نرخ سود در جهت عكس قیمت مواد اولیه بالا و پائین می‌رود. این مسئله، از جمله نشان می‌دهد که قیمت ارزان مواد اولیه برای کشورهای صنعتی از چه اهمیتی برخوردار است؛ حتی اگر نوسانات قیمت مواد اولیه تغییر در عرصه فروش فرآورده را به همراه نیآورد ... اقتصاددان هائی نظیر ریکاردو که به اصول عام چسبیده‌اند، تاثیر تجارت جهانی را مثلاً بر نرخ سود نمی‌بینند.» (۱)

در عصر امپریالیسم با گسترش عظیم ابعاد سرمایه ثابت، به شکل ساختمان‌ها و ماشین آلات، عامل مواد خام ارزان نسبت به سابق به یک عامل مهم تر تبدیل می‌شود. نرخ عودت هنگفت سرمایه که از سرمایه‌گذاری در جهان سوم کسب می‌شود، اضافه ارزش جذب شده از نابرابری چند باره در روابط تجاری میان ساختارهای اجتماعی پیشرفته و وابسته، و مواد اولیه ضروری که از جهان سوم بدست می‌آید، همه عناصر حیاتی روند انباشت امپریالیستی هستند. همان زمان، این مناطق عقب افتاده دقیقاً سرزمین هائی از جهان را تشکیل می‌دهند که سرمایه می‌تواند در آنجا مهم ترین تحولات در روابط تولیدی را به انجام برساند. در واقع توانایی سرمایه امپریالیستی در گسترش سودآور دامنه خویش به این مناطق، یک شرط قطعی و تعیین کننده برای توسعه و تجدید سازماندهی کلی آن است. درک صحیح از خصلت همه جانبه نفوذ امپریالیستی در جهان سوم و اهمیت آن، خط تمایز مهمی بین یک درک علمی از توسعه امپریالیستی و دیگر دیدگاه‌ها در مورد امپریالیسم است. (۲)

هر گونه تئوری که می‌خواهد انباشت امپریالیستی را مورد بررسی قرار دهد باید تشخیص دهد که سرمایه مالی نقش فرماندهی را بازی می‌کند و نیروی حرکت آنی لازم را در هر دو کشورهای امپریالیستی و وابسته تولید می‌کند. و نیز اینکه، به طور کلی توسعه در ماوراء بحار و عرصه بین‌المللی، شالوده‌های این روند هستند. همان گونه که قبلاً تاکید شد، سرمایه مالی به نحو خاصی مستعد آن است که از منابع گوناگون ارزش اضافی را جذب کرده و متراکم سازد. اما اهمیت این مسئله در چیست؟ این سودهای مافوق (و اضافه ارزش بدست آمده از مبادله نابرابر) و تمرکز کلی ارزش اضافی چه چیزی را تسهیل می‌کند؟ و چگونه همه این‌ها به طور کیفی بر پایه بومی سرمایه امپریالیستی و توانایی این سرمایه در بازتولید خویش اثر می‌گذارد؟ لب مطلب این است که سرمایه مالی، به کمک تمرکز ارزش اضافی در انتهای هر مسیر رشد مشخص، می‌تواند به نحو موثرتری این ارزش اضافی را به کار گیرد و نرخ انباشتی را حاصل کند که حصول آن به کمک ارزش اضافه‌ای که در میان سرمایه‌های مختلف پراکنده می‌ماند (همانند دوره رقابت آزاد) *Laissez faire* امکان پذیر نمی‌بود.

در اقتصادهای پیشرفته سرمایه‌داری که وسیعا به هم وابسته‌اند، واحدهای شديدا ادغام شده سرمایه مالی نقش استراتژیک را در باز تولید ایفاء می‌کنند. وقتی این اقشار فوقانی و تعیین کننده سرمایه کل تحریک می‌شوند، بخش‌های مرکزی این اقتصادها - که دارای حلقه‌های اتصالی حیاتی و روابط اقماری گسترده با مابقی این اقتصادها هستند - نیز به نوبه خود تحریک شده و کل حجم سرمایه بومی را فعال نگاه می‌دارند. (۳) توانائی سرمایه مالی در متمرکز کردن ارزش اضافی در عین حال به دیگر مکانیسم‌های مهم تجدید سازماندهی سرمایه مرتبط بوده و به نوبه خود آن‌ها را تقویت می‌کند؛ به طور مشخص از دولت و سیستم اعتباری می‌توان یاد کرد که دست در دست هم برای تخفیف تضادهای انباشت کار میکنند اما نهایتا این تضادها را تشدید می‌کنند. اگر از دیدگاه جهانی بنگریم می‌بینیم که در همان حال که انباشت امپریالیستی نقش محرک عمده را در شکل‌گیری خصلت و رشد اقتصادهای کشورهای تحت سلطه ایفاء می‌کند، صدور سرمایه به این کشورها و اعمال ستم بر آن‌ها از انباشت امپریالیستی جدایی ناپذیر است. البته، این ترتیبات ایستا نیستند. این مکانیسم‌ها و پروسه‌ها بر نوع خاصی از تقسیم جهان و ساختار جهانی سرمایه، متکی هستند. سلطه سرمایه مالی و خصلت آن باعث می‌شود که قوانین انباشت که منتج به بحران می‌شوند، در کشورهای امپریالیستی و تحت سلطه به گونه‌ای متفاوت جلوه گر شوند. سرمایه مالی خود را بر پایه یک شیوه فعالیت بین‌المللی تجدید سازماندهی می‌کند؛ امپریالیستها برای تقویت امپراطوری‌های ادغام شده خود در آن‌ها سرمایه‌گذاری می‌کنند؛ آن‌ها صرفا نه بر مبنای نرخ سود در هر بازار مشخص بلکه بر اساس منطق جهانی به حداکثر رساندن سود که با رقابت بین امپریالیستها گره خورده است، فعالیت می‌کنند. سرمایه‌گذاری‌های خاص و حتی کشورهای خاص چیزی به جز یک حلقه از زنجیره عملیات جهانی امپریالیسم نیستند و یک چنین مجتمع جهانی به سطح فوق العاده‌ای از ادغام، برنامه ریزی و هماهنگ سازی در عرصه‌های سرمایه‌گذاری، تجارت، و مالیه نیاز دارد تا بتواند انتقال و تخصیص بین‌المللی سرمایه را تسهیل کند. معذالک، این شیوه خاص انباشت دیالکتیک خاص خود را دارد: از یکسو، سودآوری کلی آن به گونه‌ای حیاتی و لاینفک وابسته است به استثمار گسترده و شدید توده‌های کشورهای تحت ستم؛ از سوی دیگر لنگرگاه آن یک پایگاه ملی استراتژیک در کشور امپریالیستی خودی‌اش است. ضروریات انباشت امپریالیستی بطور عینی در کشورهای پیشرفته، در توسعه و در الزامات سرمایه‌های امپریالیستی خاص ریشه دارند. حاصل جمع محاسبات و اقدامات

امپریالیستی و چشم انداز سرمایه مالی اینست که چگونه همه این رشته‌های پیوند بین‌المللی به بهترین وجهی مراکز و پایگاه‌های انباشت امپریالیستی را تقویت نمایند.

شووینیسیم امپریالیستی دارای پایه مادی مسلمی است. در جهانی که تحت سلطه امپریالیستها است یک تقسیم بندی اساسی موجود است: بین کشورهای امپریالیستی، که ریشه سرمایه مالی در آنجاست و توسط بورژوازی‌های متروپل کنترل می‌شود، و ملل تحت ستم، که تحت کنترل سرمایه مالی خارجی هستند. در عین حال، سرمایه که در جستجوی سودهای عالی تر، جهان را در می‌نوردد، خصلت ملی خود را عمیقاً حفظ می‌کند. این یکی از خصوصیات مهم عصر امپریالیسم و از تضادهای آن است. خصلت امپریالیستی همه کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته توسط دو چیز تعیین می‌شود: از یک طرف توسط ساختار داخلی‌اش و سطح رشد سرمایه ملی آن (درجه رشد انحصار و شکل گیری سرمایه مالی و غیره) و خودمختاری و کنترل نسبی‌اش بر مدار ملی؛ و از سوی دیگر، توسط جایگاهی که در تقسیم بندی جهان به ملل ستمگر و تحت ستم و در تقسیم کار بین‌المللی اشغال می‌کند. کشوری که سرمایه زیادی صادر نمی‌کند می‌تواند با آن‌هایی که سرمایه‌های عظیم صادر می‌کنند وارد تجارت شده یا به آنان وام دهد. کشوری که قوای نظامی بزرگی در کشورهای تحت سلطه مستقر نکرده می‌تواند تحت چتر نظامی گسترده تری به این کشورها نفوذ کند. باز هم تاکید می‌کنیم که لازم است مختصات خاص ادغامشان در درون شبکه‌های مالی، سیاسی، و نظامی و منافی که بطور مستقیم و غیر مستقیم از غارت بین‌المللی برای شان مشتق می‌شود، مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

بین سرمایه و سرمایه امپریالیستی تفاوت است. کشورهای عقب مانده جهان، صرفاً چند سال یا چند ده سال عقب‌تر از کشورهای پیشرفته در زمینه رشد نیستند. در اینجا، پروسه رشد سرمایه‌داری آن‌طور که ۱۵۰ سال پیش در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری رخ داد در حال تکرار نیست. اکنون عصر نوینی است. ملل تحت ستم به شدت گوناگونند: درجه بقای روابط ما قبل سرمایه‌داری (بالاخص در روستا) از کشور به کشور فرق می‌کند؛ بخش‌های شهری و صنعتی در برخی برجسته‌تر از بعضی دیگر است. اما روابط تولیدی کلیدی و خصلت تعیین کننده این اقتصادها - حتی مهم تر و تعیین کننده‌تر از نسبت دهقانان به کارگران یا جمعیت شهر به روستا - عبارت است از درجه و ماهیت تابعیت آن‌ها و ادغام شان درون دینامیک (حرکت) جهانی بر پایه یک روابط وابستگی ساختاری. در واقع رابطه بین امپریالیسم و ملل تحت ستم خود یک رابطه تولیدی است.

یعنی چه؟ اول اینکه امپریالیست‌ها مستقیماً مالک بسیاری از بنگاه‌های محوری در کشورهای تحت سلطه هستند. و به طور غیر مستقیم آن دیگر بنگاه‌ها - بالاخص در بخش دولتی که بسیار مهم است - را از طریق اعتبارات و تخصیص‌های مالی و سلطه سیاسی بر دولت‌های وابسته کنترل می‌کنند. سرمایه مالی همچنین با تکیه بر ارزش‌هایی که استخراج می‌کند و با استفاده از مکانیسم‌های کنترل، بر مقدار تولید اجتماعی قابل توزیع و شکل توزیع آن - در میان طبقات مردمی و میان اقشار حاکم که همه به مدارهای سرمایه امپریالیستی بافته شده‌اند - اعمال نفوذ می‌کند. بالاخره اینکه، تولید مافوق سود در این کشورها (بیش از کشورهای پیشرفته) نیازمند و در واقع وابسته به اشکال شدیدتری از استثمار و اعمال جبر آشکارتر در خود پروسه تولیدی است. چنین روابط تولیدی فراگیری از روابط طبقاتی لاینفک بوده و از طریق آن اعمال می‌شود. بین سرمایه‌های متروپول و آلیگارش‌ی کمپرادورها (چه خصوصی و چه دولتی) و قشر ملاک در ملل تحت ستم رابطه همزیستی منفعت‌رسانی متقابل موجود است. ملل به طبقات تقسیم شده‌اند و کشورهای مستعمره و نومستعمره صورت‌بندیهای اجتماعی کنکرت هستند که دارای روابط اجتماعی و ساختارهای نهادی خاص هستند که در وجود طبقات غالب و مغلوب منعکس است. (۴) معذالک، این صورت‌بندیهای اجتماعی بخشی از یک ساختار بزرگتر یعنی ساختار تولیدی سرمایه‌داری بین‌المللی هستند. رابطه بین ملل تحت ستم و امپریالیسم بازارهای ملی این کشورهای وابسته را در جایگاه معینی از تقسیم کار بین‌المللی چفت می‌کند، و مافوق استثمار به توسعه سرمایه امپریالیستی خدمت می‌کند.

این به معنای آن نیست که بگوئیم امپریالیسم کشورهای تحت ستم را صرفاً عقب‌نگاه می‌دارد یا اینکه فقط ثروت را از طریق تجارت نابرابر یا غارت‌گریان استخراج می‌کند. هر چند بدون شک چنین کاری را هم می‌کنند. سرمایه امپریالیستی می‌تواند، و در دراز مدت مجبور است، اقتصاد این کشورهای را رشد دهد. (۵) اما سرمایه امپریالیستی آنان را به طور امپریالیستی رشد می‌دهد - به خصوص طوری که مساعد حال سرمایه خارجی باشد. و در جهتی رشد می‌دهد که هم ضد نیکبختی توده‌های وسیع مردم این کشورهاست و هم در تضاد با به وجود آمدن یک صورت‌بندی اجتماعی نسبتاً منسجم. حتی در کشورهایی که روابط سرمایه‌دارانه وسیعاً وارد شده، این روابط راهی به سوی رشد مستقل سرمایه‌داری نیست. یک پیامد مهم این وضعیت، اعوجاج است. باب آواکیان این مقوله را چنین تحلیل می‌کند: "منظورم از این اعوجاج چیست؟ البته قبلاً نین بر تمایز بنیادین میان معدودی از

استثمارگران و دولت های امپریالیستی پیشرفته و اکثریت عظیم مردم جهان که در وضعیت مستعمراتی و وابسته قرار دارند، تاکید گذارده است. اما مشکل بسیار حادتر شده است به طوری که نیروهای مولده پیشرفته جهان در شمار اندکی از کشورهای پیشرفته متمرکز شده اند - این تمرکز حتی ممکنست از نظر کمی مطلق باشد. و مسلماً از نظر کیفی چنین است - ... در اغلب جهان اما نیروهای مولده عقب مانده اند؛ این گونه رشد نیروهای مولده که تحت سلطه سرمایه مالی و امپریالیسم در سطح بین المللی جریان است، اقتصاد این کشورها را تحریف کرده و ناقص الخلقه می کند." (۶)

اگر عکسی از توزیع منابع و هزینه ها در جهان در آغاز دهه ۱۹۸۰ برداریم، متوجه می شویم که بی شک اعوجاج تعریفی مصور و مناسب از آن است: در حالی که «کشورهای در حال توسعه» در برگیرنده ۷۵ درصد از جمعیت جهان بودند فقط ۲۱ درصد از کل تولید ناخالص ملی، ۲۵ درصد از کل عواید صادراتی، ۲۳ درصد از کل مصرف انرژی و اما ۸۱ درصد از کل واردات تسلیحاتی، از آن شان بود. (۷) قیمت فقط یک هواپیما بر هسته ای بیش از تولید ناخالص ملی ۵۳ کشور است؛ و این در حالی است که سالیانه چهل میلیون نفر در جهان سوم (که نیمی از آنان کودکان هستند) از گرسنگی و سوء تغذیه می میرند. (۸) بنابراین تقسیم جهان به ملل تحت ستم و ستمگر به طور مادی در یک تقسیم کار جهانی و تمرکز نیروهای مولده و ثروت، نهفته است. و این اعوجاج در ساختار اقتصادی ملل کشورهای تحت ستم نیز منعکس است.

مقوله انسجام به هماهنگی درونی یک اقتصاد ملی اطلاق می شود؛ یعنی اشاره دارد به وجود حلقه های واسط بین بخش های مختلف اقتصاد که ارزش های مصرفی مختلف تولید می کنند و بین سرمایه گذاری و مصرف، که طوری جفت و جور می شوند که حاصل آن یک صورت بندی (فرماسیون - م) اقتصادی متحد است. لازمه به وجود آمدن چنین اقتصادی وجود آن چنان روابط متقابلی بین این بخش هاست که یکدیگر را تقویت کنند. چگونه؟ از یک سو، عملیات تولید - مصرف موجود است: یک تقاضای مشتق شده از یک بخش اقتصادی برای تولید کالاهای سرمایه ای و داشتن ظرفیت تولید آن، و تقاضای نهایی برای حقوق و کالاهای مصرفی و داشتن ظرفیت تولیدی آن، و توسعه کلی یک بازار بومی از طریق تکثیر حلقه های پیش و پس. (۹) از سوی دیگر، انسجام (از طریق افزایش بازدهی) موجب خود - ارزانی عناصر سرمایه ثابت و متغیر سرمایه می شود، که باعث حفظ سودآوری و بازتولید متعادلتر سرمایه کل می شود. در عصر امپریالیسم، که جهان به مراتب بیشتر در هم تنیده شده و تقسیم بندی

بین ملل تحت ستم و ستمگر (خصلت سیستمی خاصی پیدا کرده بخشی لاینفک از ساخت وجودی سیستم شده - م) این پروسه انسجام یابی اقتصادهای ملی هم در کشورهای تحت سلطه و امپریالیستی دچار تحریف شده است. اما در نتیجه نفوذ و سلطه امپریالیستی، درجه این تحریف و فصلت آن در کشورهای وابسته آن چنان است که در مقایسه با اقتصاد کشورهای امپریالیستی میتوان آن ها را ناقص الخلقه نامید.

با نگاهی به نقش تاریخی راه آهن در نوع کشورهای امپریالیستی و تحت سلطه، درکی از این تمایز بنیادین می توان کسب کرد. در ایالات متحده، سیستم راه آهن دست در دست اعمال ترور سازمان یافته، خصوصاً علیه مردم بومی آمریکا، نقشی مرکزی در گشودن و متحد کردن بازار قاره داشت. اما در جهان سوم در هر آنجا که امپریالیست ها دست به ساختن راه آهن زدند تاکید بر خدمت به راه های تجارت خارجی و مراکز جمعیتی فی الحال، گذارده شد. بطور مثال در افریقا، اکثر راه آهن ها در شبکه های محلی ساحلی به طور مجزا از هم جمع شده اند و یا شبکه های دیگری بدون گذر کردن از مناطق داخلی کشور فقط بنادر عمده آن را با مناطق معدن کاری و یا نقاط تجمع و تمرکز تولید کشاورزی متصل سازد. (تنها آفریقای جنوبی یک سیستم راه آهن سراسری دارد). بررسی عام ترین خصائل کشورهای تحت ستم روشن می سازد که متمایز ساختن صورت بندیهای منسجم و ناقص الخلقه ضروری است.

استراتژیک ترین بنگاه ها و بخش های اقتصادی کشورهای وابسته بطور مستقیم یا غیرمستقیم تحت سلطه سرمایه امپریالیستی است. در آن کشورهای وابسته که تولید جهت گیری صادراتی دارد، این بنگاه ها (یا جزایر صنعتی) به توسعه ای که درونی است هیچ خدمتی نمی کنند. تولید بنگاه هائی که برای بازار داخلی کالاهای بادوام مصرفی تولید می کنند اغلب تابع نیاز طبقه حاکمه به ایجاد و تقویت یک پایه اجتماعی مرفه تر است. بنابر این، عمده این کالاهای تولید شده (کالاهای لوکس صنعتی) وارد هزینه های ضروری برای بازتولید نیروی کار نمی شود. هر دو نوع تولیدات فوق نیازمند تاسیسات زیربنائی حمایت کننده و حلقه های اتصالی واسط هستند (مثلاً راه ها و کارخانه های فولاد و غیره) که معمولاً ابعادی وسیع دارند. معمولاً بخش گسترده ای از هزینه ها و سرمایه گذاری های مدرن و با کیفیت بالا، صرف این بخش های اقتصادی و دستگاه عظیم نظامی - پلیسی می شود. نتیجتاً عمده تلاش های صنعتی و فنی این کشورها، سود آوری سرمایه محلی / ملی را از طریق ارزان کردن کالاهای مزدی و همچنین بالا بردن کارائی تولید مواد خام و کالاهای سرمایه لازم بالا نمی برد.

نیازهای بخش های پیشرفته تر اقتصاد به کالاهای سرمایه‌ای باید عمدتاً از طریق واردات تامین شود، که وابستگی خارجی و مشکلات مربوط به موازنه پرداخت ها را تشدید می‌کند (حتی در شرایطی که بخشی از تولیدات نهائی ممکنست برای جایگزینی واردات باشد). سرمایه‌گذاری هائی که به درجه‌ای عالی سرمایه - بر هستند برای توده‌های کارگر این کشورها تامین شغل نمی‌کنند. و عمده تکنولوژی وارداتی، در خارج از دایره این عرصه‌ها کاریست تولیدی بسیار محدودی دارد. بدین ترتیب، رشد یک زیربنای فنی و صنعتی خودمختار و منسجم لطمه می‌خورد.

قسمت های سنتی و عقب مانده تر، به خصوص در کشاورزی، عقب‌تر از بخش مدرن بوده ولی در یک رابطه عملی با آن رشد می‌یابند. این قسمت ها هم از خود خصائلی را بروز می‌دهند که مرتبط است با تابع بودن کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره. بخش های سنتی به عنوان ذخائر کار ارزان (مهاجرت روستائیان به شهر) و به مثابه منبعی برای کالاهای مزدی ارزان (مواد غذایی تولید شده در شرایط ماقبل سرمایه‌داری یا بطور عام در شرایط تولید کار-بر، و همچنین در شرایط اقتصادهای «غیر رسمی» زاغه‌ها وغیره) مورد بهره برداری قرار گرفته‌اند. موانع ذاتی این شیوه‌های عقب مانده، واردات عظیم مواد غذایی و همچنین تحت شرایطی مدرنیزاسیون دست چین شده برای تولید مواد کشاورزی قابل صدور یا برخی کالاهای مزدی را الزام آور ساخته است - و جهت گیری و تغذیه مالی این سرمایه‌گذاری ها تضادهای نوین می‌آفریند.

سرمایه مالی در همه این‌ها نفوذ کرده و بر آن‌ها تسلط دارد. و از مدار شدیداً شاخه شاخه شده سرمایه داخلی به اشکال گوناگون ارزش می‌مکد: در شکل سودهائی که باید خارج کند، وام، بهره، و از طریق کانال های گوناگون تجارت و مبادله نابرابر که مرتبط است با سلطه سیاسی و اقتصادی اش. رشد به شدت وابسته است به سرمایه خارجی و تجارت جهانی. از سر ضرورت، بین بخش های مدرن و عقب مانده حلقه‌های ارتباطی موجود است؛ در این ارتباط نقشی که کار ارزان در ارتباط با تولید مافوق سودهای امپریالیستی در همه بخش های اقتصاد بازی می‌کند حیاتی است. معذالک، این حلقه‌های ارتباطی تابع نیازهای خودی و حرکت این اقتصادها نبوده بلکه دارای جهت گیری بیرونی بوده و تابع نیازهای بیرون هستند. در رفتگی مفاصل مشخصه این حلقه‌های اتصالی است - هم در دوره‌های رشد سریع و هم نزول شدید.

این روابط درونی خاص میان بخش های مختلف، تجزیه اجتماعی حاد، توزیع درآمد بشدت ناموزون، و استخراج ارزش در ابعاد بسیار گسترده، بر روندهای اقتصادی تاثیر گذارده و آن‌ها

را شدیداً معوج می سازد. در غیر این صورت این روندها می توانند به یک بازار و سرمایه ملی منسجم منتهی شوند. در اقتصاد کشورهای تحت ستم عناصر تولیدی منفرد دارای سطوح بازدهی و سودآوری بسیار متفاوت هستند. (مدرن ترین این بخش ها از آن سطوح بارآوری برخوردارند که به خوبی قابل قیاس با کشورهای امپریالیستی است). این عوامل فاقد یک هماهنگی عمومی هستند (روی طول موج های مختلفاند - م) (۱۰) هرچه شاخه ها یا بخش های معین از این کشورها و یا حتی کل اقتصاد ملی آنها توسط امپریالیسم بیشتر چلانده می شود توان آنها در برآوردن ضروریات بازتولید بسط یابنده (مثلاً از طریق مدرنیزاسیون که هزینه برخی داده ها را کمتر می کند) کمتر و کمتر می شود. این امر اقتصادهای مذکور را حتی بیشتر معوج ساخته و فاکتور لاینفکی از بحران امپریالیستی است.

به نسبت کشورهای جهان سوم، کشورهای امپریالیستی به لحاظ درونی منسجم ترند. توجه کنید که گفتیم به نسبت. تخصیص غیر عقلانی سرمایه و اتصالات ناجور در کشورهای پیشرفته نیز موجود است. این امر به تضادها و از هم گسیختگی هایی پا می دهد که از خصائل کلیدی است که از آنارشی برخاسته و انباشت و بحران را در هر دو عصر رقابت آزاد و انحصارات رقم می زند. فی الواقع ناهنجاری تبلوری از آنارشی است. با این وصف، در کشورهای تحت ستم این پدیده کیفیتاً متفاوت است - نه اینکه فقط کمیلاً بیشتر است - و این مسئله از جایگاه این اقتصادها، به مثابه فرماسیون هایی تبعی در روابط تولیدی امپریالیستی، بر می خیزد. مضافاً، اگر چه دو گروه کشورها بخشی از تقسیم کار بین المللی هستند که از شکل مشخص تقسیم جهانی ناشی شده - و در آن، کشوری مانند ایالات متحده به شدت وابسته به نهادهایی از خارج است - اما جایگاه دو گروه کشورها در این تقسیم کار کیفیتاً با هم فرق دارد. به یک کلام ما با یک تقسیم کار امپریالیستی روبرویم.

مراکز انباشت در کشورهای امپریالیستی قرار دارند. از این مراکز است که ضربان قلب انباشت بر می خیزد. این که سرمایه در کشورهای امپریالیستی چگونه تخصیص یابد، هر چند جدا از روابط بین المللی نیست ولی عمدتاً درونی تعیین می شود - مشخصاً توسط واقعیت های مادی و نیازهای یک پایگاه انباشت امپریالیستی. بالعکس، ساختار اقتصادی ملل تحت ستم عمدتاً توسط نیروهایی که نسبت به آنها بیرونی هستند شکل می گیرد: اینکه چه چیزی تولید می شود، صادر و وارد می شود، از نظر مالی تغذیه می شود و غیره، قبل از هر چیز و بیش از هر چیز منعکس کننده موقعیت تبعی آنهاست و نه نیازهای درونی و نه روابط متقابل بخش های مختلف اقتصادی. آنها به ضربان قلب یک اقتصاد دیگر پاسخ می دهند. تحرک این

اقتصادها وابسته به تزریق سرمایه از کشورهای امپریالیستی و تقاضا در کشورهای امپریالیستی است (یعنی تقاضا در آنچه که نسبت به کشورهای تحت ستم پیرامون، کشورهای مرکز خوانده می‌شوند. مقدار و دامنه این تقاضا وابسته است به سود آوری کلی سرمایه امپریالیستی.) مضافاً، به دلیل اعوجاج، این اقتصادها فقط می‌توانند از طریق تزریق مالی دائم التزاید کار کنند. با در نظر گرفتن رابطه آن‌ها با تزریقات مالی بیرونی می‌توان آن‌ها را اقتصادهای معتاد نام نهاد. بدین ترتیب وابستگی به اصطلاح معجزه‌های رشد در جهان سوم به سرمایه‌وامی امپریالیستی، مرتباً ابعادی دهشتناک پیدا می‌کند. اما امپریالیستها فقط تا زمانی می‌توانند به این کشورها، در سطحی که برای حفظ تثبیت باز تولید ضروری است، سرمایه تزریق کنند که بتوانند بطور مستمر از آن‌ها ارزش استخراج کنند.

اعوجاجی که مشخصه پیدایش و رشد امپریالیسم است همچنین به صورت جا به جایی‌ها و ناموزونی‌های خاص در ساختار اجتماعی منعکس می‌شود. در کشورهای پیشرفته، قشر بندی زیادی در درون طبقه کارگر و بورژوا زدگی قابل ملاحظه‌ای در برخی از لایه‌های پردرآمدتر آن موجود است. خرده بورژوازی هم به مثابه یک قشر گسترده که بطور فزاینده‌ای تجزیه می‌شود، موجود است. به خصوص از جنگ دوم جهانی به این طرف، این پروسه بورژوا زدگی، که از قَبْل مافوق سودهای امپریالیستی است، بخش بزرگتری از طبقه کارگر متروپل‌ها را در بر گرفته و این وضع مدت زیادتری دوام یافته است. در کشورهای مستعمره و وابسته یک طبقه کارگر جوان (و در برخی موارد به سرعت رشد یابنده) در کنار دهقان (که کماکان عامل مهمی از ساختار اجتماعی است) و لایه‌های به حاشیه رانده شده موجود است (این اقشار به حاشیه رانده شده، جایگاهی مابین دهقانان بی زمین و پرولتاریا دارند و زمانی به وجود می‌آیند که شیوه‌های تولیدی سنتی تحت شرایط اعوجاج ریشه کن می‌شوند. (۱۱)

در این چارچوب، وقت آن است که در مورد تغییری که در قانون جمعیت حاصل شده است (و پیشتر بدان اشاره کردیم) سخنی بگوئیم. مارکس نشان داد که روند مکانیزاسیون بخشی از جمعیت را به مازاد تبدیل کرد. این ارتش ذخیره صنعتی در دوره‌های توسعه بر دستمزدها فشار نزولی می‌آورد و همچنین کارگر مزدی در دسترس سرمایه‌داران قرار می‌دهد. در حقیقت مکانیزاسیون باعث شکل گیری یک ارتش ذخیره کار می‌شود ولی امروزه این مسئله را باید در بعدی بین‌المللی و در ارتباط با اعوجاج درک کرد. در کشورهای پیشرفته، بخش‌هایی از بیکاران به ذخیره دائمی تبدیل می‌شوند که حتی در دوره‌های رونق نمی‌توانند در نیروی کار ادغام شوند. ولی از سوی دیگر، در دوره‌های رکود ادواری نیز لزوماً بخش

وسیعی از طبقه کارگر شاغل بیکار نمی‌شود. در ملل تحت ستم، در همه زمان‌ها یک جمعیت عظیم حاشیه‌ای در شهرها وجود دارند که نیمه بیکار یا پیوسته بیکار هستند و نیروی کار شدیداً هرز رفته‌ای (بلااستفاده) در مناطق روستائی وجود دارد.

با توجه به این تقسیم پایه‌ای در جهان، سه نکته اساسی قابل توجه‌اند. اول اینکه، در حالی که انباشت در مقیاس جهانی، بخشی از تضاد اساسی رشد یابنده واحدی است و بر بستری به شدت درهم تنیده پیش می‌رود اما این وحدت از نقطه نظر ساختاری دچار انشعاب است. دوم این که، اگر چه ارزش اضافی در کشورهای تحت سلطه انباشت می‌شود (در حقیقت، در صورت وجود شرایط بین‌المللی معینی صدور سرمایه توسعه نسبتاً سریعی را در بعضی از آن‌ها به وجود می‌آورد) و اگر چه این کشورها دارای تضادها و حرکت درونی خویش هستند، اما تکامل ساختاری آنان توسط ضروریات مراکز متروپول که مسلط هستند، معوج شده و در خدمت به آن‌ها است. توسعه شهری جهش وار و بی نظم در بسیاری کشورهای نو مستعمره، همزیستی مناطق تولیدی پیشرفته و شیوه‌های عقب افتاده، و تمایزات میان خود کشورهای جهان سوم در عین حال که اجزاء تکمیل کننده ضروری برای انباشت امپریالیستی هستند، عوارض آن نیز هستند. بالاخره اینکه، روابط میان کشورهای مستعمره و وابسته از یک سو و متروپول‌های امپریالیستی از سوی دیگر، دارنده دیالکتیک فعالی است، بدین صورت که این روند توسعه و تراکم امپریالیستی موانعی را در هر دوی ملل تحت ستم و ستمگر ایجاد می‌کند که در تحلیل نهایی انباشت را در مقیاسی جهانی تضعیف می‌کند.

بعضی مفاهیم غلط، بر این حقیقت سایه می‌اندازند. غارت ثروت جهان سوم عمده‌ترین معرف امپریالیسم نیست؛ امپریالیسم به خودی خود صرفاً چپاول ثروت نیست. بلکه یک شیوه تولیدی بین‌المللی شده است که شیوه‌های تولیدی دیگر را به تبعیت از خود وا می‌دارد؛ شیوه تولیدی‌ای است که توسط روابط ارزشی واقعی و پویا هدایت می‌شود و توسعه‌اش محتاج تخصیص‌های خاصی از سرمایه و ایجاد تحولات مشخصی در روابط تولیدی است که در انتها به ضد خود بدل شده و نابرابریها و عدم تعادل را گسترش می‌دهند. این دیالکتیک فعال، پیچیده است. ولیکن به نحوی عمل می‌کند که در یک نقطه معین، رشد ناموزون اقتصادهای پیرامون، دیگر به مرکز انگیزه حرکت نداده و مرکز ناتوان از به پیش راندن این رشد ناموزون می‌شود. بدین قرار، ناموزونی‌ها از بد طینتی یا تنگ نظری امپریالیستها ناشی نمی‌شوند بلکه از ضرورت عینی آن‌ها جهت فائق آمدن - یا تلاش در راستای فائق آمدن - بر موانع توسعه

سودآور سرچشمه می‌گیرند؛ و این روابط و مکانیسم‌ها، در چارچوب بین‌المللی معینی، برای سرمایه‌امپریالیستی دارای عملکرد هستند.

صدور سرمایه، کاتالیزوری ضروری جهت انباشت امپریالیستی است. اما همچنین، دست در دست شبکه مالی اقتصاد کشورهای مختلف را به یکدیگر پیوند می‌دهد، و بدین طریق گرایش‌های سرمایه به سوی بحران را سرایت داده و تشدید می‌کند - این گرایش‌ها به خاطر فقدان انسجام اقتصادی در ملل تحت ستم و ساختار انگلی و مخارج امپراطوری در اقتصاد کشورهای پیشرفته، وخیم‌تر می‌شوند. بافت فشرده، و انعطاف‌پذیری سرمایه مالی، آن را قادر می‌سازد که ریسک‌ها را پخش کند و در مقابل فشارها مقاومت کند اما این امر صرفاً به وسیله افزایش کلی تنش و امکان انفجار آن امکان‌پذیر است. تکامل ناموزون کشورهای و سرزمین‌ها که از قوانین انباشت ناشی می‌شود، باعث ایجاد نقاط اشتعال و حلقه‌های ضعیف می‌شود و مشکلاتی به وجود می‌آورد شبیه وقتی که واحدهای متفاوت سرمایه در درون یک کشور از مدار بیرون می‌افتند و موجب خطر برای دیگران می‌شوند. با این تفاوت که در عصر امپریالیسم و در عرصه جهانی، این واحدها بسیار عظیم‌تر بوده و در هم بافته‌ترند. به علاوه در این عصر، مسئله این یا آن واحد سرمایه نیست بلکه مدارهای ملی است که به طرز خطرناکی بی‌ثبات‌اند و امپراطوری‌ها و بلوک‌های امپریالیستی بسیار درهم تنیده را به ناگهان به لرزه در می‌آورند.

بدین ترتیب، این امر نمایان می‌کند که با اینکه قوانین گرایشی سرمایه - منجمله گرایش نزولی سودآوری سرمایه‌های بین‌المللی شده - در درون روند انباشت را ه‌پیدا می‌کنند و در آن اخلال می‌کنند اما این جنبهٔ آناارشی روند بازتولید واحد جهانی است که امپریالیسم را به درون بحران می‌راند؛ دقیقاً به علت آن است که انباشت به شیوه‌ای کیفیتاً بیشتر و نوین‌به عملکرد حلقه‌های وابسته به هم و بین‌المللی که توسط سرمایه مالی هر چه تنگ‌تر به هم متصل می‌شوند، وابسته است. معذالک، این مسئله در چارچوب اوضاع متغیر تناسب قوای اقتصادی، سیاسی و نظامی جهان رخ می‌دهد. رابطه متقابل بین هر امپریالیست و مستعمرات و نیمه مستعمراتش با عبارت کلی‌تر فعل و انفعال بین امپریالیسم و ملل تحت ستم در حصار نفوذ ناپذیر محصور نیست بلکه دیگر جوانب و تضادهای این عصر در محدود حرکت و رشد خاص‌شان بر این رابطه تاثیر می‌گذارند و با آن پیوند دارند. در این نظام بین‌المللی سلطه و استثمار، جدائی نیروهای کنترل‌کننده تولید از خود روند تولید، اشکالی افراطی می‌گیرد. لنین چنین نوشت:

«به علاوه، امپریالیسم عبارت از انباشت فوق العاده سرمایه پولی در چند کشور است ... صدور سرمایه که یکی از اساسی ترین پایه‌های اقتصادی امپریالیسم است باز هم بیشتر استقرار دهندگان را از تولید جدا می‌سازد و مهر انگلی بودن را بر کل کشوری می‌زند که از طریق استثمار کار چندین کشور ماوراء بحار گذران می‌کند...» (۱۲) صدور سرمایه به ویژه به کشورهای جهان سوم، بعضی کشورها را قادر می‌سازد که از قبل بقیه گذران کنند. چند آمار این مسئله را خوب نشان می‌دهد. مجموع بنگاه‌های آمریکایی ماوراء بحار اساس ارزش ناخالص بازده‌شان در دهه ۱۹۶۰ سومین اقتصاد بزرگ جهان - پس از خود آمریکا و شوروی - را تشکیل می‌دادند. (۱۳) و یا اینکه بیش از ده درصد از کل درآمد هر دو بانک چیس منهن و سیتی بانک در سال ۱۹۷۹ فقط از برزیل بدست آمد. (۱۴) خصلت انگلی اساساً بر یک روند انباشتی متکی است که در جهان تقسیم شده به کشورهای ستمدیده و ستمگر جریان دارد. کلیه کشورهای امپریالیستی در پی استفاده از مافوق استثمار در مناطق مستعمره و وابسته جهان، خواه از طریق مستقیم و یا توسط وسایل پیچیده تر هستند. اگر یک کشور امپریالیستی کنار زده شده یا از این سود سهمی کافی عایدش نمی‌شود، باید به طریقی جهت دسترسی بدان متوسل شود.

صدور سرمایه کشورهای پیشرفته به نقاط دیگر جهان و بویژه خراج ستانی آن‌ها از ملل تحت ستم دارای اثرات داخلی غیر معمولی است: نظیر جا به جایی نسبی هم در تولید کشاورزی و هم در تولید صنعتی (که اکثر آن به بنگاه‌های ماوراء بحار منتقل می‌شود)، رشد اقشار غیر مولد نیروی کار، و سنگینی فزاینده فعالیت‌های بورس بازی. عمومی‌تر اینکه تخصیص منابع عظیم به نهادهای ربنایی مالی، توزیعی، سیاسی و نظامی که در خدمت تامین و توسعه فعالیت‌های بین‌المللی سرمایه مالی هستند، بازتاب شیوه فعالیت سرمایه مالی است. نه تنها مجراها و کانال‌ها به روند و ساختار سرمایه امپریالیستی تغذیه می‌رسانند بلکه در عین حال مبالغ هنگفتی از آن کم شده و تخلیه می‌شود که باعث ویژگی‌ها و ناموزونی‌های دیگری در انباشت و بحران می‌شوند.

لحظه‌ای درنگی می‌کنیم تا بعضی نکات اصلی را که تا کنون درباره چارچوب بین‌المللی انباشت و موجودیت عینی یک روند واحد جهانی متذکر شده ایم، مرور کنیم. رشد نیروهای تولیدی در مقیاسی جهانی، به ویژه تکامل وسایل حمل و نقل، ارتباط جمعی، و دیگر تاسیسات زیر سازی، اشباع نسبی سرمایه در کشورهای پیشرفته، جریان یابی بین‌المللی سرمایه را تسهیل کرده و (اساسی‌تر آن که) آن را جبری ساخته است. بافت بازتولید جهانی

نوینی به وجود آمده است که روند انباشت را در کشورهای نوع گوناگون و در سطوح متفاوتی از رشد هستند را شتاب بخشیده است، در عین حال رشد ناموزن درون و مابین آن‌ها را تشدید کرده است. بین‌المللی شدن سرمایه و مبارزه میان سرمایه‌های بومی امپریالیستی گوناگون، کشورهای مستعمره و وابسته را به درون گرداب روابط بین‌المللی کشانده و در نظم سرمایه‌داری جهانی ادغام کرده است به نحوی که پیش از آن تاریخ، استعمار تجاری و ماقبل انحصار نتوانسته بود انجام دهد. امروز شتاب و حوزه رشد اقتصادی و تحول در روابط اجتماعی این کشورهای تبارز روابط ساختاری آن‌ها با امپریالیسم است؛ این روابط ساختاری و این واقعیت مهم که مافوق سودها از این مناطق مستعمره و وابسته حاصل می‌شود، شتاب و حوزه رشد اقتصادی و تحول در روابط اجتماعی آن‌ها را شکل می‌دهد.

پانویس‌ها

- ۱- سرمایه، جلد سوم، صص ۱۰۶-۱۰۷
- ۲- تئوری‌های مختلف در مورد سلطهٔ امپریالیسم بر «جهان سوم» در جلد جداگانه‌ای مورد بحث قرار خواهند گرفت.
- ۳- نقش مهم سرمایه‌گذاری‌ها در مواد اولیه در جهان سوم را در نظر بگیرید. این سرمایه‌گذاری‌ها هزینه مواد اولیه را برای اجزاء بومی این گروه‌های مالی شدیداً ادغام شده، ارزان می‌سازند. همزمان، این واحدهای تولیدی به دلیل مقیاس تولیدی‌شان، در مقام مقایسه با بنگاه‌های کوچک‌تر، با کارآئی بیشتری می‌توانند از چنین نهاده‌هایی استفاده کنند. خلاصه اینکه آن‌ها بطور ناموزن فایده می‌برند. علیرغم اینکه آیا این فواید در شکل قیمت‌های ارزان‌تر به سرمایه‌های دیگر منتقل بشود یا خیر، صرف سودآورتر شدن بخش‌های مرکزی اقتصاد تأثیرات موج‌واری را بر مابقی اقتصاد بر جای می‌نهد: دادن قراردادهای فرعی به دیگران جهت تهیه برخی مواد اولیه، تحریک تجارت خرده‌پایی (مثلاً نمایندگی فروش ماشین)، و اثرات تکاثری هزینه‌های مصرفی نیروی کار عظیم‌شان.
- ۴- یک صورت بندی اجتماعی را می‌توان وحدت کنکرتی از یک زیربنای اقتصادی (که ممکنست در برگزیده شیوه‌های تولیدی مختلف باشد، هر چند یکی از شیوه‌ها مسلط است) و روبنای تاریخی شکل گرفته آن دانست.
- ۵- این امر در جهان سوم به طور کلی صادق است. اما در این زمینه کلی برخی کشورها برای دوره‌های خاص آیش مانده‌اند چون نظم موجود نمی‌توانست به شکل مطلوبی مردم و منابع آن‌ها را استثمار کند.

۶- آواکیان، "فتح جهان؟ پرولتاریای جهان بین‌المللی باید جهان را فتح کند و خواهد کرد" (صفحه ۳۶) منتشر شده در مجله انقلاب شماره ۵۰ دسامبر ۱۹۸۱

۷- نیویورک تایمز، ۲۵ اکتبر ۱۹۸۱، ب.خش ۴. midwesterned.

۸- اطلاعیه مطبوعاتی سازمان ملل متحد (۱۳ آوریل ۱۹۸۳) -حاض ۳۲۸۴؛ دبیر فاو گزارش سالیانه در مورد امنیت غذایی جهان ارائه کرده و فراخوان اقدامات جدیدی را می‌دهد.

۹- برای دستیابی به بحثی درباره عملکردهای تولید - مصرف و یک بررسی در مورد نکات کلیدی مکتب جهان سومی‌ها رجوع کنید به مسئله کشاورزی و رفرمیسم در آمریکای لاتین نوشته آلن دو ژانوره (دانشگاه جانز هاپکینز بالتیمور ۱۹۸۱)

۱۰- این در واقع مبنای این نظریه اشتباه آمیز است که اقتصادهای مذکور دوگانه بوده و از دو ساختار تولیدی مدرن و عقب مانده مجزا یا کاملا بدون تاثیر نسبت به یکدیگر تشکیل یافته‌اند. کشورهای جهان سوم صرفا گردآورنده قالبهای جداگانه اقتصادهای ملی نیستند. آنها یک کل واحد را تشکیل می‌دهند اما بطریقی شدیداً معوج. اجزای مختلف این اقتصادها به نحوی متفاوت از کشورهای پیشرفته در هم تنیده شده‌اند.

۱۱- بسیاری از این کارگران حاشیه‌ای به کشورهای امپریالیستی رانده شده و در آنجا تحت عنوان به اصطلاح کارگران غیر قانونی یا مهاجر به تحتانی ترین لایه‌های طبقات کارگر در کشورهای متروپل تبدیل می‌شوند. آمریکا عملاً بزرگترین استخدام کننده کارگر خارجی در جهان است. سهم کارگران خارجی در کل نیروی کار اتریش، آلمان غربی، هلند، سوئیس و سوئد در سال ۱۹۷۵ کمی بیش از ده درصد بود. رجوع کنید به فیلیپ ل. مارتین و آلن ریچاردز، "مهاجرت بین‌المللی کار: خیر یا شر"، و نیز آیسسه کودات و مینه صابونجو اوغلو، "ترکیب متغیر جمعیت کارگران مهمان در اروپا، مانتلی لیبر ریویو جلد ۱۰۳، شماره ۱۰ - اکتبر ۱۹۸۰) صفحات ۵، ۱۰.

۱۲- امپریالیسم ... صفحات ۲۱ - ۱۲۰ (مجموعه آثار لنین به انگلیسی، جلد ۲۲ صفحات ۲۷۷).

۱۳- لئو مدل، "سیاست در سرمایه‌گذاری خارجی خصوصی"، در مجله "فارین افیرز" (ژوئیه ۱۹۶۷) صفحات ۴۱ - ۶۴۰.

۱۴- مقاله "برزیل زمام اقتصاد خویش را در دست می‌گیرد"، نیویورک تایمز، ۸ دسامبر ۱۹۸۰، بخش ۲، چاپ باختر میانه. این رقم برای کل درآمد و پیش از مبادله اوراق قرضه است.

فصل هشتم

سرمایه‌های متعدد و رقابت

سرمایه بر سرمایه‌های متفاوت دلالت دارد. این یک واقعیت اساسی در اقتصاد سیاسی مارکسیستی است. اما انحصار چگونه است؟ آیا می‌تواند در مسائل جرح و تعدیل به عمل آورد به طوری که نیروی محرکه آنارشی، دیگر مرکزی محسوب نشود؟

دولت امپریالیستی چگونه است؟ رابطه آن با سرمایه‌های متعدد و تضادهایشان چیست؟ لازم است که در این خصوص بازگردیم به تحلیل قبلی در مورد رقابت و مقابله‌ی واحدهای سرمایه. این رقابت هم در سطح هست و هم در عمق و به نحو قابل توجهی ساختارهای بازار را تحت تاثیر قرار میدهد. در حقیقت بین آن‌ها تباین وجود دارد که پایه مادی آن در سلطه چند انحصار عظیم و منافع مشترکشان در حفظ تعادل است، و میتواند مثلا در قراردادهای تنظیم شده بازار شکل گیرد. همزمان - و این در رابطه است با ماهیت و ضرورت سرمایه مالی - مقیاس عظیم سرمایه‌گذاری‌های کلیدی بی باکانه و توسعه زیرساختی (مثلا خط لوله آلاسکا) به تعیین مخاطرات و توافقات بر سر توزیع غنائم منتهی می‌شود. بافت متراکم گروه‌های متفاوت، خود را در سرمایه‌گذاری‌های مشترک، وامهای تحت کنترل گروهی و غیره تبارز میدهد. چنین سیستمهای جهانی از درون ائتلافات و قراردادهای شبیه کارتل‌ها رشد می‌یابند. در اینجا نیز سهام بازار تخصیص یافته و یک چارچوب جهت کنترل ایجاد می‌شود. لنین نوشت:

«سرمایه‌داران، جهان را از روی بدطینتی تقسیم نمی‌کنند بلکه درجه تمرکزی که بدان

دست می‌یابند آن‌ها را وادار می‌کند که به خاطر کسب سود به این شیوه مبادرت ورزند.» (۱)
در عین حال، در سطح عمیقتری از بررسی، این قراردادها باید به مثابه موافقتنامه‌های متارکه - بعضی از آن‌ها گسترده‌اند ولی به هر حال موافقتنامه‌های متارکه‌اند - در تضادهای

پایه‌ای میان سرمایه‌ها درک شوند. لنین که انحصار را در یک چارچوب عمیقاً مارکسیستی بررسی کرد تأکید داشت که هرچند انحصار از دینامیک‌های (قوای محرکه‌ای که خود و بیرون خود را تغییر می‌دهند - م) درونی حرکت سرمایه بر می‌خیزد و آن را تشدید می‌کند ولی دارای ویژگی‌های خاص عصر کنونی می‌باشد. گروه‌های مالی مختلف درون بازارهای ملی متفاوت بر سر کسب امتیاز و موقعیت برتر در تقابل با یکدیگر قرار می‌گیرند. این مبارزه هم برحسب استراتژی آن و هم در طرح‌های خاص جهت فعالیت صورت می‌پذیرد. مثلاً کمپانی کرایسلر به جولانگاه نبرد گروه‌های مالی متفاوت ستیزه‌جو برای سمت‌گیریهای استراتژیک گوناگون تبدیل می‌شود. و حتی شکل‌گیری یک انحصار متحد و منسجم در دوره‌های عادی نشانگر گرایش‌های سرمایه در گریز از مرکز است. مثلاً آی. تی. تی و یا یک مجموعه بزرگ مشابه، جهت تضمین اینکه کمپانی با کلیه شعبات و شاخه‌ها حداکثر سود ممکن را جذب خواهد کرد، به یک طرح و بودجه احتیاج دارد. از گروه‌های گرداننده مربوطه که به بودجه آن‌ها پول واریز می‌شود انتظار می‌رود که حداکثر سود را کسب کنند (اگرچه بعضی اوقات مجبور خواهند شد به خاطر منافع کلی مجموعه کمتر از حد مطلوب استفاده ببرند و یا ضرر کنند) و به رقابت به شعبات دیگر وارد شوند. (۲) تحت نظام سرمایه‌داری اجبار به ایجاد تحول در ارزشهای سرمایه دستخوش تغییر شده است. در حقیقت، ابداعات فنی ممکن است عامدانه متوقف شوند و یا از اشاعه آن‌ها در شاخه‌های خاصی برای مدتی جلوگیری به عمل آید. بنابراین، لنین از گرایشی به سوی رکود و زوال به همراه رشد و توسعه نیروهای تولیدی سخن گفت:

«مطمئناً امکان تقلیل هزینه تولید و افزایش سود با وارد کردن ابداعات فنی، گرایشی مهم است که عمل می‌کند. لیکن گرایش به سوی رکود و زوال که خصیصه انحصار است به فعالیت خود ادامه می‌دهد و در بعضی شاخه‌های صنعت، در بعضی کشورها و در بعضی دوره‌های زمان، دست برتر را می‌یابند.» (۳) به عبارت دیگر، همانگونه که قبلاً ذکر شد تحت نظام امپریالیستی، سرمایه‌داران به وسایلی غیر از ابداعات فنی برای تقلیل هزینه جهت حفظ و گسترش برتری خود متوسل می‌شوند. افراط و اسراف در تبلیغات و تحولات در مدل در صنعت اتومبیل‌سازی آمریکا در مقابل ابتکارات کند در روند تولید، مورد افشای گسترده قرار گرفته است. شدت رقابت و امتیازات بین‌المللی سرمایه آمریکایی، سرمایه‌گذاری‌ها در عرصه انرژی که دارای تاثیر بر هزینه بودن، را در اقتصاد داخلی آمریکا به طور موقت غیر ضروری ساخت. سرمایه مالی دارای سلاحهایی است که از شبکه کنترل‌کننده توزیع و اعتبارات گرفته

تا خریداری امتیازات انحصاری را در بر می‌گیرد، و توسط آن غنائم را جمع‌آوری و توزیع می‌کند. این مسئله بیان خود را در پدیده‌ای می‌یابد بنام تثبیت قیمت که در آمریکا بنام «رهبری» مصطلح است. نکته اینجاست که تحت شرایط ثبات نسبی، اجبار به سرمایه‌گذاری در عرصه تکنیکی نوین تولیدی از بین می‌رود.

در عین حال، همانگونه که لنین نیز تاکید کرد، این مسئله صرفاً یک گرایش است. ملاحظات در مورد هزینه‌ها و در درون کارتلها به هیچ وجه بدون رابطه نیستند. به طور معین یک حداقل تاثیر وجود دارد که به همراه سایر عوامل، بر موقعیت انحصاری رقبایش ضربه وارد می‌آورد. ائتلافات، باعث پیدایش گسست‌ها و پیوست‌های دوباره می‌شوند و این خود اغلب در برگیرنده سرمایه‌گذاری‌های رقابتی می‌شود. انحصار تنها می‌تواند رقابت را محدود کند ولی قادر به فائق آمدن بر آن نیست. و این محدودیت، صرفاً جانبدار و بیش از تاثیرات خنثی‌کننده عام است که توسط رقابت تشدید شده‌اند، امتیازات انحصاری تقلیل می‌یابند و همان گونه که پیشتر گفتیم، سرمایه‌مالی نمی‌تواند فرسایش شالوده تولیدی‌اش را تا آن حدی اجازه دهد که موقعیتش را تضعیف کند. پس، حرکت کارتل‌ها شکل یافتن، و زمانی که بحران اوج می‌گیرد سقوط کردن است. یعنی اینکه نیروهای گریز از مرکز که از درون آنارشی تولید اجتماعی فراز یافته‌اند، در هنگام ثبات کارتل‌ها از بین می‌روند؛ اگرچه، همانگونه که خواهیم دید، این روندها توسط روابط عام بین‌المللی مشروط می‌شوند. مسیر و دورنمای تحول تکنیکی (به غیر از بخش‌های پیوسته در حال نوسازی نظامی و وابسته بدان) توسط تعادل قوای میان انحصارات و قدرتمندی نسبی سرمایه‌مالی متفاوت (که اهمیت بیشتری دارد) تعیین می‌شود. مثلاً در طی دوره گسترش پس از جنگ، صنایع به اصطلاح پیشرفته یا دارای فن‌آوری عالی مثل صنعت کامپیوتر، از نظر قیمت رقابت‌آمیزتر و از نظر تکنولوژی، قدرتمندتر از صنایع پایه‌ای بوده‌اند. آنچه که از جنگ جهانی دوم نصیب کشور مثل ژاپن شد (بر حسب نابودی گسترده‌تر پایه تولیدی‌اش و نیز موقعیت بین‌المللی‌اش که از رجحان کمتری برخوردار بود) این بود که صنعت فولاد آن را مجبور کرد که در مقام مقایسه با رقیبش آمریکا، به سوی نوآوری‌های تکنیکی‌تر روی آورد. تحت شرایط مساعد - و یا اجباری - سرمایه‌مالی می‌تواند به کمک بسیج منابع در دسترس، پیشرفت تکنیک را شتاب بخشد. فرصت‌های سرمایه‌گذاری نوین احتمالاً محتاج پیشرفت‌های تکنولوژیک هستند؛ در حالی که آن‌ها که در خارج از این عرصه‌ها قرار دارند ممکن است بتوانند بر اساس یورش گسترده تکنولوژی به موانع ورودشان به آن عرصه‌ها فائق آیند. بنابراین، با توجه به سطح پیشرفت توسعه موجود

نیروهای تولیدی، نوآوری دارای ظرفیت وسیع تاثیر گذاری است، حتی اگر در شرایطی مطرح شود که آغاز آن به طور مصنوعی به تاخیر انداخته می‌شود. واضح است که تحول تکنیکی در عصر امپریالیسم شدید بوده و مطمئنا نه در ارتباط با مسیر ماقبل انحصار بلکه تنها در ارتباط با فرصت هایش کند بوده است (مثلا توسعه عظیم استفاده از نیروی خورشیدی در جهان امروزی محتمل است). انحصار می‌تواند پیشرفت تکنیکی را محدود کند ولی انگیزه یا مرگ - یا توسعه سرمایه این اجازه را به بورژوازی نمی‌دهد که این مسئله را زیادی جلو برد و مطمئنا بورژوازی نمی‌تواند به یک نوع ایدئولوژی دست یابد که بساط علم را برچیند. توسعه بیش از پیش نیروهای تولیدی، اشکال اجتماعی شده‌تر تحقیقات و تکامل علمی (تحقیقات تامین شده از طریق دولت و غیره) را با خود به همراه می‌آورد. سرمایه علم و تکنولوژی را به مثابه اسلحه‌ای در جنگ بر سر رقابت و حفظ سیطره‌اش در خدمت خود در می‌آورد. اعمال سیستماتیک علم بخشی از اجتماعی شدن رو به تزاید نیروهای تولیدی است که به نحو روزافزونی با روابط تولیدی سرمایه‌داری در تضاد قرار می‌گیرد. این تضاد، یک تضاد در حال غلیان و حدت یابی است. (۴) خصیصه مشخص کننده تحول سرمایه (و تکنیک) در این عصر، ماهیت ناموزون و نامتعادل رشد در طی زمان و در میان سرمایه‌های گوناگون، درون عرصه‌های متفاوت اقتصاد ملی علاوه بر اقتصادهای ملی مختلف قرار دادها و نظم‌های انحصاری، ماهیتا از عدم ثبات برخوردارند. موانعی که تحرک سرمایه را سد می‌کنند، نه همیشگی‌اند نه مطلق: تازه واردینی ظاهر می‌شوند، بعضی مناطق توسعه ممکنست بیش از دیگران آمادگی تسخیر شدن را داشته باشند، فعالیت فروبرنده و وجه تباین ممکنست مسائل را در یک بخش دست نخورده باقی بگذارد ولی به یک گروه مالی در کل قدرت بخشد. واحدهای مختلف سرمایه ملی وارد رقابت با سرمایه‌های خارجی می‌شوند: شرکت‌های اتومبیل‌سازی، کمپانی‌های فولاد‌سازی، بانک‌ها و غیره. نوع‌سازشی که قبلا شرح داده شد موقت است و در تحلیل نهائی در خدمت درگیری قرار می‌گیرد. همانگونه که تاکید شد، امپریالیسم قادر نیست خویشتن را از پایه خویش در تولید کالائی و رقابت برهاند. هر سطح از اقتصاد جهانی احاطه شده توسط شیوه تولید سرمایه‌داری، در تناقض موجود در توسعه سرمایه‌داری غوطه می‌خورد. بدین ترتیب، سرمایه‌های مجزا و قابل تفکیک بر یکدیگر و در میان هر دو گروه‌بندی‌ها و ائتلافات ایجاد شده توسط قرارداد سرمایه‌های خاص و موانع سیاسی و فراز و نشیب‌های ایجاد شده و توسط نیرو و حکم امپریالیسم، تاثیر می‌گذارند. خود روند توسعه، سرمایه‌های متعدد را به درون رقابت با یکدیگر می‌کشاند و نهایتا این را به آن‌ها

دیگته می‌کند که برای ایجاد یک پایه ماندگار جهت توسعه مداوم بجنگند؛ بدون توجه به اینکه تنظیمات داخلی و بین‌المللی به چه شیوه‌ای و تا چه درجه‌ای رشد را در طی دوره معینی تسهیل می‌کند. به عبارت دیگر آنچه که امپریالیسم قادر به حذف آن نیست - و در واقع تشدید می‌کند - مجبور ساختن واحدهای (ائتلاف‌های) خاص سرمایه به پیشی جستن و حمله ور شدن و شکست دادن رقبایشان است. ادامه زیست درازمدت بعضی از آن‌ها به از میان رفتن یا نبود کردن دیگران وابسته است. اما این آخرین کلام نیست. انگلس در "آنتی دورینگ" این نکته را متذکر می‌شود که تضاد بین آنارشی و سازمان یابی که به برخوردهای میان تولید کنندگان محلی مجزا منجر می‌شود، همچنین به برخوردهای میان سرمایه‌های ملی نیز منتهی می‌شود. وی در یک پاورقی در جلد سوم سرمایه توضیح مفصلتری ارائه می‌دهد: رقابت در بازار داخلی، پیش از کارتلها و تراست‌ها عقب می‌نشیند؛ در حالی که در بازار خارجی توسط تعرفه‌های حفاظتی گمرکی تحدید می‌شود ... لیکن این تعرفه‌های حفاظتی گمرکی چیزی نیستند به جز آماده سازی جهت جنگ صنعتی عمومی نهایی، که در مورد تعیین سرکرده بازار جهانی تصمیم خواهد گرفت. (۵) با وجود این، این لنین بود که درکی را سیستماتیزه کرد که فراتر از مفاهیمی بود که علیرغم داشتن دورنما و انتقاد از مفهوم سرمایه‌داری، نمی‌توانستند مرحله نوینی در تکامل سرمایه‌داری پیش بینی کنند. همان گونه که لنین متذکر شد، مبارزه‌ای بر سر تقسیم اقتصادی جهان میان سرمایه‌داران انحصارگر در جریان است. این مبارزه‌ای است که در برگیرنده واکنش‌های کارتلها و دیگر گروه‌بندی‌های اقتصادی است که قراردادهایشان دیگر کاربرد ندارند. اما رقابت اصلی بین این یا آن شرکت و رقیب خارجیش نیست - بلکه رقابتی است که در عرصه روبنا میان سرمایه‌های ملی که توسط دولت‌های متبوعه‌شان نمایندگی می‌شوند، انجام می‌پذیرد. لنین تاکید کرد که این رقابت نهایتاً به مبارزه بر سر تقسیم سیاسی نوین جهان تکامل می‌یابد که مبارزه بر سر تقسیم اقتصادی را شامل می‌شود. یک سیستم جهانی امپریالیستی وجود دارد لیکن این به معنی وجود یک شکل بندی سرمایه‌ای مطابق با آن نیست. بنابراین سیستم امپریالیستی شبیه یک کشور امپریالیستی واحد در دوره ماقبل انحصاری نیست. یک خصیصه ویژه این سیستم جهانی که آن را از شیوه تولیدی سرمایه‌داری در کشورهای خاص پیش از ظهور و فراز امپریالیسم جدا می‌سازد این است که این سیستم مجموعه‌ای از شکل بندیهای سرمایه‌های ملی مجزا است. این شکل بندی‌های ملی صرفاً تفاسیر گسترده سرمایه‌های واحد نیست. بلکه آن‌ها مجموعه‌هایی ژئوپلیتیک با روبناهای مشخص هستند و موجودیت و عامیت

شان نقش فوق العاده مهمی در روند انباشت بین‌المللی شده ایفا می‌کند. لنگرهای سرمایه مالی، ملی هستند که این نتیجه تکامل تاریخی سرمایه‌داری است. هر سرمایه‌دار معین شاید بتواند خود را در یک بازار ملی دیگر رسوخ دهد ولیکن بورژوازی به مثابه یک طبقه نمی‌تواند چنین کند. او به سادگی نمی‌تواند یک سرمایه امپریالیستی بومی را از پایه بومیش جدا سازد. و در رابطه دیالکتیکی با همین مساله، سرمایه مالی به دلایل سیاسی - استراتژیک و اقتصادی توانایی این را ندارد که در هر کجا که واقع شده است، قدرت را از کف بدهد. سرمایه اگر چه نسبت به ثبات در کشوری مثل اندونزی احساس وابستگی می‌کند، ولی نه به همان درجه‌ای که در مورد ثبات در پایگاه بومیش دلواپس است (که بدون این ثبات و داشتت توانایی‌های دیگر، توانایی استقرار در اندونزی و نقاط دیگر را از دست می‌دهد). به طور خلاصه، باید دولتی وجود داشته باشد که از منافع اقتصادی دفاع کند. شاید چنین به نظر برسد که بین‌المللی شدن، ملی بودن را تضعیف می‌کند. در حقیقت، با توجه به تشدید و تراکم تضادهای انباشت در عرصه بین‌المللی و تحریک تضاد بین امپریالیست‌ها، بین‌المللی شدن به معنی تأیید قهری ملی بودن، دفاع و توسعه منافع ملی جدا از هم و مشترک است. علاوه بر این‌ها سرمایه باید وسایل سرکوب مقاومتی را که خود در سطح جهان تحت سلطه باعث می‌شود، در اختیار داشته باشد.

اعمال نظامی دولت امپریالیستی، دارای اثرات بیشمار بر وضعیت طبیعی سرمایه‌داری پیشرفته است. جنگ‌ها و تولید تسلیحات در تاریخ بشر نقش عمده‌ای ایفا کرده است. استفاده از قهر سازمان یافته جهت گسترش بازارها و واکنش بین تولیدات اسلحه و صنعتی شدن نیز عوامل عمده‌ای در تکامل سرمایه‌داری بوده‌اند. اما به همراه پیدایش امپریالیسم، هزینه‌های نظامی به طور عام جهش‌های سرسام آور انجام می‌دهند؛ هم به مثابه سهمی در فعالیت اقتصادی و هم در ابعاد فوق العاده‌ای که در دوره‌های برخورد‌های بین‌المللی بدان‌ها دست می‌یابند. دولت‌های عمده سرمایه‌داری هزینه‌های سالانه نظامی خویش را بین سال‌های اواسط دهه ۱۸۷۰ و ۱۹۰۸ دو برابر کردند. (۶) تنظیم بدهکاری‌هایی که از جنگ و گسترش نظامی ناشی می‌شوند، موضوع حساس سیاست‌های مالی و پولی در قرن بیستم بوده‌اند. بخش نظامی همچنین قسمت اعظمی از منابع انسانی و تکنیکی در کشورهای پیشرفته را به خود اختصاص داده است. در آمریکا حدود یک سوم کلیه دانشمندان و مهندسين (و این یک برآورد محافظه کارانه است) در کارهای مربوط به دفاع نظامی اشتغال دارند؛ در حالی که دو سوم از تعهدات کل بودجه فدرال (مرکزی) برای تحقیق و توسعه در دهه ۱۹۷۰، به سمت

برنامه‌های نظامی و فضایی کانالیزه شدند (۷) بنا به برآوردهای دولت آمریکا، در اواسط دهه ۱۹۷۰ مصارف نظامی شوروی یک سوم از بازده در صنایع تولید ماشین آلات و فلزات را در بر گرفت؛ در حالی که یک مفسر مجموعه نظامی - صنعتی آمریکا تخمین می‌زند که صنعت نظامی شوروی نیروی کاری بالغ بر ۴ میلیون و ۸۰۰ هزار نفر را به خود اختصاص داده است. (۸) یک وحدت منافع مادی و سیاسی یعنی اتحاد (علاوه بر تخالف) سرمایه‌های ملی وجود دارد که از وجوه عینی و لازم اجرای انباشت امپریالیستی سرچشمه گرفته که مورد نفوذ متقابل تضاد طبقاتی در جلوه‌های گوناگون آن قرار می‌گیرد. مثلاً یک کمپانی چند ملیتی ژاپنی قادر است که یک شرکت چندملیتی آمریکائی را از نظر اقتصادی به مخاطره انداخته و از فعالیت بیندازد. اما آن‌ها در دنیای کنونی به ندرت به تنهایی وارد نبرد می‌شوند. یک نیروی سیاسی و نظامی وجود دارد که در دولت ملی تراکم می‌یابد که سرمایه ملی را هم تحت پوشش می‌گیرد و هم از آن دفاع می‌کند. این دلیلی است بر اینکه نیروهای بازدارنده کارتل‌ها که از سرمایه‌های ملی گوناگون تشکیل شده‌اند کمتر از نیروهای بازدارنده سرمایه ملی تداوم دارند. پس در جهان شکل بندیهای اجتماعی عینی‌ای وجود دارند که هر کدام دربرگیرنده یک ارتش و یک دستگاه سیاسی و فرهنگ و غیره است که روبنا را تشکیل می‌دهند. اما اگر قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می‌آید، پس باید تفنگ ساخته شود - باید یک زیربنای نسبتاً مطمئن به وجود آید که متصل با روبنا و حامی آن باشد. از نقطه نظر اقتصادی، سرمایه مالی هنوز هم گروه بندی هایش را حول و حوش بازارهای ملی انجام می‌دهد. (۹) مدارهای ملی‌ای وجود دارند که دارای روابط به هم پیوسته (اگرچه بدون تضاد نیستند) بین بخش ۱ (بخش تولید کننده ابزار تولید) و بخش ۲ (بخش تولید کننده وسایل مصرفی) هستند که عناصر ضروری سرمایه ثابت و متغیر را مهیا ساخته و آن‌ها را ارزان می‌کنند. بعضی ملاحظات استراتژیک موجودند که نه تنها توسط صنایع نظامی بلکه باید به وسیله دیگر بخش‌های محوری اقتصاد مورد حمایت قرار گیرند.

روشی که سرمایه‌های ملی از آن طریق می‌توانند قاطعانه با رقبایشان برخورد کرده و بر آن‌ها فائق آیند - یک الزام مشخص اعمال شده در بعضی نقاط عطف تاریخ جهان - ابزار نظامی است. این حرکت و منطوق انباشت سرمایه‌داری در جنگ‌های امپریالیستی به اوج خود می‌رسد. و تضادهای سرمایه در تمامی ابعاد خویش نهایتاً به سوی دو قطبی شدن روابط امپریالیستی و به سوی شکل‌گیری دو بلوک جنگ افروز متشکل از سرمایه‌های ملی مختلف، میل می‌کند - هر بلوک در ارتباط با ضد خودش تعیین می‌شود و در تقابل با آن صف آرائی

می‌شود. (۱۰) یک ویژگی خاص این دوره - در تقابل با وضعیت های پیش از جنگ جهانی اول و پیش از جنگ جهانی دوم - اینست که بلوک های سیاسی - نظامی با بلوک های اقتصادی موجود دارای حدود و ثغور مشترک هستند. آمریکا یک ائتلاف اقتصادی و سیاسی شدیدا منسجم را پس از پایان جنگ جهانی دوم علیه کمپ سوسیالیستی ایجاد کرد. این ائتلاف اکنون با یک بلوک رقیب سوسیال امپریالیستی روبروست.

بالاترین حد بیان تضاد بین سازمان یافتگی و آنارشی در این است که نمایندگان سیاسی و نظامی سرمایه‌های امپریالیستی، یعنی دولت های ملی، باید با نمایندگان سیاسی و نظامی دیگر بجنگند. بنابراین، نه سیاست های بنگاهها یا گروه های انحصاری خاص بلکه سیاست های دولت امپریالیستی است که تعیین کننده‌تر هستند. اما سیاست های بنگاه ها و گروه های انحصاری بی رابطه نیستند، بلکه پیوندها و اجزا تشکیل دهنده انباشت در مقیاس جهانی‌اند؛ حرکت و رابطه متقابل آن‌ها نمی تواند بانی چیزی جز تشنج و برخورد در عرصه بین‌المللی باشد. تضادها نه در این سطوح پائین محو می‌شوند و نه به نحوی از انحاء جا به جا شده و یا صرفا درون بازار جهانی فرو می روند. عرصه بین‌المللی هم زمان هم یک نقطه تراکم تضادهای سرمایه به مثابه سرمایه است و هم رزمگاه نهایی است که در آنجا این تضادها تا سر حد حل موقت از طریق ابزار دولت های ملی و تقسیم مجدد جهان کشیده می‌شوند. این دیدگاه که معتقد است که کارتل‌ها می‌توانند بحران را از بین ببرند به درستی توسط لنین به مثابه کذب به استهزا گرفته شد. (۱۱) دقیقا بدین علت که روابط بین‌المللی نقش مرکزی دارند، دولت امپریالیستی بر اساس تامین حاکمیت تام داخلی خویش، به مثابه ابزار کلیدی اعمال شده توسط سرمایه امپریالیستی جهت حفاظت از محیطش عمل می‌کند. به طور عام، اجتماعی شدن روزافزون نیروهای تولیدی و مشکلات ماهوی انباشت امپریالیستی (و ضرورت خنثی کردن ناهماهنگی‌های ناشی از آن) دولت را از دوره ماقبل انحصاری در روند بازتولید وارد میکند. این همچنین دارای بیان خاص خویش در جهان سوم است؛ که در آنجا به ویژه در تامین مالی سرمایه‌گذاری و سهم آن در شکل‌گیری سرمایه استوار ناخالص، نسبت به انباشت در کشورهایی به گوناگونی برزیل و چاد نقش مرکزی داشته است. در کشورهای سوسیال امپریالیستی، دولت اهرم اصلی انباشت است (بورژوازی از آن طریق بر وسایل تولید اعمال کنترل می‌کند و ارزش اضافی را در این سطح با برتری تصاحب می‌کند). در کشورهای بلوک تحت سرکردگی آمریکا دولت به درجات متفاوتی وسیله اصلی جهت بازسازی سرمایه است؛ هم به طور مستقیم (ملی کردن) و هم به طور غیر مستقیم (سیاست پولی و مالی).

آنچه که در مورد هر دو بلوک صادق است اینست که عملکرد اصلی دولت فعالیت اقتصادی صرف نیست بلکه سیاسی نیز است - جهت تامین حاکمیت بورژوازی و حفظ روابط اجتماعی و تولیدی سرمایه، هم زمان و در ارتباط با آن، دولت باید سرمایه ملی را سازمان داده و به خاطر منافع آن در عرصه بین‌المللی بچنگد.(۱۲)

دولت تجسم و بیان نهایی کل سرمایه ملی است. در عین حال، سرمایه ملی صرفاً به یک سرمایه واحد اطلاق نمی‌شود. سرمایه امپریالیستی من حیث المجموع سرمایه‌های متعدد را نمایندگی می‌کند که سرمایه ملی را تشکیل می‌دهند. آن‌ها یکی نمی‌شوند (حتی در شوروی) و این گونه نمایندگی، خود با تضاد و تخالف آمیخته می‌شود. اما دولت دارای این توانایی است که تضادهای بین بخش‌های متفاوت سرمایه‌های ملی را قهراً تخفیف دهد. و از آنجا که پای وحدت منافع یک سرمایه ملی و یک مهار عینی در میان است، آنارشی درون سرمایه ملی محدودیت می‌یابد. در عین حال، آنارشی تنها در ارتباط با رقابت مشترک کلیه اجزا تشکیل دهنده‌اش علیه سرمایه‌های دیگر (که خود از نظر تاریخی توسط رقابت بین ائتلافات یا بلوک‌های مختلف سرمایه‌های ملی مشروط شده و به آن تسلیم شده)، و به مثابه تابعی از بحران و تضاد که از درون آنارشی سرمایه‌های متعدد در عرصه بین‌المللی رشد می‌کنند، محدود می‌شود.

در این ارتباط، یک بررسی تاریخی کاملاً منطقی به نظر می‌رسد. نیکولای بوخارین که در سال ۱۹۲۹ دیگر به رهبری جناح راست حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی رسیده بود، قبلاً در بررسی‌هایش چنین اظهار می‌داشت که سرمایه در حرکت تکاملی خود به سوی سرمایه‌داری امپریالیستی اساساً خود را در یک تراست ملی واحد دارای قابلیت خلاص شدن از کشمکش‌های درون طبقاتی و بحران اقتصادی متمرکز می‌سازد.(۱۳) بوخارین چنین استدلال می‌کرد که سرمایه‌های ملی دارای ثبات و خودگردان، در عرصه بین‌المللی که محل بر خوردشان است، محدودیت خواهند داشت.(۱۴) اما بوخارین این فاکت اساسی را نادیده انگاشت و یا به طور جدی اهمیت چندانی بدان معطوف نداشت که تا زمانی که سرمایه به مثابه سرمایه (استقرار یافته بر پایه مادی تولید کالایی اش) باقی است، همیشه به سرمایه‌های متعدد تقسیم می‌شود و وجه ترکیبی تضاد بین سازمان یافتگی و آنارشی تجسم یافته در دولت بومی امپریالیستی، نسبی است. لنین، بوخارین را به خاطر جدا کردن امپریالیسم از پایه سرمایه‌داری آن، مورد انتقاد قرار داد.(۱۵) این حائز اهمیت است که بدین مسئله توجه شود که لنین به همراه ویژگی‌های عمده امپریالیسم، به تقسیم اقتصادی جهان بین انحصارات

مختلف نیز اشاره کرد؛ اگرچه تقسیم سیاسی قدرتمندتر بود و نهایتاً آن را در بر می‌گرفت. این مسئله تاکید می‌کند که چگونه آنارشی از بین نمی‌رود بلکه کانالیزه می‌شود. به علاوه، لنین در سراسر نوشته‌اش در مورد امپریالیسم تاکید داشت که یک سازماندهی و برنامه ریزی جانبدار در طولانی مدت آنارشی تولید سرمایه‌داری را به مثابه یک کل واحد تشدید می‌کند. بوخارین تضادهای کلیدی را در عرصه بین‌المللی جستجو می‌کرد، اما به گونه‌ای متافیزیکی این تضادها را از حرکت متضاد و ماهیت پر هرج و مرج سرمایه به طور عام جدا می‌کرد. یک سرمایه ملی اگرچه حتی منسجم، شدیداً منشعب بوده و از عناصر دارای کارآیی و سودآوری گوناگون تشکیل می‌یابد که در میان آنان آنارشی در رقابت موجود است. رقابت بین سرمایه‌های ملی مختلف، محاسبات جدیدی را به سرمایه‌داران تحمیل می‌کند. جهان به یک صفحه شطرنج می‌ماند که بر آن، سرمایه‌گذاری‌ها، وام‌ها و کمک‌ها، به عناصری از ملاحظات استراتژیک وسیع‌تر تبدیل شدند. این گونه ملاحظات استراتژیک، از ممانعت از دسترسی رقبا به بعضی مواد اولیه گرفته تا پیاده شدن در سواحل کلیه کشورها به دلایل ژئوپلیتیکی (این کشور شاید حتی دارای اهمیت اندکی از نقطه نظر سرمایه‌گذاری مولد باشد) را در بر می‌گیرند. صدور سرمایه صرفاً به طور مستقیم به سوی بالاتر رفتن نرخ سود تمایل نشان نمی‌دهد. در واقع جلوگیری از رقبا در قبضه کردن بازارها یا مواد اولیه مهم می‌تواند به زبان‌های کوتاه مدت منجر شود. جستجو برای سودآوری بیشتر پیوسته با اعمال سلطه و کنترل در برخورد است. سود، ذات و فرمانده شکل بندی‌های امپریالیستی است. اما کل چارچوب بین‌المللی که سرمایه در آن انباشته می‌شود و نه تشدید یافتن تضادهایش در هر دو زمان‌های عادی و فوق‌العاده، از نظر کیفی بر اهمیت مبارزات سیاسی و نظامی می‌افزاید. در واقع در عصر امپریالیسم، خود روند انباشت شدیداً در سیاست ادغام می‌شود. (۱۶) نقش اساسی دولت را باید در این وجه مورد بررسی قرار داد. اینکه دولت امپریالیستی در کل نماینده مجموع سرمایه هاست، وسعت تفکر امپریالیستی معینی را نشان می‌دهد. عملکردهای جنگی و رفاهی دولت امپریالیستی برتر از هر چیز، سیاسی است. مثلاً جنگ در ویتنام بدین خاطر نبود که آمریکا به طور عمده از ویتنام سود اقتصادی بدست می‌آورد. هزینه‌های نظامی بکار رفته در آنجا بسیار بیش از چنین موردی است. (۱۷) به همین ترتیب، برنامه مبارزه با فقر در آمریکا به خاطر کسب سود برای شرکت‌های مجزا انجام نپذیرفت و نیز بیانگر نوعی سرمایه‌داری پیوندی که از نظر اجتماعی سودمند باشد، نبود. هر دو این سیاستها در جهت منافع گسترده امپراتوری بودند؛ از یک سو اعمال زور و از سوی دیگر امتیاز دادن به

منظور پاسیو کردن. دولت همچنین باید پروژه‌های سرمایه‌گذاری (مثل ایجاد صنایع نوین استراتژیک و توسعه روبنایی) را خود در دست بگیرد و فعالیت‌هایی را که ضرورتاً به خودی خود سودآور نیستند اما به هر حال برای بازتولید و سودآوری و ثبات کلی سرمایه ملی اساسی هستند به دیگران واگذارد. بخش‌های تکنیکی - تعلیماتی و نظامی در کلیه کشورهای امپریالیستی از طریق مکانیسم‌های گوناگونی شدیداً تشویق و حمایت می‌شوند. این‌ها همه از ضرورت عینی امپریالیسم در تضمین شرایط عام سیاسی و اقتصادی که در آن سرمایه بتواند به گونه‌ای موفقیت‌آمیز انباشت کند، ناشی می‌شوند. بنابراین، تنظیم قیمت و بسیج و انتقال ارزش اضافی به بنگاه‌ها یا فعالیت‌هایی که ممکن است از نظر ایجاد ارزش اضافی غیر سودآور یا غیرتولیدی باشند، بیانگر تحولی ایجاد شده از سوی دولت در عملکرد قانون ارزش است. (۱۸) اما توانایی دولت امپریالیستی در تمرکز و بازتوزیع ارزش اضافی بر طبق اولویت سیاسی (برخلاف سوددهی صرف) توسط سرمایه‌گذاری مستقیم و اعمال آتوریت‌های مالی و پولی، در تولید واقعی ارزش در سطح بین‌المللی ریشه دارد - هزینه دولت نیز به نوبه خود بر انباشت واکنش نشان می‌دهد که تضادهای نوینی را باعث می‌شود. به علاوه حتی اگر در عصر امپریالیسم قانون ارزش از طریق مکانیسم‌های پیچیده نتیجه می‌شود و اگر سیاست به طور پیوسته و قدرتمند با اقتصاد رابطه متقابل برقرار می‌کند، این سیاست امپریالیسم هنوز در تحلیل نهایی در ماهیت و خصلت سرمایه‌تغییری ایجاد نمی‌کند.

پانویس‌ها

- ۱- امپریالیسم بالاترین ...، صفحه ۸۸ و در مجموعه آثار لنین به انگلیسی، جلد ۲۲، صفحه ۲۵۳.
- ۲- روندی مشابه در مجموعه‌های تولیدی شوروی نیز رخ می‌دهد.
- ۳- امپریالیسم ...، صفحه ۱۱۹ (مجموعه آثار لنین، جلد ۲۲، صفحه ۳۷۶)
- ۴- این مسئله، بحثی را علیه تئوری بحران عمومی پیش می‌کشد که در بخش پایانی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.
- ۵- مارکس؛ سرمایه، جلد سوم، صفحه ۹۸۴. پاورقی انگلس.
- ۶- ریچارد کروت، تسلیحات و امپراطوری (سانت‌آباربارا: انتشارات مادولت ۱۹۸۰)
- ۷- لوید دوماس، مخارج نظامی و زوال اقتصادی، در اقتصاد سیاسی کاهش تسلیحات (بولدر: انتشارات وست ویو، ۱۹۸۳) صفحات ۱۱ و ۷

- ۸- آمار دولت آمریکا نقل شده در ابراهام س. بکر، هزینه دفاعی شوروی (سانتا — انتشارات راند، ۱۹۸۱) صفحه ۱۸ سیمور ملمان، تغییر اقتصاد نظامی شوروی نقل شده در اقتصاد سیاسی کاهش تسلیحات، لوید دوماس، صفحه ۹۰، پاورقی شماره ۱
- ۹- عبارت بازار ملی که به یک دولت چند ملیتی اطلاق می‌شود نمایانگر سطح معینی از به هم پیوستگی روابط تولیدی و مبادله‌ای است. نباید چنین برداشت شود که ملیت های گوناگونی در چارچوب این گونه دولت ها وجود ندارند.
- ۱۰- ماهیت دقیق این چنین وضعیت دو قطبی تابع عوامل سیاسی و اقتصادی خاص است. به علاوه، امپریالیسم ممکنست با این ضرورت برخورد کند که به مثابه یک کل واحد علیه دولت سوسیالیستی یا سیستمی از دولت های سوسیالیستی بلوک بندی کند.
- ۱۱- امپریالیسم ... صفحه ۲۸ (مجموعه آثار لنین، جلد ۲۲، صفحه ۲۰۸)
- ۱۲- این عملکرد، در توضیح سیاست اقتصادی ملی، افزایش در صادرات، استفاده از دیپلماسی، حفاظت از آب های دریائی و منابع مواد اولیه حیاتی، سیاست مستعمراتی (از حمایت از رژیمهای خاص گرفته تا به راه انداختن جنگهای مستعمراتی) و تدارک برای جنگ جهانی و اقدام بدان، خود را بیان می‌کند.
- ۱۳- در حقیقت بوخارین در ظرفیت های تنظیمی و تکمیلی دولت، پوسته اساسی سازمان سوسیالیستی را می‌دید.
- ۱۴- رجوع کنید به نیکلای بوخارین، سیاست و اقتصاد دوران گذار، مقدمه و تنظیم کنت س. تابورک (لندن انتشارات روتلج و کیگان پل، ۱۹۷۹) صفحات ۵۷-۶۳ و ۷۳-۷۹
- ۱۵- رجوع کنید به گزارش درباره برنامه حزب (هشتمین کنگره حزب کمونیست شوروی (بلشویک) ۱۸-۲۳ مارس ۱۹۱۹) مجموعه آثار لنین، صفحه ۶۹
- ۱۶- در تحلیل نهائی، بافت اقتصادی جامعه خطوط و سیاستهای نظامی، سیاسی و ایدئولوژیک را تعیین می‌کند - این از اصول اولیه مارکسیسم است - تمام این سیاست ها به نوبه خود بر زیربنای اقتصادی تاثیر متقابل می‌نهند - و این نیز از اصول اولیه مارکسیسم است.
- ۱۷- شباهت ها: اسرائیل و کوبا به ترتیب توسط امپریالیست های آمریکائی و روسی به دلایل سیاسی، استراتژیک و ایدئولوژیک حمایت می‌شوند. اگر صرفا از نظر سرمایه‌گذاری های اقتصادی بررسی شوند، بسیار بی اهمیت اند .
- ۱۸- این فعالیت ها و عملکردهای دولت از نقطه نظر بررسی بنگاه ها و منابع سود آور تحت کنترل دولت (همانگونه که در بلوک امپریالیستی غرب وجود دارند) تفکیک می‌یابند - اگر چه به هم ارتباط پیدا می کنند - و از اکتساب عام ارزش اضافی از طریق سیستم بنگاه های دولتی (بدان گونه که در بلوک سوسیال امپریالیستی وجود دارد) تفاوت می‌کنند.

میراث کمینترن:

تئوری بحران عمومی

مارکسیسم - لنینیسیم بر آن است که سرمایه‌داری نظامی محکوم به فناست. اما این نکته را چگونه باید فهمید؟ اغلب اوقات اقتصاد سیاسی مارکسیستی را متهم می‌کنند که رفتارش شبیه به شخصیت قصه "جوجه کوچک" است. همان جوجه‌ای که با شنیدن صدای رعد فریاد می‌کشد: "آسمان دارد به زمین می‌رسد!" ظاهراً پیش بینی بعضی از کمونیست‌ها در هر حالت اینست که سقوط اقتصادی سرمایه‌داری بسیار نزدیک است. اما زمانی که این سقوط ادعایی اتفاق نمی‌افتد پیش بینی هایشان را ترضی می‌اندازند تا شاید وقتی دیگر...

متاسفانه پشت این تصویر کاریکاتوری جنبه‌هایی از حقیقت وجود دارد که ریشه‌اش را به میزان زیادی می‌توان در تئوری بحران عمومی پیدا کرد. این تئوری که توسط کمینترن (انترناسیونال کمونیستی سوم) مطرح شد لطمات عظیمی به بار آورد. جنبش بین‌المللی کمونیستی نه تنها اثر راهگشای لنین در زمینه اقتصاد سیاسی عصر را راهنمای خود قرار نداد بلکه بسیاری از جوانب مهم امپریالیسم لنین را وارونه کرد.

تئوری بحران عمومی تاثیرات عمیقی بر جای گذاشته است. به علاوه بعضی تحلیل‌گران که خارج از جنبش کمونیستی هم قرار دارند از استدلال‌های عمده این تئوری در مورد امپریالیسم تغذیه می‌کنند. حتی نئو مارکسیست‌هایی که آشکارا خود را از سنت کمینترن جدا می‌دانند تحت تاثیر این تئوری قرار دارند. تئوری بحران عمومی را می‌توان توضیح منسجم "محدودیت"هایی دانست که سرمایه‌داری از زمان وقوع انقلاب بلشویکی تا به امروز به آن گرفتار شده است؛ و یا می‌توان آن را برداشتی از متون مارکس و انگلس به حساب آورد. در هر حالت، این تئوری چنان جان سخت است که باید بر اساس آموخته‌های نیمه

اول قرن بیستم در مورد خصلت امپریالیسم به تشریح نقادانه آن بپردازیم. طنز اینجاست که منطق "مرگ محتوم نظام" را در دورانی باید مورد نقد قرار دهیم که امپریالیسم با جدی ترین بحران‌اش دست به گریبان است. با وجود این اگر ما حقیقتا خواهان فهم ریشه‌های بحران و نتایج آن برای مبارزه انقلابی هستیم باید خط تمایز روشنی بین تئوری بحران عمومی و مارکسیسم - لنینیسم بکشیم و با دیدگاه عمیقا نادرستی که از عصر امپریالیسم وجود دارد تسویه حساب کنیم.

اوایل دهه ۱۹۲۰ بود که اینجا و آنجا نظراتی در مورد بحران عمومی از سوی تئوری سازان شوروی مطرح شد. اما این ایده که سرمایه‌داری جهانی گرفتار یک بحران عمومی است مشخصا در اظهارات محکم و بی برو و برگرد استالین در کنگره‌های ۱۵ و ۱۶ حزب کمونیست اتحاد شوروی در ۱۹۲۷ و ۱۹۳۰ فرموله شد. وقایع دنیا نیز ظاهرا این ایده را تایید می‌کرد. شکل منظم‌تر تئوری بحران عمومی در قالب بندی‌های اساسی مارکسیستی را در آثار "یوجین وارگا" (تئوریسین اصلی اقتصاد سیاسی شوروی‌ها در دهه ۱۹۳۰) می‌بینیم. مکمل تئوری اقتصادی وارگا تصویری بود که یکی از رهبران حزب کمونیست بریتانیا به نام "ر. پالم دات" در کتاب "فاشیسم و انقلاب اجتماعی" از ظهور و شیوع یک پدیده اجتماعی - اقتصادی در کشورهای سرمایه‌داری ارائه داد. گاهی اوقات از عبارت بحران عمومی برای توضیح دوره پس از جنگ جهانی اول استفاده می‌کردند. مشخصه این دوره ظاهرا جدید، وضعیت نامتعادلی بود که شکاف ناشی از انقلاب بلشویکی در جبهه جهانی امپریالیستی به وجود آورده بود و با آشوب‌های سیاسی و اقتصادی برخاسته از جنگ همراه می‌شد. در مواقع دیگر، عبارت بحران عمومی را معادل و مشابه عصر امپریالیسم به کار می‌بردند. سرانجام اینکه، بحران عمومی به خصوصیت مرحله جدیدی اتلاق می‌شد که می‌گفتند در زندگی امپریالیسم آغاز شده است. اما بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم که در دوران گسترش فرا رسید، میراث متدولوژیک تئوری بحران عمومی باعث لغزش و چرخش در نظرات تئوری سازان حزب کمونیست شد. آنان از پیش بینی ورشکستگی کامل و عنقریب سرمایه‌داری به تجسم سرمایه‌داری جدیدی رسیدند که می‌توانست تجدید قوا کند و خود را با هر شرایطی وفق بدهد.

رک و راست بگوییم، تئوری سازان جنبش بین‌المللی کمونیستی نه اقتصاد سیاسی مارکسیستی را درست فهمیده بودند و نه لنینیسم و نقش جنگ‌های تجدید تقسیم در حل موقتی و قسمی تضادهای انباشت امپریالیستی را واقعا درک کرده بودند. آنان از فهم جوهر

بحران سرمایه‌داری باز ماندند و به جای آن گرفتار تئوری‌های نئوسوسیسموندیستی و نئو لوکزامبورگی در مورد "مصرف نامکفی" و بازار شدند. در واقع تئوری بحران عمومی به قوای محرکه جهانی انباشت سرمایه‌داری کم بها داد و درک نادرستی از آن ارائه کرد. تئوری بحران عمومی به دنیا نه به عنوان یک کل ارگانیک بلکه به صورت جمع جبری کشورها و از دیدگاهی اروپا محورانه نگاه می‌کرد. در شکل‌ها و کاربردهای گوناگون این تئوری با سه توضیح نادرست و مرتبط به هم از بحران روبرو می‌شدیم: اول اینکه، رکود وضعیت معمول سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری پا به یک بحران نظام مند برگشت ناپذیر گذاشته که دوره‌های تجدید حیات و رونق در آن استثنایی و به ناگزیر موقتی به حساب می‌آید. سرمایه‌داری به علت فقیر شدن عامه مردم و محدود شدن فرصت‌های بازار انگیزه‌ای برای تکامل نیروهای مولده و پیشرفت دانش و فن‌آوری ندارد. از همین نکته اول به نتیجه گیری دوم می‌رسیدند و می‌گفتند که بحران ادواری ریشه در شکاف گسترش یابنده بین توان تولیدی و توان مصرفی دارد. سوم اینکه، بازار جهانی توسط تقاضای جهانی مصرف کنندگان ایجاد می‌شود. اما این بازار در حال محدود شدن است و به مرز ورشکستگی کامل نزدیک می‌شود. از منظر تاریخی، گسترش درونی و بیرونی سرمایه‌داری می‌رود که به حد نهایی برسد. بحران عمومی رقص آرام سرمایه‌داری به جانب مرگ است. این‌ها موضوعاتی است که آماج اصلی انتقادات ما خواهد بود.

به عقیده تئوری سازان کمینترن، تکامل سرمایه‌داری دیگر از طریق تکانه‌های گسترش و بحران که به گونه‌ای دیالکتیکی به هم مرتبطند انجام نمی‌شد. بر عکس، سرمایه‌داری مراحل تکاملی یک بحران درازمدت و اساساً تخفیف نیافتنی را طی می‌کرد. کساد بزرگ دهه ۱۹۳۰ به عنوان الگوی آینده سرمایه‌داری در نظر گرفته می‌شد. در سال ۱۹۳۴ "ر. پالم دات" از این صحبت کرد که هیچگونه بهبود واقعی در کار نخواهد بود:

بحران عمومی سرمایه‌داری را نباید با بحران‌های سیکلی قدیمی سرمایه‌داری یکسان انگاشت. اگر چه آن بحران‌ها تضادهای ذاتی روابط سرمایه‌داری را به نمایش می‌گذاشتند با وجود این، بخش لاینفک و عامل مستقیم پیشرفت سرمایه‌داری را تشکیل می‌دادند....

جنبه مشخصه آن بحران‌ها حل تضادها و برقراری مجدد تعادل بود و اجازه از سرگیری دوباره تولید در سطحی عالیتر را می‌داد. هر چند همه این کارها را با خشونت و تخریبی پر هرج و مرج به انجام می‌رساند... عناصر این خصلت را در بحران جهانی اقتصاد در دوران بعد از جنگ جهانی اول نیز می‌توان ردیابی کرد. اما بر پایه بحران عمومی سرمایه‌داری،

این عناصر "مترقی" تحت الشعاع تاثیرات اصلی و منفی کل فرایند تکاملی بحران ادواری و نتیجه منطقی آن یعنی بر هم خوردن ثبات و تسریع فرایندهای دگرگون ساز قرار گرفته است.

چنان راه حلی به هیچ رو در برابر بحران عمومی سرمایه‌داری گشوده نیست. تئوری سازان کمینترن متوجه تغییر شکل آشکار سیکل صنعتی در عصر امپریالیسم شده بودند و به این واقعیت انکار ناپذیر پی برده بودند که دیالکتیک بحران/ بهبود سرمایه‌داری کلاسیک دیگر به شکل سابق عمل نمی‌کند. اگر چه آنان به درستی می‌دیدند که سیکل‌های صنعتی به خودی خود نمی‌توانند چارچوب جدیدی برای رشد ایجاد کنند اما از فهم موضوع بین‌المللی شدن مدارهای سرمایه و ارتباط دیالکتیکی این امر با عرصه بین‌المللی عاجز ماندند. آنان چنین نتیجه‌گیری کردند که مکانیسم‌های درونی سرمایه‌داری دیگر قابلیت کمی و کیفی برای به جلو راندن این نظام و خارج کردنش از بحران را ندارد. بنابراین انتظار یک کسادی بزرگ و ادامه دار را داشتند بی آنکه پایانی بر آن متصور باشد. نقاط مشخصه این کسادی بزرگ (قرار بود) حرکات بالا جهنده کوتاه مدت و توفان‌های انقلابی باشد.

در اینجا می‌توانیم به دو شکل مشهور و ناجور از تئوری‌های رکودگرایانه اشاره کنیم. دیدگاه سنتی کمینترن در مورد کشورهای تحت ستم این بود که امپریالیسم نمی‌تواند و نمی‌خواهد رشد نیروهای مولده را تشویق کند. و اینکه امپریالیسم پیوندی لاینفک با شیوه‌های فوق استثماری عقب مانده و راکد ماقبل سرمایه‌داری دارد و به هیچ شکل نمی‌تواند فرایند صنعتی کردن را در این کشورها دامن بزند. اما در دوره بعد از جنگ جهانی دوم که امکانات و ملزومات انباشت امپریالیستی متنوع و مدرنیزه کردن را دیکته کرد، بسیاری از احزاب کمونیست آمریکای لاتین به جمع حامیان این اقدام امپریالیستی پیوستند. حالا دیگر این احزاب می‌خواستند با بورژواهای "مترقی" که به ادعای این‌ها با فئودالیسم و عقب ماندگی در جنگ بودند متحد شوند. واقعیت این بود که آن بورژواهای "مترقی" به امپریالیسم وابسته بودند و نبردهای ظاهری آن‌ها چیزی جز اصلاحات ارضی تحت الحمایه امپریالیست‌ها، توسعه زیرساخت‌ها و اقداماتی دیگر به نیابت از سوی امپریالیسم نبود. هدف از همه این کارها تجدید ساختار سرمایه در مستعمرات بود (که البته در مواردی به ضرر منافع شخصی مالکان ارضی تمام شد).

"دات" استدلال‌های رکودگرایانه را به نتیجه‌گیری منطقی‌اش رساند و گفت:

سرمایه‌داری علیه ماشین و دانش سر به شورش برداشته است و به جای افزایش تولید آن را کاهش می‌دهد و نیروهای مولده را از بین می‌برد. (نقطه تمرکز مشاهدات وی دوره پس از جنگ جهانی اول بود که با اولین کاهش عظیم و مطلق در تولید سرمایه‌داری روبرو شده بود.) جامعه سریعاً عقب رفته بود و از نظر توسعه فنی نزول کرده بود. به عقیده “دات” این انحطاط و حرکت قهقراپی ادامه می‌یافت، تا وقتی که طبقه کارگر یعنی مدافع واقعی پیشرفت فنی قدرت را به دست گیرد. بنابراین اتهام اصلی که علیه امپریالیسم طرح می‌شد این بود که ظاهراً قادر به تکامل نیروهای مولده نیست. به علاوه این بحث مطرح می‌شد که فاشیسم به شکل ضروری و گریز ناپذیر حاکمیت سیاسی تبدیل خواهد شد چرا که بورژوازی فقط با اعمال همه جانبه و شدید ترور می‌تواند پرولتاریایی که از همیشه فقیرتر شده را کنترل کند. (چنین تصور می‌شد که امپریالیسم و دمکراسی همخوان نیستند.) وقتی که امپریالیست‌ها نشان دادند توانایی توسعه تولیدی و فنی را دارند، انجام یک جهش تئوریک (و عملی) برای درآغوش کشیدن جناح‌های “مترقی” و “ضد فاشیست” بورژوازی کار چندان سختی نبود.

تئوری بحران عمومی به درستی تشخیص می‌داد که یک جنگ امپریالیستی به جنگ امپریالیستی دیگری منتهی خواهد شد و این که امپریالیسم در جاده نابودی گام می‌زند. اما مفهومی که از نابودی ارائه می‌کرد یک حرکت درازمدت در سراشیب سقوط بود. انگار با نظامی روبرویم که دینامیسم خود را از دست داده است و به تدریج زوال می‌یابد. اگر به کردار رشد واقعی کل محصولات در پنج کشور عمده صنعتی (در دورانی که قرار بود مبتلا به بحران عمومی باشند) نگاه کنیم هم سقوط ناگهانی در دوره کساد دهه ۱۹۳۰ را می‌بینیم هم رونق پس از جنگ جهانی دوم. تئوری بحران عمومی نمی‌توانست این پدیده را توضیح بدهد.

این نوع نگاه به سراشیب و سقوط نشانه دور شدن از تجزیه و تحلیل لنینیستی از رشد و انحطاط همزمان بود. این نوع نگاه نمی‌توانست به تجزیه و تحلیل لنینیستی از نظامی بپردازد که قوه محرکه درونی خود را دارد و فقط می‌تواند از طریق جهش‌های کمرشکن توسعه یابد. ضربان تند نبض و گرفتگی ماهیچه‌ها، سرمایه‌داری را به دونده‌ای نامتعادل شبیه کرده که به جلو گام بر می‌دارد اما هرگز نمی‌تواند نرم و یکنواخت بدود. تصویری که تئوری بحران عمومی ارائه می‌کرد اساساً نافی این بود که سرمایه‌داری تکامل خصوصیات بنیادین سرمایه‌داری را بازنمایی می‌کند و ادامه همین خصوصیات است. بنابراین به جای

اینکه تکامل را از بطن تشدید انفجارگونه تضادهای سرمایه‌داری ببیند و همراه با آن تقویت پایه مادی انقلاب پرولتری و هدف نهایی جامعه بی طبقه را ترسیم کند، تصویری از یک حرکت نرم تدریجی رو به پایین یا نوعی بازی نهایی از پیش تعیین شده را ارائه می‌داد. هر چند سرمایه‌داری نمی‌تواند در درازمدت بر تضادهایش غلبه کند اما چیزی به عنوان بحران دائمی وجود ندارد. به عبارت دیگر: سرمایه‌داری نمی‌تواند تا ابد گسترش یابد اما از آنجا که سرمایه‌داری است نمی‌تواند از گسترش باز ایستد.

پایه و اساس چنین تبیینی از دورنمای رکودگرایانه را باید در بحث مصرف‌گرایی نامکفی پیدا کرد. مبنای تئوریک کتاب "بحران بزرگ و نتایج سیاسی آن" اثر وارگا که در سال ۱۹۳۴ منتشر شد این بود که بین "قدرت خرید" (که به شکل سرمایه استوار و سرمایه متغیر و ارزش اضافه بیان می‌شود) و "قدرت مصرف" (که به صورت پول در دسترس برای خرید کالاها جهت مصرف شخصی جلوه گر می‌شود) شکافی وجود دارد. کاهش نسبی قدرت مصرف، و مشخصاً کاهش بخشی که در دستمزدها بازنمایی می‌شود، چشم‌اسفندیار بازتولید سرمایه‌داری است:

(علیرغم کامل شدن سیکل تولید) کاهش مداوم قدرت مصرف نسبت به تکامل نیروهای مولده در جامعه سرمایه‌داری به تضاد بین قدرت تولیدی و قدرت مصرفی اهمیتی درازمدت می‌بخشد. چرا که محرک هر فرد سرمایه‌دار ضرورت پیروزی در عرصه رقابت و تکامل نیروهای مولده بدون در نظر گرفتن کاهش نسبی قدرت مصرف است. این پایه اقتصادی بحران عمومی سرمایه‌داری، بیکار ماندن بخش بزرگی از دستگاه تولیدی و بیکاری توده‌ای برای مدت زمانی طولانی است.

اهمیت انحصار نیز با عینک تئوری مصرف‌نامکفی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گرفت. به این معنی که توانایی احاطه و جذب (نظام سرمایه‌داری) را در حال کاهش می‌دیدند و می‌گفتند که سرمایه‌داری برای بالا بردن این توانایی است که از عواملی مانند قدرت فزاینده الیگارش‌ی مالی، قیمت‌های انحصاری، کاهش دستمزدها و عقلانی کردن (یا تنظیم اقتصاد) با حربه انحصار، استفاده می‌کند. در فصل بحران از کتاب "اقتصاد سیاسی" نوشته "آ. لئونتیف" که به عنوان کتاب مرجع توسط کمینترن توزیع می‌شد به نکات نمونه وار (بحث بحران عمومی) بر می‌خوریم:

بنابراین آنچه ذاتی سرمایه‌داری است تضاد بس عمیقی است که بین رشد غول‌آسای امکانات تولیدی و قدرت خرید نسبتاً کاهش یافته توده‌های زحمتکش وجود دارد.... این

گرایش به گسترش بی حد و مرز صنعت به ناگزیر در تقابل با توان مصرفی محدود توده‌های وسیع کارگران قرار می‌گیرد. رشد استثماری نه فقط به معنی رشد تولید بلکه به معنی کاهش قدرت خرید توده‌ها هم هست. و این یعنی محدود شدن امکان فروش کالاها. قدرت خرید توده‌های کارگر و دهقان در سطحی نازل باقی می‌ماند. نتیجتاً بحران‌های اضافه تولید در سرمایه‌داری اجتناب ناپذیرند.

این رویکردی به شدت نادرست است و اصلاً مارکسیستی نیست. لنین دو رویکرد متفاوت به بحران را در مقابل یکدیگر قرار می‌داد. یکی رویکرد نوع سیموندی و دیگری رویکرد مارکسیستی:

تئوری اول بحران‌ها را با تضاد بین تولید و مصرفی که توسط طبقه کارگر انجام می‌شود توضیح می‌دهد و تئوری دوم با تضاد بین خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی مالکیت. نتیجتاً تئوری اول ریشه پدیده را خارج از تولید می‌بیند. (به همین خاطر حملات عمومی سیموندی متوجه اقتصاددانان کلاسیک بود که چرا مصرف را نادیده گرفته‌اند و ذهنشان را مشغول تولید کرده‌اند.) تئوری دوم ریشه پدیده بحران را دقیقاً در شرایط تولید می‌بیند. خلاصه اینکه، رویکرد نوع سیموندی بحران را با مصرف نامکفی توضیح می‌دهد... و رویکرد مارکسیستی با آتارشی تولید.

تئوری سازان کمینترن اساساً در چارچوب رویکرد نوع سیموندی حرکت می‌کردند. آنان آیه وار تکرار می‌کردند که تضاد بین تولید اجتماعی شده و تملک خصوصی تضاد اساسی شیوه تولید سرمایه‌داری است اما این را به تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا تقلیل می‌دادند. تازه این تضاد را هم محدود نگرانه تبیین می‌کردند. می‌گفتند مشکل این است که هدف تولید سرمایه‌داری مصرف نیست و به همین خاطر طبقه کارگر محصول اجتماعی‌اش را مصرف نمی‌کند. (در اینجا باید توصیف "تضاد بس عمیق" توسط لئونتیف را یادآوری کنیم.) بنابراین فقدان قدرت مصرف باعث بحران می‌شود. پیش گذاشتن چنین استدلالی به یک تردستی تئوریک نیاز داشت. در این استدلال، تضاد بین تولید اجتماعی شده و تملک خصوصی اساساً به تضاد سطح تولید با سطح تقاضای موثر تبدیل شد. و تضاد بین تولید و مصرف با فقیرتر شدن فزاینده توده‌ها معادل گرفته شد. بالاترین جایگاه در این طرح بی تردید به عرصه مصرف و تولید کالاهای مزدی اختصاص یافته بود. در واقع در فرایند انباشت، توان مصرفی جامعه یک متغیر مستقل انگاشته شده بود.

در مورد این نکات به بحثی مختصر نیاز است. نخست اینکه مصرف محدود شده توده‌ها را به سختی بتوان یک پدیده جدید به حساب آورد. همانطور که انگلس خاطر نشان کرد: این مساله از زمانی که طبقات تحت استثمار و ستم وجود داشته‌اند مطرح بوده است... مصرف نامکفی توده‌ها یک شرط لازم برای هر شکل از جامعه مبتنی بر استثمار است. نتیجتاً این شامل شکل سرمایه‌داری هم می‌شود. اما این شکل سرمایه‌دارانه تولید است که برای نخستین بار به بحران‌ها پا می‌دهد. بنابراین مصرف نامکفی توده‌ها یک وضعیت پیش شرط بحران هاست و نقشی که در آن‌ها بازی می‌کند از مدت‌ها پیش تشخیص داده شده است. اما مصرف نامکفی فقط بخش کوچکی از چرایی بحران‌های امروز را برای ما بازگو می‌کند و همینطور چرایی عدم وجود بحران‌ها در گذشته را.

اما وجه مشخصه مصرف تحت سرمایه‌داری چیست؟ لنین نوشت که “هر چند ممکنست عجیب به نظر بیاید اما مصرف بعد از انباشت یا بعد از تولید توسعه می‌یابد. در جامعه سرمایه‌داری غیر از این نمی‌تواند باشد.” این تقاضای نیروی کار از جانب سرمایه است که فرایند تولید را به حرکت در می‌آورد. در عین حال که ارزش بازنمایی شده در دستمزدها توسط کار خود کارگران در فرایند کلی تولید سرمایه‌داری ایجاد می‌شود، دستمزدها در واقع بخشی از هزینه‌های سرمایه‌داران را تشکیل می‌دهند. دستمزدها سرمایه متغیر هستند و یک قلم از صورت حساب کلی سرمایه‌گذاری محسوب می‌شوند. بنابراین هر چند بخش قابل توجه تقاضای کالاهای مصرفی از سوی جمعیت مزدبگیر است اما این یک تقاضای تابع محسوب می‌شود.

سرمنشاء این تقاضا در هزینه کردن‌های طبقه سرمایه‌دار است که این خود به نیازهای خود- گستری سرمایه مربوط می‌شود. دستمزدها و مصرف از امر سرمایه‌گذاری جدا نیستند. هدف از تولید سرمایه‌داری نیز مصرف نیست. این توانایی سرمایه در انباشت سودآور ارزش اضافه است که نافذترین عنصر تعیین کننده سطح قدرت خرید اجتماعی به حساب می‌آید. و با تاکید بیشتر باید بگوییم که خصلت محدودیت تاریخی تولید سرمایه‌داری توسط فرایند کار به مثابه فرایندی ارزش آفرین معین می‌شود.

با درک این نکته می‌توان فهمید که اولاً چرا هزینه‌های کمتر تولید و انباشت سریعتر می‌تواند با دستمزدهای بیشتر همراه باشد (نظیر آنچه که طی دوره طولانی پس از جنگ جهانی دوم شاهدش بودیم)، و ثانیاً (با توجه به سیکل انباشت در سرمایه‌داری ماقبل انحصاری) چرا مارکس قادر به تشخیص این امر بود که “بحران‌ها همواره در دوره‌ای تدارک

دیده می‌شوند که دستمزدها عموماً افزایش می‌یابند و طبقه کارگر به واقع سهم بزرگتری از محصول سالانه را به قصد مصرف دریافت می‌کند.

پیشرفت تولید سرمایه‌داری صرفاً به رشد صنایع کالاهای مصرفی مربوط نیست. با توجه به اهمیت تعیین‌کننده‌ای که ماشینی شدن و نوآوری‌های فنی در امر بازتولید گسترده و سودآور سرمایه‌دارد صنایع کالاهای تولیدی باید به شکلی گسترده توسعه یابند. به علاوه، مصرف شخصی نمی‌تواند کلیت مصرف در جامعه سرمایه‌داری را بازنمایی کند. مصرف تولیدی سرمایه‌داران یعنی تقاضای ابزار ماشینی و فولاد و امثالهم و استفاده از این‌ها قدرت خرید اجتماعی را افزایش می‌دهد. این امر هم به طور مستقیم صورت می‌گیرد و هم غیر مستقیم. مستقیم به شکل تقاضای ابزار تولید، و غیر مستقیم به شکل تقاضای کالاهای مصرفی بیشتر که محصول کار کارگران شاغل در صنایع کالاهای مصرفی است. سرمایه استوار مطمئناً «دلبخواهی تولید نمی‌شود». تولید ابزار تولیدی از طریق سلسله پیچیده‌ای از روابط متقابل به تولید ابزار مصرفی وصل است. اما این رابطه‌ای مستقیم نیست که دو طرف با هم و تحت تاثیر هم، یکسان بالا و پایین بروند. مثالی بزینم. چند تن آلومینیوم و کالاهای متعددی برای مصرف شخصی را در نظر بگیرید. بخش از این آلومینیوم را خودروسازان و سایر تولید کنندگانی می‌خرند که در بخش II تولید اجتماعی (تولید ابزار مصرفی) فعالیت دارند. اما بخش دیگری از این آلومینیوم راهی بخش I تولید اجتماعی (تولید ابزار تولیدی) می‌شود. این هم شامل بخش تولید دستگاه‌هایی می‌شود که در صنایع کالاهای مصرفی مورد استفاده قرار می‌گیرد (و بنابراین میزان تولید این نوع کالاها را افزایش می‌دهد) و هم بخش تولید دستگاه‌ها و تجهیزاتی که خود دستگاه‌ها و تجهیزات تولید می‌کنند. نکته اینست که تولید ابزار تولید به طور نسبی مستقل از تولید اقلام مصرفی است. اصولاً بعضی از محصولات، مثلاً سخت افزارهای نظامی حتی به طور غیر مستقیم هم به کار مصرف شخصی نمی‌آیند. مصرف انبوه روابط متقابل میان دو بخش تولید اجتماعی یا رشد این بخش‌ها را تنظیم نمی‌کند؛ حلقه رابط بی چون و چرای کل تولید سرمایه‌داری هم نیست.

البته میان کشش پایان‌ناپذیر به گسترش نیروهای مولده با محدوده‌های مصرف تضادی وجود دارد. این تضاد باعث تشدید بی‌نظمی اقتصادی می‌شود. ولی ما با «شکاف در عرصه تقاضا» (شکافی بنیادین و در حال گسترش) که نقطه ضعف مرگبار سرمایه‌داری باشد مواجه نیستیم. انباشت ارزش اضافه، یک فرایند ایجاد بازار هم هست. بسط شیوه تولید

سرمایه‌داری و یک تقسیم کار پیچیده‌تر به افزایش تقاضای ابزار تولید و تقاضای ابزار مصرف (به واسطه افزایش تقاضای نیروی کار) می‌انجامد. با وجود این، ما کماکان با این حقیقت روبرویم که شرایط تولید و شرایط تحقق یکسان نیستند. وجود تولید کنندگان کالایی رقیب که از هم مجزا هستند و ناموزون رشد می‌کنند و برای دستیابی به بازاری ناشناخته فعالیت دارند، باعث می‌شود که روند تحقق کل محصول اجتماعی به هیچوجه نرم و منظم نباشد. اما همانطور که مارکس تاکید می‌کرد "بحران از جوانب خاص سرمایه که از منظر سرمایه نامعمول و عجیب است سر بلند می‌کند. یعنی صرفاً در عرصه کالا و پول که شکل‌های موجودیت سرمایه هستند بروز نمی‌کند." تقاضای رو به کاهش ابزار تولید و ابزار مصرف نتیجه شرایط کلی (رو به وخامت) سودآوری است. این روابط درونی پر هرج و مرج سرمایه بیش از حد انباشت شده است که باعث تضعیف بازتولید سودآور و مانع آن است. راه حل بحران در کاهش محصول نیست؛ در تحریک تقاضا به معنای اخص کلمه هم نیست. بلکه این کار شامل تجدید ساختار کلی سرمایه است که اساساً به روابط ارزشی سرمایه مربوط می‌شود. مصرف گسترده نتیجه چنین تجدید ساختاری خواهد بود و نه باعث آن.

تئوری سازان کمینترن می‌خواستند نظریه مصرف نامکفی را با این استدلال تقویت کنند که "فقیر شدن مطلق طبقه کارگر در دوران بحران عمومی سرمایه‌داری بیش از پیش به شکلی تکان دهنده خود نمایی می‌کند." منظورشان این بود که همزمان با کاهش همیشگی دستمزد افراد شاغل به پایین‌تر از ارزش نیروی کارشان، شمار بیکاران افزایش خواهد یافت. اواخر دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰ "وارگا" تلاش کرد نشان دهد که توسعه سرمایه‌داری سرانجام به یک سقوط مطلق در شمار کارگران تولیدی منجر شده است و مسیر آینده همین خواهد بود. بنابراین قابلیت جذب (نیروی کار در شیوه تولید) سرمایه‌داری به شکل دائمی لطمه خورده است. ذات هم به نفع این استدلال وارد بحث شد. او به درستی از این صحبت کرد که فرایند انباشت باعث از جا کندن کارگران و ایجاد یک ارتش ذخیره صنعتی شده است که به ملزومات پر افت و خیز تولید خدمت می‌کند و کمکی است برای در انقیاد نگهداشتن پرولتاریا. او سپس چنین استدلال کرد که:

اما ارتش ذخیره صنعتی بخشی از ماشین تولید گسترش یابنده سرمایه‌داری بود. شمار مطلق کارگران تولیدی مداوماً افزایش یافت. فقط از زمان جنگ (جهانی اول) بود که پدیده‌ای جدید به ظهور رسید و آن ارتش دائمی بیکاران است. بورژوازی با بی‌اعتنایی این

ارتش را در پایین ترین سطح معیشت فقط زنده نگه می‌دارد. در همین حال شمار مطلق کارگران تولیدی شاغل مستقیماً کاهش یافته است.

برای این پدیده یعنی کاهش دائمی فرصت‌های شغلی توضیحات گوناگونی وجود داشت. از انقلابات فن‌آورانه در دهه ۱۹۲۰ گرفته تا طرح‌های عقلانی کردن اقتصاد که طی سال‌های بحران به اجراء گذاشته شد و نیز جذب کامل شیوه‌های تولیدی غیر سرمایه‌داری (توسط سرمایه‌داری).

تجربه چهار دهه پیاپی (بعد از پایان جنگ جهانی دوم) مسلماً نظرات بالا را تأیید نمی‌کرد. اگر چه وجود یک ارتش ذخیره دائمی بیکاران جنبه مهمی از اقتصادهای امپریالیستی است (ارتشی که صفوفش را شمار زیادی از افراد ملیت‌های ستمدیده، مهاجران، جوانان و غیره پر کرده‌اند) اما (در دوران مورد بحث) شاهد یک افت عجیب و غریب در رقم کل اشتغال در هیچیک از این اقتصادها نبودیم. زمانی که اینان بحث از کاهش تقاضا می‌کردند و سرمنشاء این کاهش را افت اشتغال تولیدی یا صنعتی می‌دانستند، در واقع تقاضایی که در نتیجه افزایش اشتغال غیر صنعتی برانگیخته شده بود را نادیده می‌گرفتند. دقیق‌تر بگوییم در این بحث، اهمیت بین‌المللی شدن سرمایه در نظر گرفته نمی‌شد. ساختار تولید و اشتغال در کشورهای امپریالیستی مشخص تحت تاثیر تقسیم کلی دنیا و مهم‌تر از همه، نحوه توزیع مستعمرات (میان امپریالیست‌ها) است. برای مثال در این ماریپچ، یک چرخش عظیم به سمت اشتغال صنعتی بیرون از کشورهای امپریالیستی صورت گرفته است. یعنی چرخش به سمت کشورهای معینی در جهان سوم. اگر به مقایسه سطح کل اشتغال صنعتی دنیا در دهه ۱۹۲۰ با هر دهه‌ای بعد از جنگ جهانی دوم بپردازیم مسلماً رقم‌های اشتغال بعد از جنگ بالاتر است. در عین حال، طی چند دهه بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم، سطح اشتغال غیر صنعتی نسبت به کل اشتغال بالا بود. این تأییدی بر دیدگاه مارکسیستی است که جایگزینی نیروی انسانی توسط ماشین‌ها با نرخ نزولی رشد سرمایه متغیر در ارتباط با سرمایه کل همراه است.

مهمترین نکته در این موضوع، چارچوب بین‌المللی و عوامل تعیین کننده انباشت است. سودآوری سرمایه، نرخ بیکاری و استانداردهای زندگی در کشورهای امپریالیستی بر مبنای ساختار کلی سرمایه بین‌المللی می‌تواند بالا یا پایین برود. تعدادی از کشورهای امپریالیستی و مشخصاً ژاپن و آلمان غربی برای چند دهه بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم از رشد اقتصادی پایدار بهره مند بودند که با ارتقاء استانداردهای زندگی و میزان بسیار

پایین بیکاری همراه بود. به واقع یکی از میراث‌های زیان بار تئوری بحران عمومی گرایشی است که ورشکستگی اقتصادی، بیکاری عظیم و فقرزدگی گسترده در خود کشورهای امپریالیستی را به عنوان شکل اصلی بروز بحران در نظر می‌گیرد. کمینترن به بیکاری عظیم در کشورهای پیشرفته به چشم اکسیر انقلاب می‌نگریست. این طرز تفکر جدا از اینکه به توان امتیاز دهی اقتصادی امپریالیست‌ها (حتی در شرایط بحران) کم بها می‌دهد، منکر این واقعیت هم هست که عظیم ترین میزان بیکاری و فقر در جهان سوم متمرکز شده است. عدم درک رابطه دیالکتیکی میان این پدیده‌ها در کشورهای امپریالیستی و مستعمرات نیز میراث تئوری بحران عمومی است. در همین ارتباط به موضوع دیگری می‌پردازیم.

در تئوری بحران عمومی یک گرایش مشخصا اروپا محور وجود داشت. (در این تئوری) اهمیت دنیای مستعمرات در انباشت موفق سرمایه امپریالیستی کمرنگ شده بود و این اهمیت عمدتا در ارتباط با (جذب) اضافه تولید کالاهای کشورهای پیشرفته مطرح می‌شد. امتیازهای ملل امپریالیستی از نظر پنهان نگهداشته می‌شد و (با این کار) تئوری بحران عمومی در نقطه مقابل یکی از مفاهیم روشن لنین در مورد روابط طبقاتی در کشورهای امپریالیستی قرار می‌گرفت: "تشیاب در طبقه کارگر". فساد بخش‌های قابل توجهی از طبقه کارگر نتیجه موقعیت انگلی کشورهای امپریالیستی است. و به همین خاطر لنین تاکید می‌کرد که پیشاهنگ انقلابی باید "پایین‌تر برود و به عمق برسد، به توده‌های واقعی...". گرایش کمینترن این بود که طبقه کارگر را یک جمع یکدست در نظر بگیرد. چنین رویکردی اراده‌گرای و فرصت طلبی را پرورش می‌داد. احزاب کمونیست در دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰ سوسیال دمکرات‌ها را متهم می‌کردند که باعث و بانی عقب ماندگی و رفرمیسم بخش‌های مختلف طبقه کارگرند. از اواسط دهه ۱۹۳۰ آن‌ها با برنامه‌ای دمکراتیک و ضدفاشیستی به سازش با همین سوسیال دمکرات‌ها و بخش‌هایی از بورژوازی رو آوردند تا موفق "به جلب اکثریت" کارگران شوند. مساله فقط شک و تردیدهای کمینترن در زمینه اقتصاد سیاسی نبود. شووینیسیم آشکاری که در این بحث‌ها به چشم می‌خورد هم به کنار. مشکل این بود که این بحث‌ها به یک نگرش نادرست شرم آور در مورد وظایف تدارکاتی انقلاب در کشورهای پیشرفته انجامید.

لنین امپریالیسم را به مثابه یک نظام جهانی تبیین کرد. تئوری سازان کمینترن امپریالیسم را به شکل جمع جبری اقتصادهای ملی تک به تک در نظر گرفتند. آنان به

شکل چشمگیری چارچوب تحلیلی (لنینی) خود را از یاد بردند. آن چارچوب تحلیلی بر فهم یک قوه محرکه جدید بین‌المللی در عصر امپریالیسم استوار بود که به طور خلاصه ادغام اقتصادهای ملی در یک فرایند واحد جهانی را مطرح می‌کرد و این امر را در ارتباط با اجتماعی شدن عظیم و کیفی تولید، بین‌المللی شدن سرمایه و تقسیم کامل دنیا بین قدرت‌های امپریالیستی در نظر می‌گرفت. حرکت تئوری سازان کمینترن بر مبنای این درک نبود که بازار جهانی یک کلیت یکپارچه و تعیین کننده است. رویکرد تئوری بحران عمومی به امپریالیسم بیشتر از منظر یک فرماسیون ملی بود که از چشم یک پدیده خارجی به (بقیه) دنیا نگاه می‌کند.

گسترش (امپریالیستی) را جوابی می‌دیدند به فشاری که برای دستیابی به بازارها وجود داشت. این فشار را به ویژه در ارتباط با محدود شدن بازارهای داخلی می‌دانستند. جوانب مهمی از این نگرش بسیار شبیه به نظرات اقتصاد دان لیبرال انگلیسی "هابسن" بود که در دوران لنین می‌زیست. او نیز بازار خارجی را سوپاپ اطمینانی برای کالاهای مازادی می‌دید که آن‌ها را به واسطه قیمت‌های انحصاری بالا نمی‌شد در کشور خود به فروش رساند. نقش صدور سرمایه همواره کوچک شمرده می‌شد و به طور کلی به عنوان ابزاری برای دور زدن محدودیت‌های مالیاتی و تسهیل فروش کالا معرفی می‌شد. در حالی که صدور سرمایه به امر بازتولید، و به تضادهای شیوه تولید بین‌المللی شده‌ای مربوط بود که ریشه در بازارهای ملی داشت. تلاش می‌شد تا بحران دهه ۱۹۳۰ از منظر مشکلات بازار در فرماسیون‌های ملی نسبتاً قائم به ذات توضیح داده شود. از این بحث می‌شد که یکی از گرایش‌های اساسی عصر انفراد فزاینده دولت‌ها از یکدیگر است. در حالی که تجزیه و تحلیل‌های واقعی نشان می‌دهد که گرایش عمده درست عکس این بود. بدون شک تئوری سازان کمینترن گرایش به کشیدن حصار حمایتی دور اقتصاد ملی کشورهای جداگانه امپریالیستی را که در دهه ۱۹۳۰ بروز کرده بود (به کل فرایند توسعه سرمایه‌داری جهانی) تعمیم می‌دادند. اما عرصه بین‌المللی همچنان یک عامل تعیین کننده به حساب می‌آمد، فقط به هم ریخته‌تر از پیش شده بود.

"وارگا" در مورد مسیر بحران دهه ۱۹۳۰ چنین نوشت:

مکانیسم درونی سرمایه‌داری به حد کافی کارایی داشته تا بر پایین ترین نقطه بحران فائق آید، گذار از کساد را تحقق بخشد و در بعضی کشورها به شکلی محدود (به اقتصاد)

دوباره جان بدهد. اما شاهدهی برای اینکه توانایی کافی ایجاد یک رونق واقعی، یک مرحله رفاه (اقتصادی)، ایجاد کند به حد کافی کارایی دارد.

کساد دهه ۱۹۳۰ به خودی خود شرایط بهبود را ایجاد نکرد. اما اگر از این امر چنین نتیجه گیری کنیم که سرمایه به هیچ وجه نمی‌تواند به طور اساسی یا همه جانبه تجدید سازماندهی شود تا پایه‌ای برای انباشت در سطحی جدید و عالیتر فراهم کند، دقیقاً خصلت سرمایه را نفی کرده‌ایم. در عصر امپریالیسم مکانیسم درونی انباشت سرمایه، یعنی دیالکتیک تخریب/ بازسازی، کماکان به کارکرد خود ادامه می‌دهد. در مورد گرهگاه‌های بین‌المللی، نقش جنگ‌هایی که بین امپریالیست‌ها رخ می‌دهد و تجدید ساختاری که در پی تغییرات عمده در صف بندی‌های بین‌المللی اتفاق می‌افتد تجزیه و تحلیل‌های گسترده‌ای انجام شده است.

کانون توجه تئوری بحران عمومی به جای اینکه جنگ میان امپریالیست‌ها باشد "نوع خاصی" از کساد بود. تئوری بحران عمومی، جنگ را از قوای محرکه واقعی انباشت و رقابت امپریالیستی جدا تصویر می‌کرد. نتیجتاً به دو جنگ جهانی امپریالیستی نیز به عنوان کارهایی کاملاً بی‌فایده نگاه می‌کرد که هیچ تأثیر واقعی در امر پیشبرد انباشت نداشتند. بر این اساس پیش‌بینی‌های معمول در مورد دوران بعد از خاتمه جنگ فرو می‌ریزد. (تئوری بحران عمومی) به جنگ جهانی به عنوان جلوه‌ای از مشکلات بازار در سرمایه‌داری‌ای نگاه می‌کرد که نقطه اوج تکامل تاریخی‌اش را پشت سر گذاشته و نیروهای مولده را فقط جهت تخریب می‌تواند مورد استفاده قرار بدهد. حرف‌هایی که "دات" قبل از وقوع جنگ جهانی دوم در مورد شبح جنگ می‌زد حالا می‌تواند طنز جلوه کند: "در مواجهه با این واقعیات شک و تردیدهای فزاینده به ذهن سرمایه‌داران هجوم می‌آورد که آیا دیگر با نرخ‌های بسیار بالای اشتغال روبرو خواهیم بود؟... همراه با شروع شکل‌گیری اوضاع جدید، شبح آشکار یک جنگ جهانی جدید به عنوان تنها "راه حل" استفاده از نیروهای مولده و از میان برداشتن جمعیت "مازاد" جذابیت فزاینده و محسوسی دراندیشه و سیاست سرمایه‌داری پیدا کرد و جنگ به مثابه طریق نهایی برد یا باخت در نظر گرفته شد."

دیالکتیک گسترش و بحران امپریالیستی از راه تجدید سازماندهی همه جانبه سرمایه در مقیاسی جهانی عمل می‌کند. و مستعمرات در این فرایند یک نقش مرکزی بازی می‌کنند. اگر چه تئوری سازان کمینترن این مساله را درک نکرده بودند ولی کماکان قبول داشتند

که سرمایه‌داری باید بسط یابد و تجدید سازماندهی شود. مشکل این بود که فکر می‌کردند دیگر امکان بسط و تجدید سازماندهی سرمایه‌داری وجود ندارد:

در جریان کسادى امروز تغییرى به وقوع پیوسته است، یعنی همان چیزى که لنین نامش را “دهقان زداىى” گذاشته بود. منظورمان اینست که جریان جذب تولید کنندگان کشاورزى به درون بازار سرمایه‌داری در توسعه یافته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری (آمریکا و انگلستان و آلمان) اساسا به سرانجام رسیده است. در بحران کشاورزى امروز فرایند تجزیه (دهقانى) به ویرانى کامل دهقانان کوچک و میانه حال می‌انجامد.

این اظهارات با شواهد واقعى چندان خوانایی نداشت. یک نمونه چشمگیر از این شواهد واقعى، تغییر و تحولات اجتماعى عجیب و غریبى است که طى جنگ جهانی دوم و در دوره متعاقب آن در تاریخ سرمایه‌داری آمریکا صورت گرفت. میلیون‌ها سیاهپوست در مقیاسى عظیم پرولتریزه شدند و به زندگى شهری پیوستند. بخش اعظم اینان سابقا درگیر کشاورزى سهم برانه بودند. فرایندهایى مشابه این در سایر کشورهای امپریالیستى به ویژه در ژاپن و ایتالیا هم جریان یافت. از طرف دیگر بخش بزرگى از روابط ماقبل سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته آن دوران را می‌بایست بقایای این روابط به حساب آورد. در بحث بالا، “وارگا” به ظرفیت تغییر و تحول روابط تولیدی در جهان سوم اشاره‌اند کى داشت. یعنی همان فرایندى که در امر بازتولید گسترده در دوره بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم نقش عظیم و محوری داشت. به طور کلی به کشورهای مستعمره عمدتا از پشت یک عینک رکودگرایانه نگاه می‌شد. به این صورت که کشورهای مستعمره اسیر شیوه‌های ایستا و راکد هستند و به شکلى مزمّن از جذب کالاهای صادراتى کشورهای پیشرفته ناتوانند.

تئورى سازان کمینترن یک استدلال منطقی درست کردند که کانون توجه‌اش قلمرو گردش بود. یعنی علت اینکه چرا سرمایه‌داری دیگر نمی‌تواند به شکلى سودآور بازتولید شود و خود را گسترش دهد را در قلمرو گردش جست و جو می‌کردند. می‌گفتند که در کشورهای پیشرفته قشرهای غیر پرولتر (که نقش نیروی) ذخیره (ارتش کار را بازی می‌کردند) تقریبا به اتمام رسیده‌اند، مازاد تولید و سطح پایین دستمزدها جریان نوسازی سرمایه ثابت را متوقف کرده‌اند، و همین دستمزدهای اندک و بیکاری ادامه دار باعث آب رفتن بازار کالاهای مصرفی شده‌اند. اما در مورد مستعمرات می‌گفتند که با چند پدیده دیگر روبرویم. اولاً با آنچه که به “قیچی” قیمت گذاری مشهور است (یک تیغه‌اش

قیمت‌های بالایی است که امپریالیست‌ها برای کالاهای صنعتی خود تعیین می‌کنند و تیغه دیگرش قیمت‌های پایینی است که امپریالیست‌ها برای محصولات عرضه شده توسط مستعمرات در بازار تحمیل می‌کنند). ثانياً با اقتصاد تک محصولی و خصلت عمدتاً کشاورزی اقتصادها، ثالثاً با رقابتی که بین امپریالیست‌ها با تولید کنندگان بومی صنایع مصرفی جریان دارد، و سرانجام با جمعیت دهقانی گسترده و فقیر. همه این پدیده‌ها خلاف گسترش امپریالیستی عمل می‌کنند.

این تجزیه و تحلیل کلی، هم یک ارزیابی مشخص از بحران مشخص امپریالیسم بود و هم ارائه تصویری از مسیر گرایش امپریالیسم. (بر مبنای این ارزیابی و تصویر) سرمایه‌داری نمی‌توانست گریبان خود را از بحران رها کند چرا که بحران بسیار وخیم بود و نسل جدید بازارها با موانع سامان مند و ساختاری همه جانبه‌ای روبرو بودند (و علاوه بر این عوامل، اردوگاه سوسیالیستی وجود داشت). آینده به شکل یک رکود درازمدت یا یک جنگ خود - ویرانگر تصویر می‌شد.

یک دوره قبل از تئوری سازان کمینترن، نظریه پرداز دیگری به نتایج مشابهی رسیده بود که کاملاً به بحث کنونی مربوط است. او رزا لوکزامبورگ بود که یکی از بنیانگذاران حزب کمونیست آلمان محسوب می‌شد. رزا در سال ۱۹۱۹ به دست مقامات نظامی که تحت هدایت و حمایت حزب سوسیال دمکرات قرار داشتند به قتل رسید. رزا لوکزامبورگ از درک مختصات ویژه مرحله امپریالیستی تکامل سرمایه‌داری باز ماند. مشخصاً تضاد بین انحصار و رقابت را درست نفهمید. به عقیده او نیروی فشار بین‌المللی که سرمایه‌داری را به جلو می‌راند عمدتاً به افزایش و گسترش دامنه داد و ستد امپریالیسم با بقیه دنیا مربوط می‌شد. نکته دیگری که کاملاً به همین درک ربط داشت، رویکرد تک خطی لوکزامبورگ به مسیر حرکت سرمایه‌داری بود که گویی به حد نهایی‌اش رسیده است. این چیزی شبیه به رویکرد متفکران کمینترن بود. رزا نیز مانند کمینترن مشکل را در قلمرو تحقق (ارزش) می‌دید. به یک معنا، کمینترن فقط نسخه دست دومی از لوکزامبورگیسم را ارائه می‌داد. تفاوت‌شان این بود که لوکزامبورگ حد سرمایه‌داری را دقیقاً به جهان سوم و فرایند دهقان زدایی در آنجا مرتبط می‌کرد که به نوعی می‌توان این فکر را فضیلت رزا به حساب آورد.

لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۳ اثر تئوریک عمده خود را تحت عنوان "انباشت سرمایه" منتشر کرد. او در این کتاب و نیز در اثر بعدی خود به نام "ضد انتقاد" طرحی مبتنی بر افت مزمّن تقاضا جلو گذاشت. رزا این پرسش را مطرح می‌کرد که محصول کالایی چگونه

می‌تواند تحقق یابد وقتی که دستمزدهای اندک باعث محدودیت مصرف کارگران شده و سرمایه‌داران نیز (به غیر از مصارف شخصی و مخارج جایگزینی برای حفظ سطح موجود تولید) مجبورند خرج کردن را به زمانی دیگر موکول کنند تا پولی برای سرمایه‌گذاری‌های آتی پس‌انداز کنند؟ از نظر لوکزامبورگ، برای پر کردن این شکاف تقاضا باید طبقه خریداری را خارج از جامعه سرمایه‌داری پیدا کرد که بتواند این محصول را بدون اینکه خود چیزی بر آن بیفزاید جذب کند. این مصرف‌کنندگان را می‌بایست در بخش‌های ماقبل سرمایه‌داری یا غیر سرمایه‌داری و عمدتاً در مستعمرات جست و جو کرد. هر چند که خود این قشرها هم می‌رفتند تا در فرایند تولید سرمایه‌داری ادغام شوند و دیگر هیچکس برای تحقق محصول کالایی باقی نمی‌ماند. بدین ترتیب سرمایه‌داران از تحقق ارزش اضافه و تضمین گسترش بیشترش ناگام می‌مانند.

گرایش لوکزامبورگ این بود که سرمایه کل را به صورت یک واحد یگانه مستحکم در نظر بگیرد. او به غلط تصور می‌کرد که همه سرمایه‌ها همزمان برای سرمایه‌گذاری‌های آتی مشغول پس‌انداز کردن هستند. در حالی که این فرایند به شکل ناموزون پیش می‌رود و بعضی پس‌انداز می‌کنند و بقیه به قرض کردن منابع راكد مالی می‌پردازند تا دست به سرمایه‌گذاری بزنند. رزا تلویحا اینطور مطرح می‌کرد که کل محصول اجتماعی همزمان وارد بازار می‌شود و مستلزم اینست که یکبارہ تحقق یابد. اما در واقعیت تحقق نیز مانند سرمایه‌گذاری یک فرایند ادامه دار و البته پر هرج و مرج است. نکته مهم‌تر این بود که سرمایه‌گذاری، مقدم بر سودآوری یا مقدم بر امکان تحقق سودآوری در آینده، می‌تواند باعث افزایش مصرف در مدار جامعه سرمایه‌داری شود. رزا از تشخیص این واقعیت باز ماند. گسترش سرمایه مستلزم کامل‌تر کردن مداوم تقسیم کار و ایجاد تقاضا و بازارها برای چنین گسترشی است. تز مرکزی لوکزامبورگ نادرست بود. سرنوشت سرمایه‌داری به خریداران "خارجی" گره نخورده بود.

اما در مورد "بلعیدن" محیط غیر سرمایه‌داری توسط روابط تولیدی سرمایه‌داری چه می‌توان گفت؟ لنین بر گسترش تولید کالایی و تجزیه دهقانی (یعنی تبدیل بخشی از دهقانان به پرولتر و بخشی دیگر به سرمایه‌دار) در فرایند شکل‌گیری بازار تاکید بسیار گذاشت. فوق‌سودهای مستعمراتی نقش تعیین‌کننده‌ای در فرایند انباشت امپریالیستی بازی می‌کند. از طرف دیگر، بلعیده شدن دنیا توسط روابط تولیدی سرمایه‌داری به واقع قوه محرکه یک تضاد حاد است. بدین ترتیب آیا نئو لوکزامبورگیسم، حداقل آنجا که

نقش بسیار مهم جهان سوم را مد نظر قرار می‌دهد، مساله را درست نمی‌بیند؟ پاسخ ما منفی است.

حتی اگر کل روابط تولیدی دنیا در حال سرمایه‌داری شدن بود (و حتی اگر امکان بسیار زیادی برای موجودیت اردوگاه سوسیالیستی برای مدت زمانی چند در دنیایی که تحت سلطه شیوه تولید سرمایه‌داری قرار داشت) باز هم تئوری بحران عمومی و رکودگرایی صحیح نبود. با وجود اینکه جهان سوم یک ذخیره بسیار مهم امپریالیسم به حساب می‌آید و یک عرصه بسیار مهم مبارزات انقلابی است اما نادرست است اگر تغییر و تحول در مناطق غیر سرمایه‌داری دنیا را نیرویی تصور کنیم که گسترش سرمایه‌داری تحت فشار آن صورت می‌گیرد. جهان سوم، حتی در چارچوب یک درک علمی از مساله صدور سرمایه و بین‌المللی شدن تولید، حد نهایی گسترش امپریالیستی نیست. سرمایه می‌باید و می‌تواند خود را در محیط دنیایی که بیش از پیش سرمایه‌داری شده تجدید ساختار کند. هر چند این کار را با انقباض و انبساط شدید و بسیار خشن انجام می‌دهد. به لحاظ تئوریک تجدید ساختار سرمایه حتی در دنیایی که روابط ماقبل سرمایه‌داری در آن کاملاً حل شده باشند هم می‌تواند انجام شود. سرمایه به سمت رفع موانع موجود در برابر تکامل نیروهای مولده کشانده می‌شود، حتی اگر این کار پایه‌های نابودی خودش را تقویت کند.

مارکس در "کاپیتال" مساله تحریک آمیزی را مطرح کرد که نیاز به تجزیه و تحلیل دارد. باید این نکته توضیح داده شود که چرا شیوه تولید سرمایه‌داری با وجود همه تضادهایی که دارد تا به حال فرو نریخته است؟ مارکس این بحث را در چارچوب تحلیل مشخص از ضد گرایش‌های موجود در برابر گرایش نزولی نرخ سود مطرح کرد. نکته مارکس این بود که سرمایه‌داری قادر به گسترش است اما این توانایی یک "تضاد جنبنده" است. درست به همان اندازه که ارزش نقش تعیین کننده بازی می‌کند، انباشت نیز حد و مرزی دارد. بنیان سرمایه تصاحب ارزش اضافه‌ای است که توسط کار زنده تولید می‌شود. مارکس در "گروندریسه" چنین نوشت:

پس هر چه سرمایه توسعه یافته‌تر باشد، هر چه کار اضافه بیشتری تولید کرده باشد، باید نیروی مولده را وحشتناک‌تر تکامل بدهد تا خود را فقط به نسبتی کوچکتر تحقق بخشد... سرمایه فقط می‌تواند در این حد و مرز حرکت کند. هر چه بخش مربوط به کار لازم کوچک‌تر شود کار اضافه بیشتر می‌شود. افزایش نیروی مولده آشکارا کار لازم را کاهش می‌دهد....

سرمایه خود یک تضاد جنبنده است که از یک طرف کاهش زمان کار به حداقل را می‌طلبد و از طرف دیگر، زمان کار را به مثابه یگانه معیار و سرچشمه ثروت اعمال می‌کند. با وجود همه این‌ها، پایان سرمایه‌داری یک نقطه مکانی و زمانی از پیش تعیین شده نیست که در آن تولید (یا تحقق) ارزش اضافه به مرز نهایی می‌رسد. مارکس نوشت که «تولید از دل تضادهایی حرکت می‌کند که دائماً پشت سر گذاشته می‌شوند اما دائماً هم سر بلند می‌کنند». تصویری که مارکس از اعمال نیرو و فشار و «حشتناک» سرمایه برای حفظ و گسترش خود ارائه کرد در مورد عصر کنونی نیز به روشنی صدق می‌کند و مفهومی خاص می‌یابد. شیوه تولید سرمایه‌داری به این سمت کشانده می‌شود که تضادهایش را به عرصه‌های گسترده‌تر انتقال دهد و خود را با حدت و شدت تجدید ساختار کند. هر چه رشد سریع‌تر باشد، گرایش انگلی هم شیوع بیشتری می‌یابد. انباشت به جلو هل داده می‌شود فقط برای اینکه به ضد انفجار آمیز خود تبدیل شود. این نظامی است که با فشار آوردن به دیوار محدوده‌اش باعث تلاطم‌ها و دگرگونی‌ها می‌شود. دیالکتیک این ماریچ‌ها دیالکتیک نابودی امپریالیسم است.

تئوری بحران عمومی می‌خواست حد و مرزهای معینی را بیاید که به قول لنین نشانگر امکان ناپذیری سرمایه‌داری باشد. رشد در یک فاصله زمانی معین می‌تواند کند شود. اما نابودی امپریالیسم یک فرایند طولانی سراسیمب و سقوط نیست. مطمئناً محصول تشدید مبارزات اقتصادی هم نیست. امپریالیسم و همه طبقات استثمارگر باید آگاهانه سرنگون شوند. آن‌ها باید بارها و بارها و بیش از پیش آگاهانه سرنگون شوند تا وقتی که زمینه رشد تولید کالایی و تمایزات اجتماعی آنتاگونیستی به وسیله دگرگونی انقلابی تمامی عرصه‌های جامعه از بین برود. این همان چیزی است که مائو آن را با تجزیه و تحلیل درخشان خود و از طریق انقلاب فرهنگی به ما نشان داد. این فرایند انقلاب جهانی و مداوم پرولتری است. اینست حد و مرز نهایی سرمایه‌داری.

تئوری بحران عمومی با همه ظواهر و یافته‌های آخرالزمانی‌اش بحران را یک نوع تعادل جنبده در نظر می‌گرفت. انگار هیچ دینامیسمی در سرمایه‌داری باقی نمانده است. فقط با یک بحران مواجهیم که دائماً وخیم‌تر می‌شود. این درک پشتوانه یک استراتژی سیاسی تدریج‌گرایانه (و اکونومیستی) شد. به این شکل که انگار نیروهای انقلاب به تدریج در نقطه مقابل یک پس زمینه ایستا (که همانا بحران عمومی است) انباشته می‌شوند. نظام از نفس می‌افتد و طبقه کارگر به نحوی از انحاء «ابتکار عمل را به دست می‌گیرد». بر

همین مبنا مساله جهش‌ها در اوضاع عینی، از جمله تکان‌های غیر منتظره سیاسی، نفی شد. بر همین مبنا اهمیت فعالیت همه جانبه انقلابی و نقش آگاهی سیاسی انقلابی نادیده گرفته شد. و زمانی که فروپاشی اقتصادی تحقق نیافت گیب شدند و قاطی کردند. بیایید به اقتصاد سیاسی شوروی بلافاصله بعد از پایان جنگ جهانی دوم نگاهی بکنیم.

هر بار که در کشورهای امپریالیستی به ویژه در آمریکا سیکل به سمت پایین چرخش می‌کرد، اقتصاد سیاسی رسمی شوروی فورا اعلام می‌کرد که این آغاز پایان است. این مرحله آغازین یک بحران واقعی و “نهایی” مازاد تولید است. و البته هر بار که سیکل ظاهرا رو به بالا داشت، اقتصاد دانانی که بر مبنای درک سنتی خود آن نکات را پرانده بودند به انتقاد از خود می‌پرداختند و توضیح می‌دادند که چرا رکود اقتصادی قبلی بحران “واقعی” نبود ولی بعدی حتما چنین خواهد بود. از اینجا به نظرات استالین در دوران بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم می‌رسیم. او می‌گفت سرمایه‌داری به علت این که دیگر قسمت بزرگی از دنیا به جزیی از بازار جهانی سوسیالیستی تبدیل شده فرصت‌های فروش باید بدتر از قبل شود و صنایع دچار رکود شوند. در تصویری که استالین ارائه می‌کرد نظام جهانی امپریالیستی می‌رفت که کاملا به خود محصور شود.

استالین که همان معضل کمینترن را داشت گسترش سرمایه را فقط یک مفهوم کمی می‌دید. یعنی بازارها و سرزمین‌های جدید. او توانایی سرمایه‌داران را در بهره کشی همه جانبه‌تر و شدیدتر بازارهای موجود مثلا از راه توسعه بیشتر سرمایه‌داری در مستعمرات و ادامه تجدید ساختار سرمایه در کشورهای پیشرفته نادیده می‌گرفت. واقعیت این بود که بلوک امپریالیستی به سرکردگی آمریکا قادر بود تجارت را در سطحی بالاتر از گذشته گسترش دهد، حتی اگر از نظر جغرافیایی بخش کوچک تری از دنیا را نسبت به دوران قبل از جنگ تحت کنترل خود داشت. توانایی سرمایه‌داری در انجام این کار در گرو تجدید سازماندهی کلی دنیای امپریالیستی است که سرزمین‌ها و بازارها در درون‌اش قرار دارند. جنگ دقیقا به تحقق همین امر خدمت می‌کند.

در همان موقع بحث گروهی از تئوریسین‌های اقتصاد سیاسی (شوروی) این بود که کشورهای امپریالیستی می‌توانند از طریق ارائه ترکیب صحیحی از هزینه کردن‌ها و برنامه ریزی دولتی تقاضا را تحت کنترل در آورند و تحریک کنند و با این کار بحران را به شکل نامحدودی بهبود بخشند. “وارگا” یکی از همین‌ها بود. استالین بخشا علیه این تئوریسین‌ها مبارزه می‌کرد. هر چند که نقش او در این مبارزه بیشتر شبیه یک عقبدار بود برای ارتشی

که داشت شکست می‌خورد. هر چند بحث امثال "وارگا" چین و چروک جدیدی (در چهره تئوری‌های اقتصاد سیاسی شوروی) بود، اما به میزان زیادی ادامه فرمولبندی‌های بحران عمومی محسوب می‌شد. این قبیل تئوریسین‌ها در مواجهه با واقعیت رشد سرمایه‌داری در دوران پس از جنگ جهانی دوم فقط می‌توانستند اوضاع را با رجوع به یک عامل "خارجی"، مثلاً با برنامه ریزی دولتی، توضیح بدهند. رسیدن به چنین درکی چندان مشکل نبود چرا که تصویر آنان از سوسیالیسم دستخوش تغییراتی شده بود. حالا دیگر سوسیالیسم را ترکیبی از پیشرفت فنی و نقشه دولتی می‌دیدند. "رقابت مسالمت آمیز"، "گذار مسالمت آمیز" و سایر تئوری‌های رویزیونیستی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ از همین درک‌ها نتیجه شد.

(پس در دوره پس از جنگ) استالین با فرمولبندی‌های رویزیونیستی سر شاخ شد. درست مثل اواخر دهه ۱۹۲۰ که در مقابل راست گرایانی قرار گرفت که معتقد بودند سرمایه‌داری قادر است به وضعیتی متعادل دست یابد. اما این بار نیز استالین مبارزه‌اش را با (اتکاء به) یک متدولوژی و تئوری نادرست انجام داد. این همان متدولوژی و تئوری نادرستی بود که ۲۵ سال پیش از آن نیز پایه مبارزه استالین را تشکیل می‌داد و تئوری بحران عمومی حاصلش بود. اواخر دهه ۱۹۲۰ نظام امپریالیستی پا به یک بحران عمیق گذاشت و (در آن مقطع) آنچه در سطح می‌گذشت ظاهراً تئوری بحران عمومی را تایید می‌کرد یا حداقل آن را باور پذیر می‌ساخت. اما (در دوران پس از جنگ جهانی دوم) نظام امپریالیستی در نقطه شروع موج گسترش کاملاً جدیدی قرار گرفت.

تئوری بحران عمومی نمی‌توانست پایه‌ها و دامنه عملکرد آن گسترش را توضیح بدهد. به علاوه ادعاهای آن گروه از نظریه پردازان اقتصاد سیاسی که مسحور "موفقیت" ظاهری سرمایه‌داری شده بودند را هم نمی‌توانست رد کند. نقاط ضعف متدولوژیک این تئوری زمانی بیشتر آشکار شد که راه برای ابراز انواع مزخرفات رویزیونیستی باز شد: گروهی مطرح کردند نوعی از سرمایه‌داری وجود دارد که نیازهای اجتماعی را بهتر تامین می‌کند؛ گروهی شیفته "انقلابات فن‌آورانه" شدند؛ گروهی به شدت علاقمند مداخله دولت (در اقتصاد) بودند؛ این نظر به میان آمد که دولت‌های امپریالیستی می‌توانند به همزیستی مسالمت آمیز با یکدیگر و نیز با سوسیالیسم بپردازند. (در این چارچوب فکری) امپریالیسم یا باید عنقریب به کام سقوط و جنگ می‌افتاد یا اینکه به چیزی خوش خیم‌تر و منطقی‌تر تبدیل می‌شد. چنین بحثی نمی‌توانست دیالکتیک اوضاع جدید را درک کند. افراد درگیر

در این بحث دیالکتیک عصر را نفهمیده بودند. با پیروزی روزیونیسم در اتحاد شوروی که اواسط دهه ۱۹۵۰ اتفاق افتاد، تئوری بحران عمومی که آغشته به اکونومیسم و گرایش اروپا محور بود دچار یک تغییر و تحول کیفی شد. یعنی با یک نسخه کاملاً سوسیال شوونیستی از بحران عمومی همراه با فرمولبندی‌های کشدار و دلخواه روبرو شدیم که به یک طبقه امپریالیست جدید خدمت می‌کرد ■